فرّخی سیستانی

بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او

تألیف

دکتر غلامحسین یوسفی

از انتشارات کتابفروشی باستان - مشهد

آذرماه ۱۳۴۱

یک هزار و یک صد نسخه ازین کتاب بسرمایهٔ کتابفروشی باستان درچاپخانهٔ طوس مشهد برروی کاغذ هفتاد گرمی بچاپ رسید.

* * *

فهرست مطالب کتاب

بخش نخست
شرح احوال فرخی
ص : ۱ـ ۱۲۵

بخش دوم
روزگار فرخی
ص : ۱۲۷-۳۳۴

بخش سوم
شعر فرخی
ص : ۳۳۵_۶۱۵

فهرستها

از ص: ۶۱۹ ببعد

بنام خدا

مقدمه

حال با شعر فرخی آریم
سنایی غزنوی

این کتاب در سه بخش است و شامل بحثی است بترتیب در شرح احوال فرخی سیستانی، روزگار وی و شعر او. نگارنده از سالها پیش هنگام مطالعه در ادبیات دورهٔ غزنوی و اوضاع ایران درین عصر بارها باین نکته متوجه میشد که دیوان فرخی بیش از هرشاعر دیگر نمودار احوال این زمانست و از تأمل در شعر او فواید گوناگون بدست می‌آید. شاید بتوان گفت علاوه بران که فرخی بیشتراز معاصرانش اوضاع روزگار خودرا نگارگری نموده باقی‌ماندن اشعار فراوانی‌ازو نیز این فایده را تکمیل کرده‌است. از طرفی دیگر تغزلهای دلکش و اوصاف زیبای شاعر، زبان بلیغ و شعر مترنم وشیرین او، مدایح بلند و استادیش‌درشاعری موجب شده بود که هرگاه یاد شاعران روزگار قدیم کند پیش از همه بدیوان فرخی روی آورد و از اشعار استادانهٔ او بهره بر گیرد و لذت برد بخصوص که از سخن وی آهنگ فارسی روان و روشن‌و اصیل دورهٔ سامانی را ـ که بواسطهٔ مرور زمان لطیفترو نرمترو گوش نواز شده است ـ میتوان شنید.

آشنایی‌و انس نگارنده باشعر فرخی‌و مطالعه درباب روزگار وی سبب شد که اندك اندك یادداشتهایی از نکاتی که بذهن میگذشت ترتیب دهد و بهرچه در شناسایی فرخی‌و محیط او و سخن وی سودمند توانست بود بپردازد. اما آنچه انگیزهٔ فراهم‌آوردن این یادداشتها و تدوین آنها بصورت این کتاب شد این بود

که بنظر نویسنده علاوه بر تصحیح و پیراستن متون فارسی و انتشار آنها راهی دیگر که برای ترویج آثار ادبی باید پیمود بحث درباب این آثار و بیان ارزش آنها و شناساندن شاعران و نویسندگانست و این کاریست که تاکنون ، جز در بعضی از موارد ، چنان که باید انجام نشده و درخور توجه بیشتریست .

شاید بتوان گفت یکی از عللی که جوانان روزگار ما بآثار اصیل و ارجمند زبان فارسی چندان علاقه و توجهی ندارند اینست که از آنها چیزی در نمی‌یابند و کیفیت کتابهای منظوم و منثور ما برای آنان بروشنی بیان نشده است بنا برین نمیتوان از ایشان انتظار داشت با چیزی که در نظرشان مجهول و مبهم است انس پیدا کنند و بدان مهر ورزند . بعضی از معلمان زبان فارسی ، درعین آن که بکار خود علاقه دارند ، در تعلیم بتوضیح لغات و نکات مبهم و مشکل اکتفا میکنند و بطرح مباحث انتقادی که بفهم ادبیات و پرورش ذوق و قریحهٔ جوانان کمك میکند و برای معلم و شاگرد مستلزم تحقیق و تفکر بیشتریست کمتر میپردازند و یا مجال این کار دست نمیدهد . گاه نیز که درین زمینه سخنی گفته شود غالباً همه گذشتگان ستارگان قدر اول آسمان ادب فارسی شمرده میشوند همچنان که در نوشتهٔ بعضی از مؤلفان نیز هنوز آهنگ سخن محمد عوفی در لباب الالباب بگوش میرسد و نویسنده و شاعری توانا را بامنشی و گوینده‌یی متوسط و گاه ضعیف دریك ردیف می‌نشانند و از اظهار نظر صریح درباب آثار ادبی تن میزنند . درستست که در نظر گرفتن متنهای نامتناسب برای درس فارسی و احتیاج فراوان بمعلمان شایسته و بسیاری مشکلات و علل دیگر در بی‌علاقه کردن جوانان بادب فارسی اثر خاص دارد ولی این نکته نیز گفتنی است که اگر شخص علاقه‌مندی هم پیدا شود و بخواهد شاعران مشهور و نویسندگان توانای مارا بشناسد کتابهایی که برای این مقصود کافی باشد فراوان نیست و غالباً حد اکثر توفیق وی اینست که بدیوان یا کتاب تصحیح شدهٔ شاعر و نویسندهٔ مورد نظر دست یابد و خود بتأمل بپردازد نه آن که کسی که پیش از و این راه را پیموده است چراغی

فرا راه او داشته باشد. محتاج بگفتن نیست که مردم کشورهای پیشرفتهٔ جهان علاوه بر آن که آثار ادبی خود را بارها بدقت تصحیح انتقادی کرده و بچاپ رسانده اند در باب بعضی از آنها کتابهای فراوان نوشته‌اند و مینویسند چندان که کتابها و رساله‌ها ومقاله‌هایی که راجع ببرخی نوشته شده است خود کتابخانهٔ کوچکی را تشکیل میدهد.

کوشش روزافزونی که بواسطهٔ عنایت استادان دانشمند و فضلا و اهل‌قلم و دیگر علاقه‌مندان در کار نشر کتب مفید و آثار ادبی فارسی پدید آمده و توجه و اعتقاد نویسندهٔ این سطور بنکتهٔ مذکور در فوق نیز موجب آمد که جسارت ورزد و با بضاعتی مختصر و توشه‌یی اندك درین راه ــ که دران احتمال لغزش فراوانست ــ گامی بردارد ، این نکته را نخست باید از صمیم دل با کمال صداقت بگوید که در تألیف این اثر نا چیز هیچ گونه ادعایی ندارد بلکه مانند کسی که خود درصدد آموختن و فهم مطالب ودریافتن نکات تازه بوده بمطالعه پرداخته و قلم در دست گرفته است. باوسعتی که دنیای علم دارد بزرگترین توفیق برای هر فرد علاقه‌مندی آنست که از دانشجویی و دانش آموختن باز نایستد از ینرو آرزوی نگارنده اینست که خداوند این توفیق را بیشتر بدو ارزانی فرماید.

درین کتاب برای پی بردن بروح شعر فرخی و شناختن کلام او بشرح احوال و روزگار وی و عوامل مؤثری که درین زمینه گفتنی است پرداخته‌ام. بدیهی است هرقدر باوقایع حیات و اوضاع اجتماع و محیط زندگانی شاعر و مسائلی ازین قبیل بیشتر آشنا شویم گوینده و سخنش را بهتر درك خواهیم کرد. راجع بلزوم طرح این گونه مباحث در فصلهای هشتم و بیست و چهارم این کتاب بتفصیل سخن رفته ازینرو بخش اول و دوم کتاب بشرح احوال و بحث در باب عصر فرخی اختصاص یافته است. در بخش دوم مقصود نویسنده ، با وجود مطالعهٔ بیشتر کتب مربوط بعصر فرخی ، شرح تاریخ این دوره و تعهد این مهم نیست بلکه خواسته است از عواملی که بنحوی ممکنست در فکر و شعر فرخی کم و بیش اثری کرده

باشد باختصار سخن گوید. ممکنست در نظر بعضی از خوانندگان ارجمند این دو بخش مفصل و برخی از فصلها مانند «فصل چهارم - احوال و افکار مدیحه سرایان» لازم ننماید. نگارنده برین سلیقه ایرادی نمیتواند گرفت اما غرض وی در همه موارد آن بوده است که هر نکته‌یی که بوجهی با فرخی ارتباط دور یا نزدیک داشته و یا در شناساندن افکار و آرزوها و تخیلاتش مفید مینموده است مورد توجه شود و اگر ازین نظر بنگرند مقصود نویسنده و فایدهٔ منظور روشن خواهد شد بخصوص چون نگارنده نخواسته است یکسره ببحث و نقدی ذوقی در باب شعر فرخی بپردازد ناچار بتحقیق در مباحث مذکور درین دو بخش نیازمند بوده است؛ علاوه برین بخش دوم و بعضی از فصلهای بخش اول برای شناختن دیگر شاعران این دوره نیز سودمند تواند بود.

در بخش سوم کتاب همه سخن از شعر فرخی است و جنبه‌های گوناگون آن مورد توجه شده؛ درین قسمت جای جای بمناسبت و تا حدود توانایی نویسنده بحثی انتقادی طرح گشته است. برای رعایت اختصار درهر مورد فقط بآوردن نمونه‌یی چند از شواهد منظور اکتفا شده و اگر گاهی برخی از اشعار فرخی مثال مناسبی برای چند موضوع بوده سعی شده است که آن اشعار، مکرّر نقل نشود و باذکر صفحات آنها، شواهدی دیگر ازان نوع بیاید تا خواننده از تکرار اشعار ملول نگردد. درین بخش برای پرهیز از تفصیل کتاب در بعضی از فصلها مانند «فصل سی و چهارم - فرخی و دیگر گویندگان» بکوتاهی سخن رفته و یا از آوردن دو فصل دیگر - که راجع بـاختصاصات دستوری و فواید لغوی دیوان فرخی نگاشته شده بود - صرف نظر شده است.

در صفحات ۷۷-۸۱ این کتاب از شهریارنامهٔ منسوب به فرخی - کـه در کتابخانهٔ بانکی‌پور موجود ست - یاد شده؛ نگارندهٔ این سطور متأسفانه تا این تاریخ باهمه کوششها نتوانسته است بعکس آن نسخه دست یابد ولی پس از تأمل درین باب و مشورت با ارباب دانش و بصیرت قراینی دیگر نیز حاکی از تردید در انتساب

این منظومه به‌فرخی درذهنش قوت گرفته است که علاوه براختلاف شیوهٔ سخن، عدم تناسب جوانی‌وعمر نسبةً کوتاه فرخی است باسرودن منظومه‌یی هیجده‌هزار بیتی بجز دیوانش. بهرحال اگر چنان که قرار است نسخه‌یی عکسی از شهریار-نامهٔ کتابخانهٔ بانکی‌پور بزودی فراهم آید حاصل مطالعه ونظر قطعی خودرا درین باب باطلاع علاقه‌مندان خواهد رساند.

اشعاری که درین کتاب از فرخی نقل شده از دیوانی‌است که آقای محمد دبیرسیاقی بسال۱۳۳۵خورشیدی در تهران بچاپ رسانده‌اند. بنابرین هرجادیوان بطور مطلق آمده منظور چاپ ایشان است البته از دیگر چاپهای دیوان شاعر نیز بموقع استفاده و یاد شده است.

ممکنست بعضی از خوانندگان دقیق و نکته بین در شیوهٔ املای کلمات درین کتاب تفاوتهایی ببینند. این اختلاف در مواردیست که نویسنده مطالب و یا اشعاری از کتابها نقل کرده و از باب امانت عین املای آنها را رعایت‌نموده‌است.

باآن که نگارنده تاحدود امکان و توانایی درکارخود کوشیده و نیز بواسطهٔ دقت و احتیاط سعی کرده است از اظهار نظرهای نامستند خودداری کند و بی‌دلیل درمسائل اظهار عقیده ننماید و میان احتمال و یقین فرق گذارد ازان‌جا که آدمی از لغزش مصون نیست و بخصوص در تألیف کتابهایی ازین نوع بیشتر بیم اشتباه میرود ناچار ممکنست نقائصی درین کتاب بنظر برسد که با یادآوری مشفقانهٔ اهل دانش‌و فضیلت اصلاح خواهد شد.

درپایان این مقدمه برخود فرض میدانم از همه دانشمندان و فضلایی که یااز محضر پربرکت ویا از نوشته‌های ارجمندشان بهره برگرفته‌ام، چه‌آنان که درگذشته‌اند و چه آنان که خوشبختانه زنده‌اند و عمرشان دراز باد، ببزرگی و نیکی یاد و ازایشان سپاسگزاری کنم.

درتألیف این کتاب بکتابها و مآخذ بسیاری نیازمند بودم که بعضی ازآنها

درمشهد پیدا نمیشد یادرایران نایاب بود ولی بلطف خداوند ویاری دوستان ارجمند بسیاری از کتابهای مورد لزوم از دورترین نقاط فراهم آمد و مورد استفاده شد. درین باب از نویسندهٔ نامدارو دانشمند آقای سیدمحمدعلی جمالزاده - که کتاب مورد تقاضای اینجانب راازسویس برسم هدیهٔ مؤلف محترم آن آقای رودلف گلپکه فرستاده‌اند - وآقای دکتر کریم گودرزی - که بااجازهٔ محبت آمیز رئیس محترم کتابخانهٔ مجلس شورای ملی نسخه‌یی عکسی ازکتابی را برای بنده فراهم کرده‌اندو از دوست گرامی و مهربان آقای حسین خدیم جم - که بسیاری از کتابهای مورد حاجت را از تهران و گاهی از دیگر کشورها فراهم آورده ودراختیارم گذاشته‌اند- بسیارمتشکرم .

بانوفروزقرشی باترجمهٔ برخی ازکتابهای آلمانی نگارنده‌را یاری کرده‌اندو مساعدتشان موردامتنانست .

دوست گرامی آقای عبدالرضا نواب پور نیز باحوصله و صرف وقت فراوان فهرستهای متعدد این کتاب را تنظیم کرده‌اند و ازین بابت برمن منت دارند .

نویسنده با اظهار کمال فروتنی در تقدیم این اثر ناچیز بعلاقه‌مندان ادب فارسی ، امیدوارست که درمعرفی فرخی سیستانی - که یکی از شاعران استاد زبان فارسی است - گامی کوتاه برداشته باشد . از خداوند برای همه وطن دوستان و دوستداران فرهنگ و زبان و ادب فارسی توفیق خدمت آرزومیکند ؛ امید آن که خود نیز ازین افتخار بی‌نصیب نماند .

غلامحسین یوسفی

مشهد ، آذرماه ۱۳۴۱

بخش نخست

شرح احوال فرّخی

فصل اول - ابتدای کار فرخی

ابوالحسن علی بن جولوغ[1] فرخی سیستانی از شعرای نامدار و توانای تاریخ ادبی ایران بشمار می آید. آن چنان که نظامی عروضی نوشته است و شعر خود فرخی نیز گواهی میدهد از اهل سیستانست. فرخی در قصیدهٔ مشهورش از «شهر خویشتن» با سرافرازی نام میبرد[2] و نیز در مدح بعضی از همشهریان خود، مانند خواجه ابوبکر عبدالله بن یوسف سیستانی معروف به ابوبکر حصیری و خواجهٔ عمید سید ابواحمد تمیمی، باشوری خاص سخن میگوید و بمناسبت از سیستان یاد میکند[3]. آنچه نظامی عروضی در شرح احوال فرخی نوشته مشهورست. پس ازو

۱- بعضی نام پدر فرخی را جولوغ نوشته‌اند (رك. لباب الالباب ج۲ ص۲۸۲، تذکرة الشعراء ص۵۵) وبعضی قلوع (رك. آتشکدهٔ آذر ص۸۳، مجمع الفصحاء ج۱ ص۴۳۹) در کتاب قاموس الاعلام نام پدر فرخی «قولوغ» ضبط شده (ج۵ ص۳۳۸۱)؛ آقای دکتر محمد معین در پاسخ سؤال نگارنده در باب ریشه ومعنی نام پدر فرخی چنین نگاشته اند: «راجع بنام پدر فرخی: «قولوع» بکلی بعید بنظر میرسد، اما «جولوغ» محتمل است با «جولخ» و «جولق» (هر دو بمعنی بافتهٔ پشمینه) - که صفت نسبی آنها «جولخی» و «جولقی» بمعنی شال پوش (قلندر) آمده و در عربی نیز «جولق» و «جوالق» مستعمل است - و «جولاه» و «جولاهك» و «جوله» و «جولهه» بمعنی بافنده و عنکبوت هر دو آمده، مربوط باشد. درصورت صحت این حدس، جولوغ Jûl-ûg(k)=jûl-û gh بمعنی بافنده ونساج است.» برخی دیگر نیز جولوغ را بر قولوع ترجیح داده‌اند از جمله رك. فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص ۳۷۱ ج۱

۲- من قیاس ازسیستان آرم که آن شهر منست وز پی خویشان ز شهر خویشتن دارم خبر
شهر من شهر بزرگست و زمینش نامدار مردمان شهر من در شیر مردی نامور
رك. دیوان فرخی ص ۱۹۴؛ بنا برین قول دولتشاه که اورا اهل ترمذ شمرده (تذکرة الشعراء ص۶۳) درست نیست.

۳- دیوان فرخی ص۱۷۲ س۱۳ وص۱۷۴ س۱ وص ۱۸۷ س۵؛ درباب سیستان و سوابق آن رك. یشتها، پورداود، ج۲ ص۲۹۱-۲۹۶

بیشتر نویسندگان همان داستان را با تفاوتی اندك نقل کرده‌اند[1] ازینرو بتکرار آن درین‌جا نیازی نیست ؛ اما ببعضی از فوائد که ازین داستان بر می‌آید اشاره میشود .

خانوادهٔ فرخی و وضع معیشت او

پدر فرخی ، جولوغ ، بنا بر اشارهٔ نظامی عروضی غلام امیر خلف بانو ، آخرین پادشاه معروف خاندان صفاری،[2] بوده است . نیز از چهارمقاله پیداست که فرخی در ابتدای کار ثروتی نداشته چندان که نمی‌توانسته است پس از زناشویی مخارج خودرا تأمین کند : «خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان ، و این دهقان اورا هرسال دویست کیل پنج‌منی غله دادی و صد درم سیم نوحی ، او را تمام بودی ؛ امازنی خواست هم از موالی خلف ، و خرجش بیشتر افتاد و دبه و زنبیل در افزود . فرخی بی برگ ماند، و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امراء ایشان . فرخی قصه بدهقان برداشت که « مرا خرج بیشتر شده‌است ، چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غلهٔ من سیصد کیل کند وسیم صد و پنجاه درم ، تا مگر باخرج من برابر شود ؟» دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که «این قدر از تو دریغ نیست وافزون ازین را روی‌نیست .» فرخی چون بشنیدمأیوس گشت . »[3]

وقتی نظامی عروضی وضع ظاهر و لباس ژندهٔ فرخی را درحضور عمیداسعد توصیف میکند ، نموداری از بیچیزی فرخی‌را می‌بینیم : «فرخی را سگزیی دید بی‌اندام ، جبه‌ای پیش و پس چاك پوشیده ، دستاری بزرگ سگزی وار در سر ، و

۱ـ ازجمله لطفعی بیك آذر بیگدلی درآتشکده ؛ رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحاء؛ امین احمد رازی درتذکرهٔ هفت‌اقلیم؛ شبلی نعمانی درشعرالعجم ج۱ ؛ ادوارد براون در تاریخ ادبی ایران ج۲ ؛ مرحوم عبدالرسولی در مقدمهٔ دیوان فرخی ؛ رشید یاسمی در اشعار برگزیدهٔ فرخی سیستانی؛ دکتر ذبیح‌الله صفا درتاریخ ادبیات درایران ج۱ ؛ محمد دبیرسیاقی در مقدمهٔ دیوان فرخی سیستانی‌و مظاهر مصفا در پاسداران سخن‌ج۱

۲ـ راجع به خلف‌بن احمد صفاری رك. یادداشتهای قزوینی ج۴ ص۲۱۹-۲۲۶

۳ـ چهار مقاله ص۵۸

پای و کفش بس ناخوش ، و شعری در آسمان هفتم»[۱] ؛ سر و لباس فرخی چندان فقیرانه و شعرش چنان شیوا بود که عمید اسعد «هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود.»[۱] حاصل آن که فرخی در چنین وضعی میزیسته است و در مطالعهٔ شرح احوال و اشعار او باید این نکتهٔ باریك و تحولی را که در زندگانی او پدید آمده است ، از نظر دور نداریم.

جوانی وتحصیلات فرخی

از روزگار جوانی فرخی زیاد آگاه نیستیم . اما این نکته روشنست که او پیش ازان که به چغانیان برود ، در شاعری ورزیده و توانا بوده است ؛ زیرا قصیدهٔ « کاروان حله » که بدین منظور سروده «الحق نیکو قصیده ایست» همچنین است قصیده یی که در ستایش عمید اسعد گفته وبرو عرضه داشته‌است[۲] .

این که دولتشاه سمرقندی نوشته که فرخی «شاگرد استاد عنصریست»[۳] و بعضی از نویسندگان اروپایی‌هم شاید بنا برقول او چنین پنداشته‌اند[۴] ، درست نیست . زیرا فرخی وقتی باعنصری ارتباط یافته که بدربار محمود غزنوی آمده است و درین روزگار خود شاعری توانا بوده ؛ بعلاوه هیچ قرینه‌یی دردست نیست

۱- چهار مقاله ص۵۹

۲- گمان میرود که این قصیده‌است :

بر گرفت ازروی دریا ابر فروردین سفر . زآسمان بر بوستان بارید مروارید تر

رك. دیوان فرخی ص۱۸۸-۱۸۹ ؛ در باب اطلاعات فرخی آ. کریمسکی، مستشرق روسی ، نوشته‌است : «سخن سنجان ایرانی از قبیل وطواط (قرن ششم) اشعار فرخی را با اشعار عربی متنبی برابر دانسته‌اند. فرخی با اشعار مزبور کاملا آشنابود»، رك. مقالهٔ فرخی ازکتاب «تاریخ ایران وادبیات وتصوف آن» ترجمهٔ شرف‌الدین قهرمانی، مجلهٔ شرق دورهٔ اول شمارهٔ‌اول (دی‌ماه ۱۳۰۹) ص ۵۵

۳- تذکرة‌الشعراء ص۵۵ ؛ نیز رك. قاموس‌الاعلام ج۵ ص ۳۳۸۱ ، ریحانة الادب ج۳ص۲۰۴- ۲۰۵ ، اسماءالمؤلفین وآثارالمصنفین ج۱ ص۶۸۹

۴- Encyclopédie de l'Islam, Tome 2, P.74, 1927 ; Classical Persian Literature, A j. Arberry, P.58 ; Histoire des Literatures, 1, P, 898, G. Lazard

که تصور کنیم عنصری روزگاری پیش ازین در سیستان بوده و فرخی نزد وی شاگردی میکرده‌است .

فرخی چنگ تر میزده است و در موسیقی مهارت داشته[۱] ؛ پس ازین گفته خواهد شد که این هنراو در ترقی و پیشرفت و هم در لطف سخنش تا چه حد تأثیر کرده است . نیز وقتی از شعر او بحث شود درجهٔ تسلط او بر فنون ادب روشن خواهد شد .

در طلب ممدوح

فرخی وقتی از دهقان مأیوس شد ، ناچار مانند بسیاری از گویندگان آن روزگار که ستایش پادشاهان و بزرگان را پیشه میکردند ، درصدد یافتن ممدوحی برآمد وچون درین زمان دولت سامانیان رو بضعف نهاده و ظاهراً دوران قدرت و شهرت غزنویان هنوز فرا نرسیده بود ، فرخی « از صادر و وارد استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدوآرد ، باشد که اصابتی یابد . »[۲] این موضوع نشان میدهد که فرخی از ابتدای کار آرزومند بوده است که بکسوت شاعران مدیحه سرای درباری درآید وطرز فکر وآمال او باکسانی‌مانند فردوسی و ناصرخسرو ازنخست تفاوت داشته ؛ وقتی نیز خبر امیرابوالمظفراحمدبن محمد چغانی ، حاکم چغانیان[۳] ، وبخششهای اوبشاعران ، بدو رسید و قصیدهٔ « کاروان حله » را سرود و روی به چغانیان نهاد تا حلهٔ سخن اورا بنام و نان برساند[۴] ، در همین قصیده آرزوی خود را که در خدمت این‌امیر پذیرفته شود چنین بیان میکند :

من بنده را بشعر بسی دستگه نبود	زین‌پیش‌ور نه‌مدح‌تومیگفتمی‌بجان...
راهی دراز ودور زپس کردم ای‌ملك	تا من بکام دل برسیدم بدین مکان

۱- چهارمقاله ص۵۸ نیزرك. Anthologie Persane, Henri Massé, P.38
۲- چهارمقاله ص۵۸	۳- ازشهرهای ماوراءالنهر واقع در مسیر علیای جیحون ، معجم‌البلدان ج ۵ ص۳۶۱ ؛ نیز برای اطلاع بیشتر رك. حواشی برهان قاطع ج ۲ ص ۶۴۳ ح ۱۰ ؛ مجلهٔ شرق دورهٔ اول ، شمارهٔ اول ص ۵۴ مقالهٔ «فرخی»	۴- دیوان ص۳۲۹ س۱۷

امروز آرزوی دل من بمن رسان	بر آرزوی آن که کنم خدمتت قبول
کز خرمی جهان نشناسد کس از جنان[1]	وقتی نمود بخت بمن این در نشاط

ملاحظه میشود که فرخی نخستین گام را در راه زندگانی شاعران درباری برمیدارد. بعد که ازین گروه بیشتر سخن گفته شود، فرخی را نمونه‌یی کامل از آنان خواهیم یافت.

امتحان شاعری پس ازان که فرخی به چغانیان رسید و شنید که امیر بداغگاه است نزد عمید اسعد، کدخدای امیر، رفت و قصیده‌یی که درستایش او سروده بود ونیز قصیدهٔ کاروان حله را برو عرضه کرد. «خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود وشاعردوست، شعر فرخی‌را شعری دید تر و عذب، خوش و استادانه»[2] اما چنان که گذشت، باور نکرد که این اشعار از فرخی است؛ «برسبیل امتحان گفت: «امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه، که داغگاه عظیم خوش جایی است، جهانی در جهانی سبزه بینی، پر خیمه و چراغ چون ستاره، از هریکی آواز رود می آید وحریفان درهم نشسته و شراب همی‌نوشند و عشرت همی کنند، و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی، و کرگان را داغ همی کنند، و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر، شراب می‌خورد واسب می‌بخشد. قصیده‌ای گوی لایق وقت، وصف داغگاه کن، تاترا پیش امیر برم.»[3]

هنرنمایی فرخی فرخی برای هنرنمایی فرصتی نیکو یافت؛ همان شب قصیدهٔ معروف داغگاه را سرود و بامداد آن را نزد عمید اسعد بخواند. قدرت توصیف و لطف تخیل فرخی درین قصیده

۱- دیوان فرخی ص ۳۳۱؛ آقای فروزانفر با توجه بنخستین بیت نوشته‌اند: «معلوم میشود اشعار فرخی قبل از آن که به‌چغانیان برود چندان خوب نبوده‌است» تاریخ ادبیات، ص ۷۰

۲- چهارمقاله ص ۵۹ ۳- چهارمقاله ص ۵۹-۶۰

آشکارست. وی بی آن که داغگاه را دیده باشد منظره یی را که عمیداسعد بیان‌کرده بود، چنین بشعر وصف کرد:

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود — کاندرو از نیکویی حیران بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر — خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
سبزه‌ها با بانگ رود مطربان چرب دست — خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان می گسار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست — هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب — مطربان رود و سرود و می کشان خواب و خمار
روی هامون سبز چون گردون ناپیدا کران — روی صحرا ساده چون دریای ناپیدا کنار...
بردر پرده سرای خسرو پیروز بخت، — از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
بر کشیده آتشی چون مطرد[1] دیبای زرد — گرم چون طبع جوان وزرد چون زر عیار...
خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا گذر — با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند — چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار
همچو زلف نیکوان خرد ساله تاب خورد — همچو عهد دوستان سالخورده استوار...
هر که را اندر کمند شصت بازی درفکند — گشت داغش برسرین و شانه و رویش نگار
هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد — شاعران را بالگام وزایران را بافسار...
روز یك نیمه، کمند و مرکبان تیز تك — نیم دیگر، مطربان و بادهٔ نوشین گوار[2]

عمیداسعد که پیش ازین نیز از شعر فرخی غرق شگفتی بود

نخستین کامیابی

«چون این قصیده بشنید حیران فرو ماند، که هرگز مثل آن بگوش او فرو نشده بود، جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را برنشاند و روی بامیر نهاد، وآفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت: «ای خداوند! تراشاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی درنقاب کشیده است، کس مثل او ندیده است» و حکایت کرد آنچه رفته بود». [3] این نخستین کامیابی فرخی

---

۱ - مطرد، بمعنی رایت و درفش(حواشی چهارمقاله). نیز احتمال داده‌اند مطرف یا مطرر باشد، دیوان فرخی ص سی وشش س ۲ — ۲- دیوان فرخی ص ۱۷۶ - ۱۷۷ — ۳- چهارمقاله ص ۶۳

است ودرعین‌حال نمودار آنست که چگونه استعداد شگرف وشعر بلند او در عمید اسعد تأثیر کرده که دست از هر کار کشیده واورا بعنوان ره‌آوردی نادر و گرانقدر بامیر معرفی کرده است ؛ همچنان که مانیز وقتی شعر فرخی را با توصیف عمید اسعد از داغگاه مقایسه میکنیم ، دچارشگفتی میشویم .

زیرکی و موقع شناسی

براثر معرفی وتحسین عمیداسعد، امیر نیز به‌فرخی محبت نمود «وجای نیکونامزد کرد» . دران روزگاران همنشینی وندیمی و گفت‌وگوی باشاهان وامیران آدابی خاص داشت که‌مهمترین نکتهٔ آن ، موقع شناسی و رعایت پسند خاطر مخدوم بود چنان که در کتابهایی نظیر قابوسنامه ، سیاست نامه و راحة‌الصدور[۱] مطالبی درین باب نوشته‌اند. فرخی ، بی‌آن که پیش ازین در درگاه امیری خدمت کرده باشد، با هوش فطری خود وقتی مناسب را برای شعر خواندن برگزید وچنان که‌خواهیم دید از مستی وشور و نشاط امیر و حاضران برای حسن تأثیرشعرخود سودجست. شاید ازهمین مقدمات بتوان حدس زد که پس ازین فرخی ازعهدهٔ ادای وظایف‌شاعری مدیحه سرای ودر باری بخوبی برخواهد آمد .

حیرت‌امیرچغانی ازشعرفرخی

در مجلس امیر ابوالمظفر چغانی « چون شراب دوری چند درگذشت، فرخی برخاست وبآوازحزین وخوش این‌قصیده بخواند که : « باکاروان حله برفتم زسیستان» چون تمام بر خواند ، امیر شعرشناس بود ونیز شعر گفتی ازین قصیده بسیار شگفتیها نمود . عمید اسعد گفت : «ای خداوند ! باش تا بهتر بینی ». پس فرخی خاموش گشت ودم در کشید تاغایت مستی امیر ، پس برخاست وآن قصیدهٔ داغگاه برخواند . امیر حیرت آورد ، پس دران حیرت‌روی بفرخی آوردو گفت:

۱ـ رك . منتخب قابوسنامه باب سی وهشتم «اندر آداب ندیمی کردن» ص۲۳۲ ؛ سیاست نامه فصل هفدهم‌ص۱۰۹ ـ ۱۱۱ ؛ راحة‌الصدور ص۴۰۵ـ۴۰۷

«هزار سر کره آوردند همه روی سپید وچهار دست وپای سپید ، ختلی ، راه‌تراست. تومردی سگزی وعیاری ، چندان که بتوانی گرفت بگیر ، ترا باشد.»[1] ؛ پیداست که ظاهر ژندهٔ فرخی و گمنامی او نیز درین اعجاب وتمجید عمید اسعد وامیر چغانی بی‌تأثیر نبوده است .

نخستین صله

پس ازان که فرخی بنا باشارهٔ امیر در حال مستی درپی کرگان رفت وچهل ودو کره رابدرون رباطی راند، همان جا ازغایت مستی وماندگی بخواب رفت . روز دیگـر امیر «فرخی را بنواخت وآن کرگان رابکسان اوسپردند وفرخی رااسب با ساخت خاصه فرمود و دو خیمه وسه‌استر وپنج سر برده وجامهٔ پوشیدنی و گستردنی »[2] .

تاریخ عزیمت به‌چغانیان

تاریخ رفتن فرخی به‌چغانیان معلوم نیست آن‌قدر میدانیم که فرخی پس از قتل دقیقی بخدمت امیر چغانی رسیده‌است . بر اساس همین فکر آقای دکتر صفا نوشته اند :« ورود فرخی در خدمت امیر ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی ، امیر فاضل وشاعر پرور چغانیان چنان که ازاشارهٔ او در بارهٔ دقیقی : « تاطرازندهٔ مدیح تو . . . » برمی آید مدتی بعداز قتل دقیقی وبنابرین چندین سال بعد ازحدود سال ۳۶۷ _ ۳۶۹ اتفاق افتاد، ومثلا بعد ازحدود سال ۳۸۰ یا ۳۸۱ وغلبهٔ ابوالمظفر احمد بر پسر عم خود ابویحیی طاهر بن فضل چغانی که دورهٔ دوم امارت ابوالمظفر بوده است . »[3] ولی آقای دکتر احمد آتش اخیراً درین باب مقاله‌یی نوشته وتحقیقی کرده‌اند که نتیجهٔ آن غیر ازین است[4] . ایشان نخست قول ریتر[5] را ـ که سال سرودن قصیدهٔ داغگاه را در

---

۱ ـ چهار مقاله ص ۶۳ ـ ۶۴

۲ ـ چهار مقاله ص ۶۵

۳ـ تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ص ۵۳۷ ؛ نیز رك. تاریخ ادبیات، فروزانفر، ص ۷۰

۴ ـ رك. مجله دانشکدهٔ ادبیات (تهران) شمارهٔ ۲ سال هشتم دی‌ماه ۱۳۳۹ ، ص ۱ ـ ۱۲

۵ـ H. Ritter

دائرة المعارف اسلامی ۳۶۹ هجری نوشته است - رد میکنند آنگاه باتوجه باین نکته که فرخی در اواخر عمر محمود ودر مرض او هنوز جوان بوده[1] و بقول لبیبی بجوانی در گذشته است[2] ، میگویند با این حساب فرخی که در ۳۸۰ یا ۳۸۱ ناچار ۱۸ یا ۲۰ ساله بوده ، وقت مرگ محمود (۴۲۱ هـ.) ، ۵۸ یا ۶۰ سال داشته است و این باشعر خوداو و لبیبی سازگار نیست .

آقای دکتر آتش پس ازین مقدمه در صدد آمده اند برای سفر فرخی به چغانیان تاریخ مؤخرتری بجویند که باجوانی وی در هنگام مرگ محمود غزنوی و نیز با مفهوم شعر لبیبی منطبق باشد ؛ و پس از استقصا در قصیدهٔ «کاروان حله» بخصوص با توجه بدو بیت آن[3] باین نتیجه رسیده اند که : « شاعر امیر را از سه چیز جداگانه تبریك میگوید: آمدن فصل بهار و نوروز ویك عید دیگر ، که باید قاعدةً یك عید دینی باشد. واوهای عاطفه امکان این که این کلمات را بدل یکدیگر قبول کنیم نمی‌دهد . » و تصور کرده اند که این عید دینی عید رمضان یا عید قربان بوده که بانوروز مصادف یا نزدیك شده است و « شاعری که ازجایی دور می آید میتواند هردو را بیکجا تبریك بگوید » . سپس آقای دکتر آتش تحقیق کرده اند که اگر این عید ، عید رمضان باشد ، براساس جدولهای ماهلر[4] فقط درسال ۴۰۵ هـ. با چهارم فروردین ودرسال ۴۰۶ هـ . بابیست و دوم اسفند تصادف میکند واگر عید قربان فرض شود این عید در سال ۳۷۸ هـ . بادوم فروردین مصادف گشته است. اما این

۱- کاشکی چاره دانمی کردن تا بدو بخشمی جوانی و جان
گر جوانی و جان بنتوان داد دل بدو داده‌ام جز این چه توان؟
دیوان فرخی ص ۲۶۶

۲- گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
رك. گنج باز یافته، اشعار لبیبی، ص ۱۷ بنقل از ترجمان البلاغه چاپ استانبول ص ۳۲

۳- عید خجسته دست وفا داده با بهار بادشمال ملك جهان برده ازخزان...
فرخنده باد بر ملك این روزگار عید وین فصل فرخجسته و نوروز دلستان
رك. دیوان فرخی ص ۳۳۱

۴- E. Mahler

تاریخ' آخری درست در نمی آید زیرا بموجب آن عمــر فرخــی زیاد میشود . بعد ازین سالها ، درسال ۴۱۲ هـ . عید قربان با بیست وهفتم اسفند مصادف است؛ بنابرین سالهای ۴۰۵ ـ ۴۰۶ یا ۴۱۲ هـ . تاریخ مناسب سرودن قصیدهٔ «کاروان حله» وسفر فرخی به‌چغانیان است . امابعد خواهیم دید که فرخی پیش ازسال ۴۱۲ هـ . بدربار محمود غزنوی راه یافته واو را مدح کرده است ازینرو آقای دکتر احمــد آتش سال ۴۰۵ ـ ۴۰۶ هـ . را تاریخ عزیمت فرخی به چغانیان وباوقایع حیات اوقابل تطبیق دانسته اند .

فصل دوم - فرخی در دربار غزنه

تاریخ ورود بدربار محمود

مدت توقف فرخی درچغانیان بطور دقیق معلوم نیست مگر این که بتاریخ ورود او بدربار محمود غزنوی توجه کنیم وازین راه بمدت توقف او درچغانیان پی بریم. آقای دکتر صفا سال ورود فرخی را بدربار محمود مصادف با دورهٔ قدرت وی وبعد از ۳۹۰ دانسته‌اند [۱]. آقای دکتر احمد آتش این تاریخ را ـ که براساس تاریخ عزیمت فرخی به چغانیا نست ـ نمی‌پذیرند وبرای اقامت دهسالهٔ فرخی در چغانیان دلیلی نمی‌یابند. آنگاه با توجه بقصیده های: کاروان حله، قصیده درمدح عمیداسعد، قصیدهٔ داغگاه، قصیدهٔ تبریك مهرگان به‌امیرابوالمظفر چغانی [۲] و استقصا درآنها نتیجه گرفته اند که «شاعر دریك فصل بهار به چغانیان آمده وتاخزان همان‌سال درآن‌جا توقف کرده است. بعدازین درهرحال در مدت کوتاهی بدربار محمود غزنوی رفته است.» وچون قدیمترین قصیده‌یی که درمدح محمود سروده ومیتوان تاریخش راتعیین کرد، قصیدهٔ فرخی درسفرخوارزم وفتح شهر گرگانج وهزار اسب بسال ۴۰۸ ه. است [۳] پس فرخی پیش ازین تاریخ بنزد

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ص ۵۳۸؛ نیز رك. تاریخ ادبیات، فروزانفر، ص ۷۰

۲ـ رك. دیوان فرخی ص ۳۲۹ ص ۱۸۸ ص ۱۷۵ ص ۲۱۹

۳ـ رك. زین‌الاخبار ص ۵۸؛ دیوان فرخی ص ۲۰۴ـ۲۰۶

محمود غزنوی رفته؛ آقای دکتر احمد آتش باین نتیجه میرسند که «فرخی در اول بهار سال ٤٠٦ به‌چغانیان آمده است وحداقل تا عید مهرگان آن سال و حد اکثر تا عید مهرگان سال بعددردربار امیر چغانیان بسر برده است وسپس قبل از تاریخ ٤٠٨ هـ. یا درین‌سال بدربار سلطان محمودغزنوی انتساب یافته‌است.»[۱]

مرحوم رشید یاسمی ـ که شرح احوال فرخی را در مقدمهٔ «اشعار گزیدهٔ فرخی سیستانی» نسبةً بتفصیل نوشته است ـ راجع به «مدتی که در دستگاه‌غزنویان بوده است» می‌نویسد: «تاریخ ورود اورا بخدمت سلطان محمود نمیتوان بدقت معلوم کرد..... در سال ٤٢٢ که سلطان مسعود خواجه احمد حسن رابوزارت بازآورد وجشن مهرگان (١٦ مهرماه) مطابق با ٢٩رمضان بود، در مدح این‌وزیر گوید... من بنده را که خدمت من بیست ساله است... واین اشاره از سال ٤٠١ است که احمدبن حسن بوزارت محمود رسید وتا سال ٤٢٢ که تجدیدوزارت اوست درست ٢٠ سال گذشته است»[۲]. این نظر که سوابق خدمت فرخی دردربار محمود، از سال ٤٠١ شروع میشود با استنتاج آقای دکتر احمد آتش مخالفست مگر آن که «خدمت بیست ساله» را بعنوان تعبیری شعری، منطبق‌باواقع نپندارند.

تقرب ومنزلت فرخی

فرخی ازشاعرانی است که بسیار کامیاب زیسته‌است. دیدیم که نخستین کوشش او برای کسب روزی وراه یافتن بدربار ممدوحی شعر شناس وادب پرور، چگونه بنتیجه رسید و اولین صله‌یی که بدست آورد گرانبها بود. در دیوان فرخی تنها چهار قصیده مذکور در فوق بسفرچغانیان مربوطست و ازین چهار قصیده، سه قصیدهٔ نخستین را در ابتدای کار سروده‌است. قصیدهٔ چهارم که‌در تهنیت مهرگان به امیرابوالمظفر چغانی است، از عنایت وبخشش امیر به‌فرخی حکایت میکند:

۱ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۲ سال ۸ ص ۱۰ ص ۴۴ ـ ۴۵؛ رك. دیوان فرخی ص۱۵۳ ـ ۱۵۵

۲ ـ اشعار گزیدهٔ فرخی‌سیستانی

مدح توهر که چومن گفت زتو یافت نوا   ای که ازجودتو باشند جهانی بنوال...
ملکا اسب تو و زر تو و خلعت تو   بنده را نزد اخلا بفزودست جلال
آن کمیت گهری[1] را که تودادی برهی   جز بشش میخ ورا نعل نبندد نعال[2]

اشارهٔ نظامی عروضی نیز این نکته‌را تأیید میکند: «کار فرخی در خدمت او عالی شد و تجملی تمام ساخت. پس بخدمت سلطان یمین الدوله محمود رفت، و چون سلطان محمود اورا متجمل دید بهمان چشم در او نگریست»[3]. از ثروت فرخی و عطایای ممدوحان باو، بعد سخن خواهد رفت؛ غرض آن که فرخی در دربار امیر چغانی باحترام زیست و چون بدربارمحمود غزنوی راه یافت نیزمنزلتی شایسته کسب کرد. در قصیدهٔ مشهور خود که هنگام رنجش سلطان محمود سروده بدرجهٔ تقرب خود نزد سلطان چنین اشاره میکند:

شاه گیتی مرا گرامی داشت   نام من داشت روز و شب بزبان
باز خواندی مرا ز وقت بوقت   باز جستی مرا زمان بزمان...
من ز شادی بر آسمان برین   نام من بر زمین دهان بدهان [4]

و هم از مفهوم این قصیده پیداست که مرتبه و منزلت او حاسدان را ببد خواهی و بهتان برانگیخته است. فرخی که بامجلسیان در مجلس محمود بار می‌یافته[5]، پس از آن که محموداسبی باو میبخشد چندان خود را مورد توجه میداند که از سلطان مانند امیران و سرهنگان اجازهٔ کمربند بستن، درخواست میکند و بدخواهان را ازین رتبت‌قریب‌الوقوع خبر میدهد:

اسبی که چنو شاه دهد اسب نباشد   تاجی بود آراسته از لؤلؤ شهوار...
دشمن که برین ابلق رهوار مرادید   بی‌صبر شد و کرد غم خویش پدیدار
گفتا که بمیران و بسرهنگان مانی   امروز کلاه و کمرت باید ناچار

۱ـ شاید: کهر   ۲ـ دیوان فرخی ص ۲۲۰   ۳ـ چهار مقاله ص ۶۵
۴ـ دیوان فرخی ص ۲۶۷   ۵ـ دیوان ص ۸۱ س ۱۴

گفتم توچه‌دانی که شب تیره چه‌زاید — بشکیب وصبوری کن تاشب بنهد بار
باشد که بدین هر دو سزاوار ببیند — آن شه که‌بدین اسب، مرادیدسزاوار
خواهم کله واز پی آن خواهم تا تو — مارانزنی طعنه بکج بستن دستار [1]

ازاغلب کتابهای تاریخ ونیز ازوضع خاص اجتماع میتوان در یافت که دران روزگار غالباً هر کس موردنظر سلطـان بود ، دیگران نیز درو بچشم احترام مینگریستند و چون ازنظر می‌افتاد کسی را از بیم سلطان پروای او نبود . فرخی نه تنها از عنایت و توجه سلطان بر خور دار میشد بلکه شاهزادگان و رجال دربار همه اورا مینواختند و او نیز آنان را مدح میگفت چنان که در مباحث بعد راجع بممـدوحان او سخن گفته خواهد شد . درجهٔ محبت ابو احمد محمد بن محمود به فرخی از قصیده‌یی که در وصف شکار گاه او سروده‌پیداست . درین قصیده فرخی میگوید که آهویی را دیده و بیاد چشم و زلف یار افتاده وگریسته است ؛ یکی از چاکران خبر را به امیر محمد برده و او آهویی برای فرخی فرستاده است :

زچشم آهوچون چشم‌دوست‌شدهمه دشت — زشاخ آهو چون زلف تابـدادهٔ یار
مرا زچشم و سیه زلف یـار یاد آمد — فرو نشستم و بگریستم بزاری زار ...
زچـاکران ملك چـاکری بدید مرا — همی نـدانم بونصر بود یـا کشوار
برفت وگفت‌ملك‌را که فرخی‌بگریست — بصیدگاه تو برچشم آهویی [2] بسیار ...
ملك چنان که زآزادگی سزید ، گزید — زآهوان‌چو نگاری‌زبتکدهٔ فرخار ...
بمن فرستاد آن را و معنی آن بوده‌است — که‌شادمان شوواندوه‌دل‌براین‌بگسار [3]

وقتی دیگر عضدالدوله امیر یوسف، برادر سلطان محمود ، ازشکار که باز-میگردد از شاعر مادح و ندیم همیشگی‌خود فرخی چنین یاد میکند :

زدشت وبستان‌چون بازگشت روز شکار — بنیك روز و بفرخ زمان و میمون فال

۱ـ دیوان فرخی ص۸۱-۸۲ ؛ نیزرك شعرالعجم ج۱ ص ۵۶ ببعد
۲، بعضی از نسخ : آهوان
۳ـ دیوان فرخی ص۱۰۳-۱۰۴

یکی تذرو فرستاد مرمرا که مگر — بحیله آیم در بند حسن آن محتال[۱]

و همین امیرست که شب هنگام ، وقتی فرخی در خیمهٔ خود خوش خفته بوده ، کیسه های پر درم بخانهٔ او میفرستاده است :

ما بشب خفته و از تو همی آرند بما — کیسه‌ها پر درم و بر سر هر کیسه‌نشان

خفتگان را ببرد آب چنین است مثل — این‌مثل‌خوار شد و گشت سراسر ویران

از پی آن که مرا تو صله‌ها دادی و من — اندران‌وقت‌بخیمه درخوش‌خفته‌ستان[۲]

از اشعار فرخی میتوان فهمید که وقتی بنزد حسنك وزیرمیرفته ، با آن که بزرگان ومهتران بردرگاه اومنتظر نوبت‌نشسته بوده‌اند، در برروی او گشاده بوده وحاجب بدو خوش آمد میگفته واو رابدرون میخوانده‌است[۳] و بارها اتفاق افتاده که‌ابوبکر حصیری، ندیم‌سلطان محمود ، خفته بوده اما فرخی‌را بار داده است[۴] ؛ و یا خانه‌اش در جوار خانهٔ خواجه ابوسهل احمد بن حسن حمدوی بوده و از محبت ونوازش او برخوردار میشده است [۵] ؛ چون بنزد خواجه ابوالمظفر میرفته نزداو چنان محترم ویاباوی دوست بوده که درغیبت‌او نیز وارد سرای میشده وازو پذیرایی میکرده‌اند[۶] . ازطرفی دیگرفرخی چون شاعر توانا و جوان ونوازنده‌یی چربدست بوده در مجالس بزم و طرب در بار غزنه ـ که در بزم ممدوحان نمونه‌هایی از آنها در تاریخ بیهقی توصیف شده ـ راه داشته است. خود میگوید که‌سلطان‌محمود گاه او را برای رودزدن وگاه برای شعر خواندن احضار میکرده و غزلها ومدایح اورا می‌پسندیده‌است[۷] ؛ نیز شاهزادگان جوان و خوشگذران مانند امیر یوسف و امیر محمد او را بزمهای‌خود میخوانده‌اند [۸] وگاه میخواسته درخرگاه احمد بن حسن میمندی

۱ـ دیوان فرخی ص ۲۱۶
۲ـ دیوان فرخی ص ۲۹۲
۳ـ دیوان فرخی ص ۱۹۳س ۹ـ۱۱
۴ـ دیوان ص ۱۷۰س ۱۷
۵ـ دیوان ص۳۴۱س۶ـ۷
۶ـ دیوان ص۱۸۲س۱۳ـ۱۵
۷ـ دیوان ص ۲۶۷ س ۱۷ـ۱۸
۸ـ دیوان‌ص۲۸۴س۱۹ ص۴۰۷س۴

وزیر، بی‌زخمه بربط بزند تا کسی بانگ آن را بیرون از خرگاه نشنود[1]. نکته‌هایی که گاه در بیان رفتار ممدوحان در مجالس بزم، مثلا پایداری آنان در میخوارگی، میگوید نمودار مشهودات او و حضورش درین مجالس است. بعلاوه شرکت نوازندگان در مجالس بزم رسمی معهود بوده و فرخی که دو هنر داشته است وجودش بیشتر مغتنم بوده؛ پیداست که حضور درین گونه مجالس خاص و همزانو نشستن با سلطان و امیران و چنگ زدن و شعر سرودن در تقرب فرخی تأثیر داشته همچنان که در شعر او بنحوی دیگر اثر کرده است و خواهیم دید. بسا که درین مجالس عیش و سرور ممدوحان از سر نشاط و مستی صلات گرانبها میبخشیده اند چنان که مسعود وقتی هنگام می‌خوردن پنج اشتروار دینار داده‌است[2] و به محمد بن محمود میـگوید: «از تو بمی‌خوردن یا بندزر»[3]. علاوه برین فرخی غالباً در شکارها و سفرها و نیز در لشکرکشیها با ممدوحـان خود همراه بود بخصوص که

ملازمت موکب سلطان معمولا ندیمان و دبیران و شاعران در حضر و سفر باموکب سلطان بودند. وقتی فرخی بخدمت سیزده سالهٔ خود اشاره میکـند میگوید درین مدت همه جا با محمود بسر میبرده[4]، نیز او را در چند جنگ دیده است[5] و سه بار با او بدریای بی کرانه رفته[6]، گاه جنگ محمود را در دشت کتر[7] با خانان ترکستان بخاطر آورده که در آن فتح برو قصیده‌یی بدیع خوانده و

---

۱ - دیوان ص۳۵۸ س۲۲؛ مؤلف ریحانة الادب نوشته است که فرخی «موسیقی هم آموخته و اشعار نغز و طرفه گفته و باصوتی دلکش‌خواندی» (ریحانة‌الادب ج۳ص۲۰۴،۲۰۵) ژان‌ریپکا نیز در کتاب «تاریخ ادبیات ایران» ازوی بعنوان «آوازه‌خوان و موسیقیدان‌عالی» نـام برده؛ رك. Iranische Literaturgeschichte, Jan Rypka, Leipzig, 1959, P.174 اگرصوت دلکش‌او نیز بنوازندگیش‌افزوده شود راه تقرب و سبب شرکت وی‌در بزم ممدوحان‌روشنتر میگردد.

۲ - دیوان ص ۱۴۴ س ۱۱-۱۲

۳ - رك. دیوان ص۳۸س۱

۴ - رك. دیوان ص۲۳۲س۷-۸

۵ - دیوان ص ۵۶س۱۰

۶ - دیوان‌ص۷۳س۱۹

۷ - دشت کتر در چهار فرسنگی یا دو فرسنگی بلخ بوده ومنظورجنگی‌است که بسال ۳۹۸ ﻫ. محمود بـا ایلك‌خان، خان ترکستان، و یوسف قدر خان حاکم کاشغروختن کرد و پیروز شد.

بسیاری زر یافته‌است[۱] وزمانی بواسطهٔ خستگی راه قنوج خواسته‌است که بر شعر او سهل گیرند[۲]. فرخی درشکار گاهها غالباً حاضر بوده‌چنان که‌ازحضوردرشکارجرگهٔ سلطان‌محمود[۳] وشکارهای‌امیرمحمد - که گاه ده‌روزطول کشیده-مکرر سخن گفته[۴] و با او بمیدان چوگـان هم میرفـته است[۵] ؛ جنگ امیـر یوسف را در لاهور دیده[۶]، از غزنین همراه بنهٔ او سفر کرده[۷] و بفتح کشمیر[۸] و سفر با سلطان اظهار علاقه نموده است :

بر عزم رفتنی و مرا رای رفتن است   از بهر خدمت تو ملك بـا سپـاه تو
با بندگان مرا بره اندر عدیل کن   تا در دو دیده سرمه کنم خاك راه‌تو[۹]

التزام موکب پادشاهی پیروز وجهانگیر مانندمحمود غزنوی درعین‌حال که موجب تقرب بوده ، سودهای فراوان در بر داشته است . زیرا درین سفرهـا که غنائم بسیار بدست می‌آمده ، شاعران موقع شناس فتحنامه میسروده اند و سلطان ازین‌ثروتهای‌بیکران وباد آورد، در حال سرمستی وشادمانی ازبادهٔ فتح وکامگاری، صلات گرانبها بـآنان میبخشیده است ؛ بخصوص که درین هنگامه‌ها چیزهای گرانبها ارزان میشده چندان که « یك توده شاره‌های نگارین را به ده درست و یك خانه بردگان‌نو آیین را به ده درم » میفروخته‌اند[۱۰] و «هر یکی ازآحادلشکر یمین الدوله مالك صد و دویست و سیصد بلکه زیاده برده » میشده اند[۱۱] « چنانك هر جمال و حمال و کناس ونخاس» بخواجگی میرسیده[۱۲]. بی‌شك‌این‌سفرها وقصاید بلند و فتحنامه‌های فرخی هم بر جاه و منزلت فـرخی افزوده است و هم او را

۱- دیوان ص ۱۱۶ س ۱۰ و ۱۸   ۲- دیوان ص ۹۴ س ۲۰ - ۲۱
۳- دیوان‌ص ۷۹ س ۱۱   ۴- دیوان ص ۱۰۳ س ۴ ص ۱۱۵ س ۱۷ ص ۲۲۳ س ۳
۵- دیوان ص ۲۷۹ س ۴   ۶- دیوان‌ص ۱۲۵ س ۱۸   ۷- دیوان ص ۳۸۶ س ۱۳   ۸- دیوان ص ۳۶۵   ۹- دیوان ص ۳۴۰
۱۰- دیوان ص ۲۲۶-۲۲۷ ؛ نیز رك . تاریخ گزیده ، حمدالله مستوفی ، ص ۳۹۴ ؛ جامع التواریخ ص ۱۵۶   ۱۱- تاریخ الفی ، ملا احمد تتوی، ج ۱   ۱۲- جامع التواریخ ص ۱۳۷

بثروت و نعمت رسانده . از اشارهٔ صریح فرخی و هم از نحوهٔ توصیف او از جنگ سومنات پیداست که او درین سفر همراه محمود بوده است ؛ در باز گشت ازین سفر میگوید .

خدای حکم چنان کرده بودکان بت را ز جای بر کند آن شهریار دین پرور
بدان نیت که مراورا به مکه باز برد بکند و اینك با ما همی برد همبر [1]

راجع بـاین قصیدهٔ مشهور نوشته اند : « وقتی فرخی شاعر سلطان ماضی یمین‌الدوله محمود سبکتکین غازی را نورالله قبرهما قصیده یی مدح گفت در فتح سومنات و کارهایی که دران سفر بر آمده‌بود از غزوات و غیر آن بغایت‌آن قصیده غرا و شاهد افتاده بود و سلطان یمین‌الدوله محمود را رحمه‌الله نیك خوش آمد فرخی را یك پیل وار زر بخشید . و بعد از آن کس بمثل این حکایت نشنیده‌است ونشان نداده »[2] . این عطای کثیر محمود از عنایت‌او به فرخی و کمال اعجابش از قصیدهٔ یکصد و هفتاد و پنج بیتی‌وی حکایت میکند .

سفرهای فرخی فرخی براثر عنایت سلطان و دیگر ممدوحان و ملازمت موکب ایشان بشهرهای بسیار سفر کرده است . ازشعرهای او میتوان ببعضی از مسافرتهای وی پی‌برد . ازجمله‌میدانیم که نخست از سیستان به چغانیان رفت سپس در خدمت محمود به‌قنوج (۴۰۹)، سومنات (۴۱۷)،ری (۴۲۰)، کشمیر و گرگان‌رفته‌است . شهر بلخ رابارها دیده و نیز بنابر قطعه‌یی زیبایی‌های سمرقندرا نظاره کرده‌است[3] . درابتدای قصیده‌یی درمدح خواجه‌منصور بن حسن میمندی‌از سفرسیستان و عزیمت بسوی بست یاد میکند[4] ؛ اشاره ببعضی لشکر کشیهای دیگرهم درديوان اوديده میشود . این سفرهاعلاوه‌بر آنچه گفته‌شد،ازنظری‌دیگر نیز درخورتوجهست .شاعری که سرزمینهای گوناگون

---

۱ - دیوان ص ۷۱ ۲ - تاریخ فخرالدین محمدبن منصورمبارکشاه مرورودی‌ص ۵۲
۳ - دیوان ص۴۳۳ نیزرك. جوامع‌الحکایات ص۳۵۳ ۴ - دیوان ص۳۳۳

را می بیند ومناظری رنگارنگ را از مدنظر میگذراند، دیدش فرخ میکند وتخیلش وسعت وقدرتی می یابد که اثر آن در شعر او پدیدار میشود[۱] . میتوان گفت پاره‌یی از اوصاف مظاهر طبیعت – که در دیوان فرخی بنظر میرسد – از قبیل بهار بلخ و گوزگانان[۲] ، راه قنوج[۳] ، راه سومنات و آبهای آن[۴] ، رود گنگ[۵] و شکارگاهها وامثال اینها نتیجهٔ همین ملازمتها وسفرهاست که ذوق نگارگر فرخی پرده‌یی روشن و گویا از آنها تصویر کرده است .

عطای ممدوحان

فرخی علاوه بر آن که مانند هر شاعر درباری برسم آن زمان وظیفه یی خاص داشته بهر یك از مناسباتی که گذشت ، از بخشش ممدوحان کامیاب میشده است :

هر زمان افزون زخدمت شاه پاداشی دهد خادمان خویش را ، وین را عجب کاری مدار[۶]

✿ ✿ ✿

بهر می خوردنی چندان بما بر زر تو درپاشی که از بس رنگ زر تو سلب زرین شود برما[۷]

فرخی عطای محمود غزنوی را بارها ستایش کرده ازجمله گفته است هر که ترا مدح گوید زر بجوال باو میبخشی و گوش تو بآواز سؤال از چشم عاشق بیدل بدیدن دلبر، مشتاقترست[۸] ، او را خسرو دینار بار و دستش را سخی تر از آسمان خوانده است[۹] . فرخی خود از صلات محمود بسیار برخوردار بوده است چندان که در بیان این معنی میگوید زر بچشم او خوار میآمده است :

دینار چنان بخشد مارا که برما پیوسته بود خوارترین چیزی دینار[۱۰]

✿ ✿ ✿

---

۱ – رك . مقالهٔ نگارنده : «رنگ محای در شعر فارسی» مجلهٔ یغما شمارهٔ پنجم سال سیزدهم

۲ – دیوان ص ۱۰۷ – ۱۰۸ ۳ – دیوان ص ۵۱ – ۵۲ ۴ – دیوان ص ۶۷ – ۶۸ ص ۷۱ ۷۲

۵ – دیوان ص ۶۲ ۶ – دیوان ص ۵۷

۷ – دیوان ص ۲. ۸ – دیوان ص ۲۱۴ س ۹ ا ص ۲۱۵ س ۱ ۹ – دیوان ص ۷۶ س ۴ ص ۷۸ س ۳

۱۰ – دیوان ص ۸۹

در خانهای ما ز عطاهای کف او — زر عزیز خوارتر از خاك رایگان[۱]

و وقتی محمود در گذشته و فرخی در رثای او قصیدهٔ مشهورش را سروده است از جملهٔ غمهای او اینست که بامرگ وی دیگر بازار شعر کساد شده است :

شعرا را بتو بازار برافروخته بود — رفتیوباتوبیکبارشکست آن بازار [۲]

گفته شد که علاوه بر محمود غزنوی ، شاهزادگان وامیران و رجال غزنه غالباً به‌فرخی توجه داشته اند و او خود ببرخورداری از نعمت و دستگاه آنان اشاره کرده است . درین میان دلبستگی خاص وانتساب او بامیر محمدبن محمود و امیریوسف برادر سلطان آشکارست . بارها امیرمحمد را بادب پروری ستوده که «اهل ادب‌را بزرگ‌دارد»[۳] ؛ درقصیده‌یی میگوید که امیرمحمد جز دینار نمیبخشد و خازنان او بدره بربدره فرو میریزند و بشاعران و زائران میبخشند و مادحان او بغلام وستور و ضیاع و عقار توانگر میشوند و خانهٔخویش از لعبت نیکو چون بهارمی آرایند[۴] . مسعود غزنوی نیز ـ که مجالس بزم و شراب او درتاریخ بیهقی معروفست ودرین مجالس فراوان چیز میبخشید[۵] ـ فرخی را مینواخت . بیهقی درباب عطایای او بشعرا مینویسد : «آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنان که دریکشب علوی زینبی را که شاعر بود یك پیل‌وار درم بخشید ، هزار هزار درم که عیارش در ده درم نقره نه‌ونیم آمدی و فرمود تا آن صلت گرانبها را برپیل نهادند و بخانهٔ علوی بردند هزار دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود که چند بخشیدی شعرارا و همچنان ندیمان و دبیران و چاکران خویش را ، که بهانه جستی تا چیزی‌شان بخشیدی . »[۶] و فرخی او را چنین میستاید :

۱ـ دیوان ص۲۶۴

۲ـ دیوان ص۹۲

۳ـ دیوان ص۹۳ س۱۹

۴ـ دیوان ص۹۹ - ۱۰۰

۵ـ دیوان ص۱۴۴

۶ـ تاریخ بیهقی ص۱۳۱

زروزی که تو کف خود بر گشادی　　همه شهر دینار گشتست یکسر [1]

سخاوت امیریوسف برادرسلطان - که حتی در دامادی حاجب خود طغرل، بخششها میکرده [2] - همیشه مورد ستایش فرخی است [3] ؛ همچنین از سوابق خدمت خود در نزد خواجه احمدبن حسن میمندی وسرای درگشاده عبدالرزاق بن احمد پسر او [4] و بخشش ابوبکر قهستانی [5] سخن گفته وبهرهٔ خودرا از ابوبکرحصیری و خواجه ابوسهل دبیر عبدالله بن احمدبن لکشن، کدخدای امیر ابویعقوب یوسف، یادآور شده است :

چاکر یکدل واز شهرتو واز کف تو　　یافته نعمت واز جاه تو با جاه وخطر [6]

☆☆☆

آنچه من کهتر ازو یافته‌ام ،　　گر بگویم بتو مانی بعبر [7]

پیش ازین بمناسبت ازتوجه وصلات ممدوحان به فرخی سخن رفت؛ بعدهم وقتی از ایشان جداگانه بحث شود ، برخورداری وی از نعمت آنان بهتر معلوم خواهد شد . ممکنست تصور کرد که بعضی ازین اشارات ، درستایشهای فرخی رنگ مبالغه پذیرفته است ؛ البته درزبان و تعبیر شاعرانه اغراق راه دارد ولی گاه اشارات صریحی از عطایای ممدوحان درشعر او دیده میشود که ازین عنایت حکایت میکند؛ مثلا محمود غزنوی به فرخی اسبی بخشیده وامیریوسف ساز وبرگ آن را :

زینت و ساز اسب من کردی　　زآنچه شاهان ازان کنند افسر...

میرمحمود کاسب داد مرا　　وز عطا کرد کام من چو شکر

از پی خدمت شریف تو داد　　تاروم باتو ساخته بسفر [8]

زمانی همین شاهزاده ، گاهی امیرمحمدبن محمود و وقتی ابوالحسن ،

۱- دیوان ص ۱۴۹　　۲- دیوان ص ۱۳۱

۳- دیوان ص ۱۳۵ ص ۱۳۷ ص ۲۱۲-۲۱۳　　۴- دیوان ص ۱۶۰ س ۲۰

۵- دیوان ص ۳۲۴　　۶- دیوان ص ۱۷۳　　۷- دیوان ص ۱۸۴

۸- دیوان ص ۱۳۴

حجاج، علی بن ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی هریك بنشان عطای خاص جامهٔ خودرا باو بخشیده‌اند:

خلعتی دادمرا قیمتی ازجامهٔ خویش — کسوت قیصر وبر جامه نشان قیصر [1]

✡ ✡ ✡

مرا جامهٔ خاصهٔ خویش دادی — چه باشد مرا بیش ازین افتخاری
قبای تو جز تاجداری نپوشد — نهادی مرا مایهٔ تاجداری [2]

✡ ✡ ✡

برظن نیکو قصد کردم بدو — آزادگی کرد و وفا کرد ظن
روز نخستم خلعتی داد زرد — از جامه‌یی کان را ندانم ثمن
باجامه زری زرد چون شنبلید — با زر [3] سیمی پاك چون نسترن [4]

مقصود آن که همه بزرگان و محتشمان ـ که فرخی بنا بعادت شاعران درباری بستایش آنان میپرداخته‌است ـ صلاتی باو میبخشیده‌اند. بدیهی است که سخنان مدیحه آمیز فرخی مقبول طبع مغرور و خوش‌آمد پسند آنان بوده خاصه که وی مانند همکاران خود جز بمیل آنان سخن نمیگفته است و برای رسیدن بنام و نان ناچار از هیچ کاری رو گردان نبوده است. از تفصیل بیشتر در باب عطای ممدوحان صرف نظر میشود بخصوص که بیان ثروت و نعمت فرخی و دیگر مباحث خود این نکته را روشن میکند.

ثروت فرخی

بنابر موجباتی که گذشت، فرخی درجشنها، سفرها، عیدها و بزمها و هر فرصتی که برای هنرنمایی وستایش ممدوحان می‌یافت، غالباً از صلات آنان برخوردار میشد و چون مانند دیگر شاعران مدیحه‌سرا از سؤال و درخواست ابایی نداشت و چه بسا که از ممدوح قبا و بارگی تقاضا میکرد وبقول خود او مانند تشنه‌یی که روی بآب روان نهد

1- دیوان ص ۱۳۶ — 2- دیوان ص ۳۷۴ — 3- دیوان چاپ عبدالرسولی: رزمه
4- دیوان ص ۳۱۷

بطمع جاه و نام بنزد ممدوحان می‌شتافت[1] ، بثروت بسیار رسید. در اشعاری که بمناسبت احوال خودرا بیان کرده ، گوشه‌یی از زندگانی مرفه و پر تجمل اورا میتوان دید :

کاریست مرا نیکو و حالیست مرا خوب — با لهو و طرب جفتم و با کام و هوا یار
از فضل خداوند و خداوندی سلطان — امروز من ازدی به و امسال من از پار
با ضیعت بسیارم و با خانهٔ آباد — با نعمت بسیارم و با آلت بسیار
هم بارمهٔ اسبم و هم با گلهٔ میش — هم باصنم چینم و هم بابت تاتار
ساز سفرم هست و نوای حضرم هست — اسبان سبکبار و ستوران گرانبار
از ساز مرا خیمه چو کاشانهٔ مانی — وز فرش مرا خانه چو بتخانهٔ فرخار
میران و بزرگان جهان را حسد آید — زین نعمت و زین آلت و زین کار و زین بار[2]

فرخی غالباً برای جلوه دادن عطای ممدوح، از روزگار بینوایی خود نام برده که چیزی نداشته و اکنون بلطف و عنایت وی بهمه چیز رسیده و کامیاب شده است ؛ از جمله گوید: زمانی بود که شب و روز بطمع روزی ، مانند طیور بطمع دانه ، بدر خانه‌ها میشدم و اینك آن زمانه گذشته، دیگر نباید برای قوت پگاه برخیزم[3] ؛ جای دیگر گوید که سال تا سال دل باندیشهٔ روزی و تن از غم گداخته داشته و گرد جهان میگشته است[4] . در هر حال سرانجام کار او بآنجا کشیده که گرچه عنوان شاعری داشته بامحتشمان یار و همسر بوده است :

مرکبان دارم نیکو که براهم بکشند — دلبران دارم خوشرو که درایشان نگرم
سیم دارم که بدان هرچه بخواهم بدهند — زر دارم که بدان هر چه ببینم بخرم[5]

پیداست کسی که بدان درجه از تقرب نایل شده و شاه شبی بدو زر میبخشیده و روزی اسب میداده[6] و همگنان خبر می‌یافته‌اند، بچه ثروتی رسیده که غالباً از

۱- دیوان ص ۲۷۵ س۳ ؛ در فصول بعد راجع بطرز معیشت و اخلاق مدیحه سرایان از جمله فرخی سخن گفته خواهد شد ۲- دیوان ص ۸۱ ۳- دیوان ص ۱۹۷ س ۷-۸
۴- دیوان ص ۲۰۰ س ۱ ۵- دیوان ص ۲۳۱ س ۱۸ و ص ۲۳۲ س ۱-۲
۶- دیوان ص ۲۶۷ س ۲۰-۲۱

لعبتان شیرین سخن ورومی روی و مرکبان ختلی گهروتازی‌زاد خود یاد میکند[۱] ، حتی در قصیده‌یی ضمن ستایش امیر محمد بن محمود ، میگوید :

بسا کسا که رسید از عطا و نعمت او چنان که من بتوانایی و بدستگزار
چنان شدم ز عطاهای او که خانهٔ من تهی نباشد روزی ز سایل و زوار[۲]

عطای هر یك از ممدوحان بنحوی معشیت او را تأمین میکرده است مثلا از مسعود غزنوی چنین شکر گزار ست :

مرا شاد کردی و آباد کردی سرای‌من از فرش‌و مال و اوانی
بیا راستم خانه از نعمت تو بکاکویی و رومی و خسروانی [۳]

امیر یوسف او را از مال غنی میداشته و بیساری وزیر زاده ابوالحسن علی ابن فضل‌بن احمد ، حجاج ، صره‌های زر و بدره‌های درم اندوخته[۴] . حتی ازشعر فرخی میتوان دریافت که جامه های توزی و قصب و صدرهٔ دیبا و خزقیمتی و قز و سمور بر تن میکرده است [۵] و این رفاه و ثروت و نعمت را در ابیاتی ازین قبیل جلوه گر می‌بینیم .

توانگرم بغلام و توانگرم بستور توانگرم‌بنشاط وتوانگرم بسرور[۶]

ضمناً میتوان تصور کرد که عطایای ممدوحان در حق شاعری که با چنین حشمت وتجملی می‌زیسته ، لابدرخورشأن او و قابل اعتنابوده است . وقتی‌منزلت و ثروت‌فراوان فرخی را در نظرمیگیریم که بقول نظامی عروضی : « کارش‌بدان جا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او بر نشستندی»[۷] و نیز بیچیزی او را در ابتدای‌زندگانی بیاد می‌آوریم[۸] ، بدین نکته متوجه میشویم که این تحول

۱- دیوان ص۳۸س۲۱ ۲- دیوان ص۱۱۵ ۳- دیوان‌ص۳۹۳
۴- دیوان‌ص۳۵۸س۱۰ ۵- دیوان ص۳۵۸س۹ص۱۹۷س۴ ۶- دیوان ص ۱۹۷ ؛ اشارهٔ خاقانی درین بیت نیز نمودار کثرت عطایای ممدوحان و ثروت فرخی‌است :

گر بمدحی فرخی هر بیت را بستد دهی در مدیح بکر من هر بیت را شهری بهاست
دیوان خاقانی ص ۸۸

۷- چهار مقاله ص۶۵ ؛ شمع انجمن‌ص۳۵۸ ۸- رك ، ص۴همین کتاب

شگرف چه تأثیر بزرگی در زندگانی و روحیهٔ فرخی و شعر او داشته است!
بیگمان علاوه بر موجبات دیگر - که بعد ازین گفته خواهد - سرنوشت کسانی
مانند فرخی و از فقر بتوانگری رسیدن آنان، تا حدی سبب میشده است که هر
کس در خود طبع شعری بیابد، ممدوحی شاعر دوست و بخشنده بجوید و ازین
راه آسوده خاطر زیست کند، خاصه که این طبقه را غالباً هدفی برتر از تحصیل
معاش و کسب شهرت، نبوده‌است و کمتر کسی از اینان بارزشهای والاتر وفضائل
بشری می‌اندیشیده است. بدیهیست فرخی گمنام و بینوا که اینك بعنایت و
حمایت ممدوحان باین رفاهیت و شهرت و جاه و مقام رسیده است در مدایح خود
هرچه بیشتر آنان را میستاید و درین راه هرروز گامی فراتر مینهد و مبالغه ها
میکند چنان که خواهیم دید. بعلاوه از مردی چنین مرفه و متنعم و شاد خوار -
که اندیشه‌یی عمیق نیز در سر ندارد و او را بدنیای حیرتها و رازهای متفکران
و آلام آنان راهی نیست - شعری متناسب باهمین‌روحیه و طرز فکر باید انتظار
داشت که دربخش سوم این کتاب بجای خود خواهد آمد.

خشم ممدوحان فرخی از شاعرانی است که عمر خود را بخوشی وکامرانی
گذرانده است اما از خلال اشعار او پیداست که گاهی بخت
روی ازو نهفته و بقول خودش «چشم بد» ناگهان او را
دریافته و باهمه عزت وتقرب، گرفتار خشم سلطان شده است: «از قضاها گریختن
نتوان!». واقع اینست که همیشه محتمل بوده درباریان غزنه، ازجمله شاعران،
بچنین سرنوشتی دچار شوند چنان که پس از روزگار غزنویان هم غالباً درتواریخ
چنین چیزهایی می‌بینیم. تاریخ بیهقی نمودار صادقی است که چگونه باندك‌چیزی
شاهزادگان و رجال سالخورده و قدرتمند محبوس میشده‌اند واموالشان را مصادره
میکرده‌اند چنان که وقتی بو نصر مشکان میبیند باهمه سوابق خدمت، مسعود

بگفتار بوالحسن عبدالجلیل ازو اسب وشتر میخواهد و نامهٔ وی را از روی خشم برزمین می‌افکند، از سر درد به ابوالفضل بیهقی میگوید: «همچنین چشم داشتم، خاك بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند!»[1]. این که سعدی در گلستان نوشته است: «عمل پادشاهان چون سفر دریاست خطرناك و سودمند یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری» از همین نظرست. سعدی باخوی سازشگر خود خواسته است درمقابل خودرایی حکام وظلم وبیداد آنان، راه مسالمت و کناره جویی را بمعاصران خویش بیاموزد زیرا درعصر او «خلاف رأی سلطان رأی جستن» بمنزلهٔ «بخون خویش دست شستن» بوده‌است. اما چه‌بسا ندیمان وامیران و بزرگانی که باهمه خوش آمد-گویی و پیروی از پسند وسلیقهٔ ایشان ازخطر مصون نمانده‌اند. غرض آن که دران روزگاران در دستگاه ارباب قدرت همیشه چنین خطراتی بظهور می‌پیوسته وشاعران مدیحه سرا و درباری نیز، چنان که درمباحث بعد خواهیم دید، گاهگاه بنابموجبات گوناگون از نظرمی‌افتاده و احیاناً با تبعید و مصادره و زندان سر وکار پیدا میکرده‌اند.

برای فرخی نیز، براثر آن که درچنین محیطی میزیسته، چنین گرفتاریهایی پیش آمده است اما بر روی هم مدت این حرمان و ناراحتی نسبت بدورهٔ عزت و کامرانی او بسیار کوتاهست و در اشعارش اثر بارزی بجای نگذاشته است. خشم سلطان ممدوح برفرخی بواسطهٔ این نیست که شاعر مقام وی را نکوهش کرده، یا زبان بهجا گشوده و یا نصیحتی کرده‌است؛ زیرا فرخی و کسانی‌مانندواورا هرگز چنین جارتی نبوده حتی چنان که گفته خواهد شد وی خونریزیهای محمود در ری و دیگرشهرهاونیز کشتن دانشمندان وسوختن کتابخانه‌ها بفرمان اورا میستوده‌است ودولت اورا «معجزهٔ مصطفی» مینامیده[2]؛ بلکه موجب خشم‌محمود واز نظرافتادن

1- تاریخ بیهقی ص ۶۶۵

2- دیوان ص ۲۰ س ۱۹

فرخی، بهانه‌یی خرد و ناچیز بوده‌است. داستان عشق محمود بغلامی بنام ایاز مشهور است و موضوع داستانهای گوناگون شده است . نوشته اند که فرخی با ایاز یا یکی از غلامان خاص باده نوشیده و سلطان که ازین واقعه آگاه شده است بر فرخی خشم گرفته و اورا از درگاه رانده‌است[1] ازینرو فرخی درضمن قصیدهٔ مشهور خود، ندیمان شهریار وبزرگان درگاه‌را شفیع قرارداده وباالحاح والتماس خواسته‌است بیگناهی خودرا ثابت کند. ازشعر او چنین استنباط کرده‌اند که بعیادت بیماری رفته و چون از بهبود او آگاه شده باصرار بیمار مانده و جامی شراب بااو نوشیده است .

سخنی بـاز شد بمـجلس شـاه — بیشتـر بود ازان سخن بهتـان
سخن آن بد که باده خورده‌همی — بفلان جای فرخی و فلان . . .
من درین روزها جز آن یکروز — می نخوردم بحرمت یزدان . . .
خویشتن را جزین ندانم جرم — من و سوگند مصحف و قـرآن
اگر این جـرم در خور ادبست — چوب‌وشمشیر و گردن‌اینک‌وران
گـو بزن مر مـرا و دور مکن — گو بکش مرمرا و دورمران[2]

این داستان در خورتوجهست. چنان که ازشعر فرخی‌برمی آید بدیهی است محمود غزنوی ـ کـه بقول بونصر مشکان « شراب خوردن او دو سه روز برداشتی » [3] ـ فرخی را فقط بسبب میگساری نرانده بلکه شراب نوشیدن باکسی که منظور وی بوده بروگران آمده است ! از پـایـان این ماجری خبری در دست نیست آنچه میتوان استنباط کرد اینست که پس از چندی به فرخی اجازهٔ ورود بدرگاه داده شده‌است . مرحوم رشیدیاسمی وقتی از انتساب فرخی به امیر یوسف برادر سلطـان سخن میگوید ، درعین حال که‌پیوستن فرخی‌را بدستگاه امیر یوسف و امیر محمد

۱ـ نیزدر باب این‌داستان رك . مجلهٔ یغما سال چهارم ص۲۶۹
۲ـ دیوان ص۲۶۸ـ۲۶۹ ؛ نیزرك. مقدمهٔ اشعار گزیدهٔ فرخی‌سیستانی‌ص۱۵
۳ـ آثارالوزراء ، سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقیلی ،ص ۱۵۹

فقط بر اثر غضب سلطان نمیداند و با آسایش طلبی فرخی سازگارتر می‌پندارد، باز مینویسد: «ممکنست فرخی بی‌میلی و سردی سلطان را احساس کرده خود را دور گرفته و بخدمت امیر یوسف برادر سلطان رخت کشیده باشد»[۱]. در هر حال، چنان که گذشت، محمود ازین خطا در گذشت و اسبی نیز بدو بخشید تا در خدمت امیر یوسف باشد[۲]. اما مغضوب شدن فرخی بهمین یك مورد پایان نمی‌پذیرد دو روزی پیش می آید که از نظر امیر یوسف هم می‌افتد و مدتی نسبةً دراز دور از درگاه او بسر میبرد.

پیلبانی فرخی

فرخی درضمن بعضی ازاشعارخود ممدوحان‌را بسفر کشمیر تشویق میکرد و آرزوی غزودرین دیار را در سر میپروراند و میگفت:

مارا ره کشمیر همی آرزو آید   ما ز آرزوی خویش نتابیم بیك موی[۳]

اما شگفت آن که عاقبت این سفر برای فرخی نامطبوع و موجب حرمان بود. معلوم نیست بچه سبب، شاید ببهانه‌یی اندك یا ازز بان گویان[۴]، امیر یوسف ازفرخی آزردومردی شاعرونوازنده را بکاری که‌بااوتناسبی نداشت، وبی‌شك فروتر از شأن وی بود، یعنی به‌پیلبانی گماشت.

فیلها در لشکر سلطان محمود غزنوی اثر مهمی داشتند گاه عدد آنها به ۱۷۰۰ میرسید، فیلبانان غالباً هندی بودند و رئیس آنان «مقدم پیلبانان» نامیده میشد، سلطان سالی یکبار پیلها را شخصاً سان میدید و وضعشان را بررسی میکرد. پیلهای لاغرونحیف را برای فربه شدن به هندوستان میفرستادند. این فیلها غالباً ازجنگهای هندوستان بدست آمده بود[۵].

۱- اشعار گزیدهٔ فرخی-یستانی ص۱۵   ۲- رك. همین کتاب ص۲۳

۳- دیوان ص۳۶۵   ۴- دیوان ص۲۸۵ س۱   ۵- The Life and Times of Sultân Mahmûd of Ghazna, M. Nâzim, PP. 139-140

رك. دیوان فرخی ص۳۴۴ س۳؛ محمد حبیب در کتاب «سلطان محمود غزنوی» نوشته است که مجموع فیلهای محمود را دو هزار و پانصد نقل کرده اند رك. Sultân Mahmud of Ghaznin, P. 48

فرخی در تغزل ابتدای قصیدهٔ معروف خود: «ای نیمشب گریخته از رضوان»، بمناسبت این مصیبت میگوید: درین عید چون عیدهای پیشین نوازن نیست بلکه «باچشم اشك ریز و دل بریان» بسرمیبرد؛ «هر آهی از دل او ده دوزخ و هر قطره یی از چشمش صد طوفان» است و درمان درد نیاز را در بر امیر یوسف میجوید و ازین بدبختی چنین مینالد و شکوه میکند:

ای من ز دولت تو شده مردم / و ز جاه تو رسیده بنام و نان
بگذاشتی مرا بلب جیلم [1] / با چند پیل لاغر بی جولان [2]
گفتی مرا که پیلان فربی کن / بایشان رسان همی علف ایشان
آری من کنم آن که تو فرمایی / لیکن بحد مقدرت و امکان
پیلی بپنجماه شود فربی / کان پنج ماه باشد تابستان
من پنج مه جدا نتوانم بود / از درگه مبارك تو زینسان [3]

اما ظاهراً این درخواستها مؤثر نیفتاد؛ فرخی که «بوقت بار و بهنگام مجلس و گه خوان» در خدمت امیر یوسف بود و در بزمها برای او رود میزد و در جشنها شعر میخواند [4] و چون از درگاه او دور میشد میگفت:

من ز درگاه تو ای شاه مهی بودم دور / مر مرا باری یکسال نمود آن یك ماه [5]

گویا سر انجام سه سال از دستگاه او و مراحمش دور و بی نصیب ماند تا از خویشاوندی و محبت بین امیر یوسف و امیر محمد بن محمود سود جست و وی را شفیع کرد:

بدین غم اندر بگذاشتم سه سال تمام / چنین سه روز همانا گذاشتن نتوان
چو پیر گشتم و نومید گشتم از همه خلق / امید خویش فکندم بدستگیر جهان

۱- «جیلم رود عظیم معروفی است در پنجاب که در رود سند میریزد و نام شهری است نیز بر لب همین رود ما بین لاهور و پیشاور بر بیست و پنج فرسنگی در شمال غربی لاهور» از حواشی مرحوم قزوینی بر جهانگشای جوینی ج۲ ص۵۸-۵۹؛ نیز رك. یادداشتهای قزوینی ج۲ ص۱۹۹

۲- متن از سخن و سخنوران ج ۱ حاشیهٔ ص۱۴۴ ۳- دیوان ص۲۸۳

۴- دیوان ص۲۸۴ س۱۸-۱۹ ۵- دیوان ص۳۴۹

جلال دولت عالی محمد محمود ، که عون و ناصر او باد جاودان یزدان...
وگر گشاده میان بوده‌ام ز خدمت تو نبسته بودم پیش مخالف تو میان
بخدمت ملکی بوده‌ام که با تو بدل یکیست همچو بمعنی یکیست جان وروان..
چو خانه هردو یکی بودو دوست هر دو یکی ز آمدو زشدمن باین وآن چه زیان ؟[1]

ازین ابیات معلوم میشود که درین مدت درخدمت امیر محمد بوده‌است ؛ درضمن دیگر ابیات قصیده میگوید : نخستین خواهشی که‌ازو کردم ، این بود که‌مرا بخدمت امیر برساند . او مرا نواخت و قول دادوکار را آسان کرد[2] . این وقایع در عین حال که قسمتی از سر گذشت فرخی را در بر دارد ، نمودار رفتاریست که باشاعران درباری میشده ونیز در مقابل عکس العمل و روحیه وطرز تفکر فرخی را نشان میدهد .

مدت توقف در دربار غزنه

پیش‌ازین از تاریخ ورود فرخی به دربار محمود غزنوی و نظرهایی که درین باب اظهار شده است ، سخن رفت . در ضمن قصیده‌یی که تاریخ سرودن آن معلوم نیست و در چاپ دیوان‌او، بنام سلطان محمود غزنوی ثبت شده از مدت بیش از سیزده سال التزام‌خود دردرگاه ممدوح یادمیکند[3] وموقع‌وزارت مجدد احمدبن حسن میمندی، بسال ۴۲۲، سوابق خدمت بیست‌سالهٔ خودرا برمیشمرد[4] . آنچه‌مسلم است فرخی تا پایان عمر خود ، یعنی سال ۴۲۹ هجری ، در دربار غزنه بسر برده و پس ازان که محمود غزنوی‌بسال ۴۲۱ در گذشته است با آن که بقول گردیزی: «بمرگ اوجهانی روی بویرانی نهاد وخسیسان عزیز گشتند وبزرگان ذلیل شدند»[5] و در تاریخ بیهقی شرح تنزل کار و اعتبار «پدریان» و بر کشیدگان امیرمحمد

۱- دیوان ص ۲۸۵-۲۸۶
۲- دیوان ص ۲۸۵ س ۶-۸
۳- دیوان ص ۲۳۲ س ۷
۴- دیوان ص ۱۵۵ س ۱ نیز رك. ص ۱۴ همین کتاب .
۵- زین الاخبار ص ۷۳

مشهودست ، فرخی که مسلماً بدستگاه امیر محمد انتساب داشته و مدایح فراوان اودلیل این‌مدعاست ، خوار نگشت و بناپیشهٔ‌مدیحه‌سرایی در ستایش مسعود شعرها سرود و در مجلس او بربط نواخت که بجای خود ازان بحث خواهد شد.
اگرچنان که آقای دکتر احمدآتش حساب کرده‌اند تاریخ ورود فرخی را بدربار غزنه سال ٤٠٦ هجری بدانیم فرخی تا آخر عمر خود ، مدت بیست و سه‌سال در دستگاه غزنویان بوده وبهر نسبت تاریخ‌پیوستن‌اورا به‌محمود مقدمتر بشماریم برین مدت افزوده‌خواهدشد. بنابرین‌فرخی‌شاعریست بتمام معنی مدیحه‌سرای و درباری زیراتقریباًقسمت‌عمدهٔ عمرخودرابدین‌کار گذرانده ودرحقیقت، بنا برمآخذموجود، زندگانی‌ودورهٔ شاعری وی از وقتی آغاز گشته که ازسیستان به‌چغانیان روی نهاده است و اگرپیش‌ازین‌هم، کسانی‌رامدح میکرده ازان‌مدایح اطلاعی‌نداریم؛ وتاوقتی که ازین جهان رخت بربسته ازین‌کار دست نکشیده است . مطالعه درباب زندگانی فرخی و طرز فکر و شعر او ازین نظر مفیدست که فردی بارز و نمونه‌یی کامل ازین طبقه را میتوان شناخت .

فصل سوم - احوال خصوصی فرخی

کسان فرخی

با آن که از دیوان فرخی راجع ببعضی از وقایع تاریخی واوضاع اجتماعی‌ودرباری اطلاعات فراوان میتوان بدست آورد و این نکته در حقیقت صفت خاص و بارز شعر اوست ، ولی از زندگی خانوادگی و شخصی او جزاشاراتی مبهم چیزی در خلال اشعارش یافته نمیشود . گویی بیش از هرچیز بممدوحان خویش پرداخته است زیرا اطلاعات وافری هم که در شعر اوست بیشتر درهمین زمینه است و یا از سویی بایشان‌مربوط میشود . این‌قدر میدانیم که بنا بر نوشتهٔ نظامی عروضی‌فرخی‌نخست در دیار خویش زنی از کنیزان خلف را بهمسری برگزید و از عهدهٔ مخارج او برنیامد . در قصیده‌یی که در غزنین در مدح عضدالدوله امیریوسف سروده و از بخششهای او شکرگزاری کرده است میگوید : تو مرا بچرخ برین بر کشیدی و خلعتت بزرگیم بخشید باید زنی بگیرم تامرا پسری باشد و این نام و عزت بدو برسد .[1] شاید بتوان تصور کرد که همسر سابق را درین هنگام نداشته و اگر در ستایش امیر محمد و شرح عطای کثیر او میگوید که کودک وی بوقت بازی ، در سرای ، « بسان خشت همی باز گسترد دینار » [2] ، ظاهراً آن آرزوتحقق پذیرفته وزن

۱- دیوان ص۱۳۴ س۱۳-۱۸ ۲-دیوان ص۱۱۵ س۸

و فرزندی پیدا کرده است . اما از اشعار فراوان فرخی بیش ازین چیزی مفهوم نمیشود .

مدت عمر فرخی از ابتدای زندگانی فرخی یعنی دورهٔ گمنامی او اطلاعات کافی در دست نیست که بدانیم کی تولد یافته اما تاریخ درگذشت او معلوم است که سال ۴۲۹ هجری (۱۰۳۷ میلادی) است . فرخی درمواردی بپیر شدن خود اشاره میکند[1] ؛ اما این اشاره ها مدت عمر او را بدست نمیدهد و از کجا معلوم که تعبیری از رنج بردن او در دوران بیمهری امیر یوسف ویامقصوداو ، نشان دادن سابقهٔ خدمتش در دستگاه میمندی نباشد . اما چنان که گذشت قرائنی درشعر او ولبیبی بنظر میرسد که هنگام ناخوشی محمود غزنوی و نیز وقتی که وفات کرده نسبةً جوان بوده است[2] . آقای دکتر احمد آتش با حساب این که فرخی سال ۴۰۵ ـ ۴۰۶ هجری ازسیستان به چغانیان رفته و حداقل درین موقع بیست ساله بوده باشد سال تولد او را ۳۸۵ ـ ۳۸۶ فرض کرده اند که بسال ۴۲۰ ویا ۴۲۱ یعنی موقع ناخوشی و مرض موت محمود سی وشش سال و هنگام وفات (۴۲۹ هـ .) چهل و دوسال داشته است[3] . اما این مدت هم قطعی نیست زیرا بستگی بقبول این نظر دارد که سال ۴۰۵ـ۴۰۶ موقع سفر فرخی از سیستان به چغانیان محسوب و سنش درین موقع درحدود بیست سال فرض شود البته بهر نسبت که درین زمان سن او تفاوت کند، مدت عمرش با این فرض تغییر پذیر خواهد بود .

آنچه از اشعار او استنباط میشود اینست که شاید بتوان گفت سرایندهٔ این اشعار پرشور و نشاط انگیز بجوانی عاشق پیشه و خوشگذران مانـنده ترست تا بکسی که سالیان درازی را پشت سر گذاشته و بپیری رسیده باشد . بهرحال اگر

۱ـ دیوان ص ۱۵۶ س ۱۴ ص ۲۸۵ س ۳ ص ۳۵۹ س ۱۵
۲ ـ رك . ص ۱۱ همین کتاب
۳ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ، شمارهٔ ۲ ، سال هشتم ص ۷

او بجوانی نمیمرد بی‌شك ازین دست اشعـار و تغزلات شادی‌آور و اوصاف زیبا و مدایح خوش بیان و ستایش آمیز بیشتر از خود بجای مینهاد .

خصال فرخی شاید بتـوان گفت میل فرخی بخوشگذرانی و کامرانی و روحیه وسلیقهٔ او درین ابیات مندرج است که میگوید :

غذای روح سماع است و آن شخص نبید	خوشا نبید کهن باسماع طبع گشای
نبید تلخ و سماع حزین وروی نکو	بدین سه‌چیز بود مردم جهان رارای
مراطبیب جهاندیده این‌سه‌فرمودست	تودوستان گرانمایه‌را همی فرمای[1]

با توجه بآنچه تاکنون از زندگانی فرخی گفته شده است ، اگر فرخی مردی شاد خوار وعشرت‌دوست باشد امری طبیعی‌است . زیرا او فردیست که از دامن فقرو گمنامی بثروت‌وعزت وشهرت رسیده چندان که درموکب ومجلس سلطان وبزرگان راه یافته است . گرفتاری ورنج کسب معاش اورا نیازرده و بهرنسبت بممدوحان بیشتر و بهتر خوش‌آمد گفته است ازآنان برخوردارتر شده ؛ شاید بسیاری ازعمر او دردوران شاعری ، در بزمهای پر شکوه بشعر خواندن و رود نـواختن گذشته باشد . وی دردرباری میزیست کـه روی شکست ندیـد وهمواره پادشاهی پیروز و جهانگیر را ستود. اواخر کار دولت مسعود غزنوی را ندید که بو نصر مشکان بـا یادآوری کامیابیهای پیشین از سر حسرت میگفت : «کاشکـی مرده بودیمی و این رسوائیها ندیدیمی»[2] و نیز سعهٔ عیش وثروت ونعمت بسیار برای او ممکن ساخته بود که وسائل عشرت خودرا فراهم کند ، کنیزکان ماهرو داشته‌باشد وشبهای‌خوشی بروی نگار بگذارد ، شبهایی که اول آن‌شراب‌وسرود ، میانه‌مستی وآخر امیدبوس‌و کنار بود[3] ؛ میتوانست با محبوب‌درون‌حجره‌بنشیندومی مونسشان‌باشد، در شادی باز

۱- دیوان ص ۳۷۱
۲- تاریخ بیهقی ص۵۸۰وص۴۸۷ ۳- دیوان ص۱۰۹ س۸-۹

و در حجره فراز کند[1] و تا اول سپیدهٔ بام می برطل و بجام خورد[2] و بگوید :

شراب هست وطرب هست وروی نیکو هست بدین سه چیز جهان جای عشرت ولعب است[3]

از طرف دیگر فرخی را بامردم ورنجهای آنان آشنایی نیست زیرا شاعران مدیحه سرای درباری جز بپسند ممدوحان خود نمی‌اندیشیده‌اند ازین‌جهت در شعر آنان از احوال و افکار مردم آثار بارز و فراوان نمیتوان یافت . اگر زیر سلطهٔ محمود غزنوی عنصر ایرانی قدرت خود را از دست میداده یامردم روشن‌بینی مانند اسماعیلیان و معتزلیان گرفتار حبس و تبعید و کشتار میشده‌اند و یااموال مردم را ببهانه‌هایی مصادره میکرده‌اند ، فرخی رنجی احساس نمیکرده بلکه این کارها را میستوده و جزء مناقب و فضائل ممدوح میشمرده است . پس از این جانب نیز اورا آلام و اندوهی نیست یا لااقل در شعرش بنظر نمیرسد و میتوان گفت این صفت غالب شاعران درباغزنه است . بحث بیشتر درین باب را بمبحث شعرفرخی موکول میکنیم این قدر میتوان گفت که این عوامل همه موجب آمده است که فرخی را از خلال اشعار او مردی لذت جوی و کامران می‌بینیم ؛ درسراسر دیوان وی‌میل بلذتهای مادی موج میزند و این رغبت درونی را باکمال صراحت بیان میکند . آرزوی او اینست که «بادوستان یکدل و مطربان چابك و بادلبران زیباو ساقیان دلبر ، درزیر هردرختی عیشی کند ؛ از کفشان باده وازلبشان شکر گیرد»[4] و چندان این آرزوی او شهوت آلودست که بی‌هیچ پوشیدگی میگوید : «چو می خوردیم درغلطیم هریك بانگارینی»[5] . این روحیه در همهٔ اشعار او منعکس‌است و بارزترین خصلت اوست . از ماه رمضان و ممنوعیتهای آن چندان در رنج است که

---

۱ ـ دیوان ص ۱۹۹ س ۷
۲ ـ دیوان ص ۲۲۴ س ۵
۳ ـ دیوان ص ۴۳۴
۴ ـ دیوان ص ۱۸۸ س ۲-۴
۵ ـ دیوان ص ۳۴۹ س ۱۷

میگوید : «مغزمان روزهٔ پیوسته تبه کرد و بسوخت » [1] و شب عید رمضان آرزو و اندیشه‌اش اینست :

شب عید آمد و میخواهم بربام جهم	گویم: از نوشدن‌ماه چه‌داریدخبر ؟
تاخبر یابم جامی دوسه اندر فکنم	رخ کنم سرخ وفرود آیم باناز وبطر
چون‌فرود آیم بنشینم وبر گیرم‌چنگ	همچنان‌دست‌قدح گیرم تاروزد گر [2]

حتی این فکر چندان برو غالب است که میگوید : « عالم‌شهر نیزهمین را میخواهد لیکن چون من که مردمان را از راز دل خویش خبر میدهم ، آرزویش را بر زبان نمی‌آورد» [3] ؛ و اگر اورا بزاهدی وحاکمی‌شرع بر گمارند کاررا چنین پیش خواهد گرفت :

روز وشب خویش را کنم بدوقسمت	هردو بیکجای راست دارم چون‌تار
نرمك نرمك همی کشم همه شب می	روز بصد رنج و درد دارم دستار [4]

آیا این کار شیوهٔ بعضی ازحاکمان و متشرعان ریاکار آن روزگار نبوده که امکان آن بذهن فرخی نیز خطور کرده است ؟ ! گاه‌میگوید : بسبب سرگرمی بعیش‌و نوش واین که مردی « دوستدارمی‌ومعشوق » است نتوانسته بدرگاه‌ممدوح رود واین اولین عذراوست [5] ؛ در هر حال کامرانی وخوشی و عاشقی را بر میگزیند: « کزین‌خوشتر اندر جهان نیست‌کاری » [6] .

بعضی حوادث ناگوار که در زندگی فرخی روی داد ، چنان که گذشت ، کوتاه‌مدت و کم اثر بود و در شعر و روح او اثری فراوان بجای نگذاشته است. بدیهی است ممدوحان کامران فرخی نیز بیشتر خریدار اشعار ستایش آمیز و نشاط‌انگیز بوده‌اندتابناله وشکوی و بیان مصائب و غمهای شاعران . این که شعر

۱- دیوان‌ص۱۵ س۱۶ ۲- دیوان‌ص۱۵۵ ۳- دیوان ص۱۷۳ س۱۴-۱۵
۴- دیوان ص ۱۹۸
۵- دیوان ص۳۵۹ س۲ ۶- دیوان ص۳۷۳ س۱۱

فرخی را می‌پسندیده واو را مینواخته‌اند وفرخی هم برین گونه سخن میگفته، بااین نکته نیز بی‌ارتباط نیست. علاوه برروح کامجویی وستایش عیش و نوش، که درشعر فرخی هست، در مدیحه سرایی و اخلاق و رفتار او نکته‌هایی دیگر گفتنی است که چون بطرز زندگانی و شاعری گویندگان درباری مربوط میشود و فرخی یکی از ایشانست، جا دارد که نخست برای این موضوع فصلی خاص قائل شویم وپس از آشنایی باعوالم مدیحه‌سرایان، فرخی را ازین نظر بشناسیم؛ درین فصل درحقیقت شمه‌یی از زندگانی فرخی نیز مندرج است.

فصل چهارم - احوال وافکار مدیحه سرایان[1]

درهر روزگاری شعر و آثارهنری ممکنست براثر اوضاع و احوال اجتماعی رنگی خاص بپذیرد. دردورهٔ موردنظر ما، بخصوص وقتی شعر فرخی منظورست، شعر درباری موضوع اصلی بحث قرار میگیرد؛ ازینرو توجه بزندگانی و عوالم روحی و فکری شاعران مدیحه سرای ضروری و مفید بنظر میرسد خاصه که این گونه آثار درادب فارسی جای وسیعی را گرفته است وبسیاری از سخنسرایان مشهور ما را در زمرهٔ این طبقه بایدشمرد. بهمین دلیل است که ملل دیگر ادبیات فارسی را، بغیر از آثار حکمی و عرفانی، ادبیات درباری شناخته و باین نتیجه رسیده اند که شاعر معمولا بممدوحی وابسته است که در برابر مستمری و صلات او را میستاید وتقریباً غالب آثار منثور هم بنام بزرگی اهدا شده که نگاشتن آن را فرمان داده است[2].

توجه دربارها بشعر

اما پیش از ورود باین بحث نباید چنین پنداشت که انگیزهٔ شاعری این دسته فقط پستی طبیعت آنان بوده و مدیحه سرایی یکسره تملق وچاپلوسی است. میدانیم که شعر و ادب جزء صنایع ظریفه است ودرردیف نقاشی ومجسمه سازی و موسیقی

۱- آقای نصر الله فلسفی نیز در کتاب «هشت مقالهٔ تاریخی وادبی» مقاله یی درباب «زندگانی شاعران درباری» نوشته اند که مفیدوارجمندست.

۲- L'histoire des Littératures, Tome 1. «Littérature Persane.», G. Lazard, p. 893

بشمار میرود ؛ نیز معلومست که در ادوار گذشته کسی جز سلاطین و امراو بزرگان خریدار صنایع مستظرفه ـ که صرفاً جنبهٔ تجملی داشته و از لحاظ زندگانی مادی مؤثر نمی‌افتاده ـ نبوده‌است و شاعر نیز مانند بسیاری از هنرمندان دیگر برای حفظ صنعت و هنر خویش ناچار بود که آن‌را بخریدارش عرضه کند. علاوه برین مردم عادی غالباً بواسطهٔ گرفتاریهای زندگانی مادی و شاید تنگی معیشت نه ارزش واقعی هنرها و صنایع ظریفه را درك میکردند و نه وضع آنها چنین امری را ایجاب میکرد. آنچه عبدالرحمن بن خلدون[1] در باب « فن غناء » مینویسد، مؤید همین نظرست : « این فن در اجتماع هنگامی متداول میشود که عمران بشر ترقی کند و ازحد نیازمندیهای ضروری در گذرد و بمرحلهٔ شهر نشینی و آنگاه امور تجملی و تفننی برسد. آنوقت این فن بوجود میآید زیرا تنها کسی بدان توجه میکند که از لحاظ کلیهٔ نیازمندیهای ضروری ومهم مانند وسایل معاش وخانه‌وجزاینها آسوده خاطر باشد وبنابرین بجز کسانی که از همهٔ جهات زندگی در رفاه وآسایشند دیگران در جستجوی آن نیستند و بمنظور تفنن وطلبیدن شیوه‌های گوناگون لذتها وخوشیها بدان دلبسته میشوند وپیش ازپدید آمدن اسلام در روزگار قدرت کشورهای غیر عربی فن آواز خوانی و موسیقی در شهرها و پایتختهای کشورهای مزبور رواج بسیار داشته وتوسعه یافتن آن همچون دریای بیکرانی بوده است و پادشاهان ایشان آن را ترویج میکردند و بدان شیفتگی داشتند چنان که شاهان ایران توجه خاصی باین گونه هنرمندان مبذول میداشتند ودربارگاه ایشان دارای پایگاه بلندی بودند ودر بزمها و مجامع سلاطین حاضر میشدند و هنر خویش را نشان میدادند. »[1]

امروز نیز بهر نسبت ملتی بیشتر گرفتار مسائل اقتصادی و دشواریهای تأمین معیشت است، از هنرهای زیبا ـ که بهترین محصولات قریحه‌وذوق آدمی است ـ بی بهره‌تر و بعبارت دیگر از درجهٔ عالی تمدن بشری دور مانده‌است. علاوه براینها و مهمتر

۱- مقدمهٔ ابن‌خلدون، ترجمهٔ محمد پروین گنابادی، ج ۲ ص ۸۶۱

از همهٔ این موارد شاید بتوان گفت که شعر و ادب یك ودیعه وموضوع ملی بوده و هست ودر ایام گذشته وظیفهٔ حفظ و نگهبانی مملکت و مردم و مظاهر ملیت بیش از هر کس بر عهدهٔ پادشاهان و امیران بود بنابرین شعر و ادبیات وهنر نیز بایست بتوسط ایشان حفظ میشد و با توجه باوضاع اجتماعی وفکری آن روزگار الحق بعضی از پادشاهان ایران ازین گوهرهای گرانبها بخوبی نگهداری کردند و با گردآوردن گویندگان ونویسندگان وتشویق آنان روز بروز بر ذخائرادبی زبان فارسی افزودند . پس زمانی گرایش شعر بطرف دربارهای ادب پرور تا حدودی جنبهٔ ملی هم داشته منتهی این وضع پایدار نماند و بعد درین گونه اشعار و آثار ادبی اغراق و مبالغه در مدح و ستایش راه یافت چندان که تنزل روح و فکر در آنها مشهودست و بجای خود مورد بحث وانتقاد خواهد شد .

اثر اخلاقی مدایح

برای مدایح اثری اخلاقی نیز قائل شده‌اند زیرا گوینده میتوانسته است از راه مدح و آفرین و نسبت دادن کارهای بزرگ وداد گری ورعیت پروری ودیگر خصائل نیکو بممدوح ، او را بپیروی ازین طریق و یا لااقل تظاهر باین فضائل برانگیزد و گاهی مدیحه بپایه‌یی برسد که زبان سعدی بادلیری و فصاحت و بلاغتی کم نظیر ، بزورمندان و زبردستان نکته ها بیاموزد که: ملوك اندرین سپنج سرای بنوبتند و « کنون که نوبت تست ای ملك بعدل گرای ! » باتوجه باین نکتهٔ باریکست که ابوالفضل بیهقی پس از نقل دو قصید، از ابوحنیفهٔ اسکافی مینویسد : « این دو قصیده باچندین تنبیه و پندنبشته آمد ، و پادشاهان محتشم و بزرگ ماجدرا چنین‌سخن بازباید گفت درست ودرشت وپندتانبشته آید، و پادشاهان محتشم راحث باید کرد برافراشتن بناء معالی که هر چند در طبع ایشان سرشته است بسخن وبعث کردن آن را بجنبانند وامیران گردن کش با همت بلند ازآن

بوده‌اند که سخن را خزینه داری کرده‌اند.»[1]

بنا بر آنچه گذشت غالب هنرمندان از جمله شاعران همیشه بدر گاه پادشاهان و بزرگان هنرپرور روی می آوردند چنان که فرخی چنین کرد و پادشاهان و ممدوحان نیز بنا بموجبات مزبور، ایشان را گرامی میداشتند و باعطایا و صلات خود مینواختند.

ارتباط شاعر و ممدوح

اینان اگر چون پادشاهان صفاری وسامانی احساسات و علائق ملی داشتند یاشعر شناس وشاعردوست وادب‌پرور بودند باین‌وسیله‌زبان‌وفرهنگ‌ایرانی‌راترویج‌و یکی ازمظاهر استقلال‌قومی‌را تقویت میکردند واز آثارادبی‌بهره‌ولذت‌میبردندواگر بفکر نام و شهرت و عظمت بودند چه زبانی گویاتر و چه وسیله‌یی مؤثرتر از زبان شیوای سخنگویان‌میتوانستند یافت که ذکرجمیلشان را در شهرها می‌پراگندند. از همین نظرست که‌نظامی‌عروضی برای‌شاعردربرابر آنچه ازمخدوم وممدوح‌میستاند، وظیفه‌یی‌قائل‌است وآن‌اینست که «حق آن بتواند گزارددر بقاء اسم»[2] وتربیت‌شاعر استاد را بر پادشاه واجب میشمارد زیرا «نام او از مدحت او هویدا شود»[3] و توجه بشاعری را که باین درجه نرسیده باشد و از عهدهٔ این کار بر نیاید «سیم ضایع کردن» میداند. نیز از باب توجه بهمین فایده است که ابوالشرف ناصح ابن ظفربن سعد منشی وقتی میخواهد از فوائد تألیف وترجمهٔ کتاب تاریخ یمینی سخن بگوید، مینویسد: «پادشاهان دفائن جهان و خزائن عالم بر اهل شمشیر صرف کردند و بندگان را ببهای گران در تحت رقیت خودآوردند و در ملك جهان مشارك و مساهم خویش گردانیدند و هیچکس از ایشان بیش از مدت حیاة وفا نکرد و بعد از انقضای عمر بکاری نیامد و دبیری به پنج تاکاغذ و قرصی مداد که دو درم سیاه ارزد ذکر جمیلشان بر صفحهٔ ایام نگاشت و داغشان برپیشانی

۱- تاریخ بیهقی ص۳۸۴ - ۳۸۵ ۲- چهارمقاله ص۴۸

۳- چهارمقاله‌ص۴۸

روزگار نهاد و نام ایشان تاابد مؤبد و مخلد گردانید وبطون دفاتر ومتون صحائف بذکر ایام و اقوال و افعالشان آراست و قرب سه سد سال گذشت تا از محامد محمود بن سبکتکین داستان میزنند واز مفاخر ومآثر آل بویه بازمیگویند :

لولا جریر والفرزدق لم یکن ذکر جمیل من بنی مروان
و ملوك غسان تفانوا غیر ما قد قاله حسان فی غسان . » [1]

پس در حقیقت میتوان انگاشت که ارتباط شاعران مدیحه سرای وممدوحان برنوعی معاملهٔ پوشیده و نامستقیم مبتنی بود . شاعر برای کسب معیشت و گذران عمر ویافتن حامی هنرشناس و ادب پرور ، ممدوحی چنین میجست و بدرگاه او روی مینهاد و طبع وشعرش را بخدمت او میگماشت . در جشنها و بزمها و عیدها و هنگام بار ومراسم خاص ، مجلس اوراطرب و حال و شکوه و جلال میبخشید ؛ هیبت و حشمت وی را گاه با آفرین و تجلیل وستایش اوو زمانی باسرودن فتحنامه‌ها دردلهاجایگزین میکرد، درضمن مدایح پرمبالغهٔ خود ، حس خود خواهی ممدوح را ارضاء مینمود وسبب لذت او میشد . نیز نام وی را دران عصر مشهور و پس ازو جاویدان میکرد .

ممدوحان نیز که خریدار این متاع بودند و گاه درین باب بایکدیگر همچشمی داشتند مدیحه سرایان را باتعیین مستمری اززحمت تأمین معاش آسوده داشتند وبا بخشیدن صله‌هاوعطایا ونواختهای دیگر برثروت وعزت وتجملشان می‌افزودندچنان که درمورد فرخی دیدیم ونیز شمس الدین محمدبن قیس رازی درین باب نوشته‌است: «و نباید کی هیچ عاقل صاحب مروت مادح خویش را کی بطمعی شعر بوی آورده باشد ازجائزه‌ی محروم کذارد وباندك وبسیار درمقابلهٔ مدح باوی احسانی نکند»[2] بدیهی است که بسیاری ازین گونه اشعار تصویر احوال درونی گوینده نیست و

۱ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۴

۲ـ المعجم في معاییر اشعارالعجم ، تصحیح مدرس رضوی، ص ۳۳۳

اگر احیاناً گاهی بعضی از احساسات و آرزوهای شاعر در شعر جلوه گر باشد اندك و در حدود دایرهٔ محدود مدح وارتباط مادح و ممدوح است زیرا شعر پیش از آن که زبان دل وعواطف باشد ، وسیلهٔ کسب روزی وجاه ومقام شده است . در دورهٔ مورد نظر ما کسانی مانند فردوسی و ناصر خسرو ـ که شعر را برای مقصودی شریفتر و برتر ازین بکار برند ـ انگشت شمارند.

مدح در ادب عربی

علاوه برین مسائل، مدح از موضوعاتی است که در ادب عربی از دورهٔ جاهلی سابقه‌یی کهن دارد[1] وشاید بتوان گفت براثر نفوذ ادب عربی و آشنایی شعرای ایرانی با آن وعللی دیگر، تا این حد در شعر فارسی رونق گرفته است . مشهورست که ابوبصیر میمون بن قیس معروف به اعشی از قبیلهٔ بکر بن وائل نخستین کسی است که در شعر بسئوال و طلب حاجت پرداخت و برای کسب روزی بدور ترین شهرها میرفت[2] ؛ پیش از وشعرا مدح میگفتند اما در شعر چیزی درخواست نمی کردند [3] . اعشی بدربار پادشاهان و نزد بزرگان میرفت آنان را میستود وصله میگرفت حتی معروفست که بدربار کسری نیز رفته ؛ وقتی که دعوت پیغمبر اسلام (ص) منتشر شد قصیده‌یی در مدح پیغمبر سرود وعزم مدینه کرد. اما مشرکان با دادن چند شتر باو ، وی را ازین عزیمت منصرف کردند زیرا برای شعرش در بین قوم عرب اهمیت وتأثیر فراوان قائل بودند و هر کس که اعشی او را مدح میگفت سر بلند ومشهور و نیکنام میشد.

ابوامامة زیاد بن معاویة معروف به نابغهٔ ذبیانی از طایفهٔ بنی ذبیان واز طبقهٔ اول شعرای جاهلیت بود ؛ او نیز پادشاهان وامیران را مدح میگفت ولی چون خود از بزرگان قبیله‌اش بشمار میرفت ، جز بمدح سلاطین وامرا نمیپرداخت. در ابتدای

---

۱ ـ رك. الوسیط ص۴۸ و ۵۹

۲ ـ رك. معاهد التنصیص فی شرح شواهد التلخیص ، عبدالرحیم ابن عبدالرحمن بن احمد العباسی ج ۱ ص ۶۹، نیز رك. العمدة ج ۱ ص ۴۹

۳ ـ الوسیط ص ۸۱

کار، ندیمی وستایشگری نعمان بن منذر پادشاه حیره را اختیار نمود بعد نعمان برو خشم گرفت و قصد کشتنش کرد. نابغة از حیره گریخت و بنزد غسانیان پناه برد. آرزوی اواین بود که دو باره نزد مخدوم سابق خود بر گردد تااین که بر اثر سرودن اشعار فراوانی درین باب وبیان بیگناهی خود، نعمان اورا باردیگر بخدمت خویش پذیرفت. بواسطهٔ همین موضوع شعر نابغة را ـ که ازنظر لفظ ومعنی فصیح وروشن است ـ بخصوص دربیان اعتذار ممتاز شمرده‌اند [1].

با آن که اسلام درشعر عربی ازنظر لفظ ومعنی تأثیر کرد وبخصوص مدیحه‌سرایی ازرونق افتاد وموقوف شد، حسان بن‌ثابت ازشعرای مشهور این‌دوره پیغمبر اسلام رامدح میگفت. حسان که دورهٔ جاهلی واسلام رادرك کرده واز مردم مدینه وطبقهٔ انصاربود، در ذم مشرکان قریش شعر میسرود و بهجاهای آنان پاسخ‌میداد ومقام نبوت را میستود؛ پیغمبر بشنیدن شعرش رغبتی داشت و گاهی باو میفرمود برمنبر رود واشعار خودرا بخواند [2].

در دورهٔ اموی‌وعباسی‌نیزمدیحه سرایی رایج‌بود؛ ابن‌خلدون وقتی‌میخواهد «درین که صاحبان‌مراتب بلند ازپیشهٔ شاعری دوری میجویند» سخن‌بگوید، پس از مقدماتی مینویسد: «پس ازچندی دوران‌سلطنت ودولت ارجمند اسلامی فرارسید وقوم عرب ازراه‌شعر بدستگاه دولت تقرب میجست و خلفا وبزرگان دولت رامدح میکرد وخلفا بنسبت زیبائی اشعار ومکانتی که شاعران درمیان قوم خود داشتند جوایز وصلات بزرگی بآنان میبخشیدند و بسیار شیفته بودند که شاعران اشعار خود را بآنان ارمغان دارند تاازین‌راه بریاد گارهای گذشته وتاریخ ولغت وزیبائی وفصاحت زبان عرب آگاه شوند... واین وضع در روزگار امویان وصدر دولت عباسیان‌همچنان پایدار بود چنان که اگر بآنچه‌صاحب«عقدالفرید»در بارهٔ شب‌نشینی

۱ـ راجع به نابغة رك. معاهد التنصیص ج۱ ص۱۱۲ـ۱۱۴؛ العمدة ج۱ ص۴۹؛ الوسیط ص۶۷

۲ـ راجع به‌حسان‌بن‌ثابت رك. معاهدالتنصیص ج۱ ص۷۲ـ۷۴؛ الوسیط ص۱۵۸ـ۱۶۱؛ العمدة ج۱ ص۱۰ وص۲۸

«افسانه گویی» رشید با اصمعی درباب (شعروشعرا) آورده‌است بنگریم ، خواهیم دید رشید تاچه پایه ازشعر آگـاه بوده ودر آن تبحر داشته‌است و هم نشان میدهد که رشید به‌ممارست درین فن بسیار عنایت میورزیده ودر بازشناختن سخن زیبا از پست بی‌اندازه بصیر بوده و محفوظات بسیاری داشته است.»

«آنگاه پس‌ازدوران خلافت عباسیان شاعرانی‌پدیدآمدند که‌غیرعرب بودند وزبان عربی زبان مادری آنان نبود و برموز آن کاملا آگاهی نداشتند بلکه این زبان را ازراه تعلیم‌فراگرفته بودند وسپس اشعاری در مدح امرای عجم(غیرعرب) که زبان عربی زبان ملی آنان نبود سرودند و تنها خواستار احسان وصله بودندو هیچ‌هدفی‌جزاین نداشتند . . . ازآن پس هدف شعر معمولا جـز دروغ وخواستن صله ونفع چیز دیگری‌نبود زیرا ... منافعی که گروه نخستین از شعر میبردند از میان رفته‌بود وبهمین سبب، خداوندان پایگاه‌بلند وبزرگان متأخر ازشعروممارست در آن دوری میجستند واوضاع دگرگونه شدوکار بـجایی رسید که‌شاعری‌را برای ریاست و صاحبان مناصب‌بزرگ زشت و ناپسند شمردند»[۱]

غرض ازین بحث آن نیست که تنها دلیل رواج مدح در ادبیات فارسی ، سابقهٔ این موضوع در ادب عربی است بلکه میتوان گفت بـا وجود این سوابق و ارتباط روز افزونی که ادبای ایرانی دران زمان باآثار زبان عربی داشته‌اند ، این موضوع نیز درکار مدیحه‌سرایی تأثیر کرده است.

بر روی هم باید مدایح این دسته از شاعران را جزء آثـار هنری وابسته بخواص و طبقات ممتاز جامعه شمرد که بیشترجنبهٔ تفننی و تجمـلی و تبـلیغی داشته است[۲].

✩ ✩ ✩

۱ـ مقدمهٔ‌ابن خلدون ، ترجمهٔ پروین گنابادی، ج۲ ص۱۲۴۶-۱۲۴۷

۲- برای تفصیل درباب‌هنرخواص رك . «سبك‌شناسی استاتیك ، سبك‌هنرخواص : واقع‌گریزی» ، ا.ح. آریان پورمجلهٔ سخن دورهٔ دوازدهم ، شمارهٔ۱۰ ـ ۱۱ص ۱۲۰۱-۱۲۱۶

نظری به مغرب زمین

بعضی می پندارند که توسل هنرمندان بزبردستان و ارباب قدرت و ستایش و مدیحه سرایی وهنرخودرا بکاری فرومایه گماشتن ، خاص ادبیات فارسی وشعرای مشرق زمین است واین موضوع رابهانهٔ ایرادوانتقادازادب فارسی قرار میدهند. غافل ازان که اولامدح وستایش ازمضامین کهن ادبیات جهانست وبسیارند کسانی که باین کار پرداخته اند واینك جای تفصیل درین باب نیست؛ ثانیاً در میان شاعران وهنرمندان و متفکران مغرب زمین حتی درقرون اخیر میتوان کسانی را یافت که کم وبیش درین راه گام برداشته اند؛ گاه اضطرار یا کسب معاش آنان راواداشته چنین کنند یااوضاع زمان چنین اقتضا میکرده ودر بعضی ازموارد هم شیوهٔ آنان سزاوار ملامت ونکوهش است .

لئونار دو داوینچی[1] نقاش ، مجسمه ساز ، معمار ودانشمندمشهور ایتالیایی ازین نظر کاری شگفت انگیز کرده است. در روز گاراو کسی بنام لورنتسوده مه دیچی[2] حاکم فلورانس بود . روزی در کلیسای بزرگ شهر عده یی از مخالفان بر سرش ریختند که وی را از بین ببرند اما او جان بدربرد و برای انتقام جمعی ازین گروه را بدار آویخت . دران زمان رسم بود که نقاشان تصاویری از اشخاص برجسته و وقایع مهم میکشیدند تااین تصاویر باقی بماند ویاد گاری ازان اشخاص و نموداری از وقایع باشد . در حقیقت درین موردنقاشان کاری نظیر عکاسان امروزی برعهده داشتند . لورنتسو برای عبرت مردم بیکی از هنرمندان مشهور آن عصر بنام بوتی چه لی[3] دستور داد تصویری از دارآویختگان بکشد . بوتی چه لی تابلویی پدید آورد که هنوز باقی است ودستمزدی گران گرفت . سال بعد ، گماشتگان لورنتسو توانستند بان دی نو بارون چه لی[4] را ــ که پنهان شده بود ــ دستگیر کنند ، وی نیز

۱- Leonardo da Vinci (۱۴۵۲-۱۵۱۹)

۲- Lorenzo de Medici

۳- Botticelli

۴- Bandino Baroncelli

بدار آویخته‌شد. این‌موضوع لئوناردو داوینچی را بکاری برانگیخت که شنیدنی‌است. لئوناردو این‌امید را دردل‌میپروراند که این‌بار اورا مأمور کشیدن تصویر بان‌دی‌نو کنند و بپاداشی قابل برسد و باین امید طرحی ازین منظره کشید که مانده‌است و دریاد داشتهای او هم چیزهایی در بارهٔ لباس مرد مصلوب بنظر میرسد. اما این بارهم بوتی‌چه‌لی مأمور این کار شد. اندیشهٔ لئوناردو داوینچی و طرح این تابلو همیشه موجب شگفتی‌بوده که مردی هنرمند چون او از چنین طریق ناپسندیده‌یی در صدد تحصیل نام و ثروت بر آمده است امـا از سر گذشت او معلوم میشود که درین زمان تنگی معیشت وی را وا دار میکرده که بهرکاری دست بزند اگر چه طرح تصویر مردی تیره روز و مصلوب باشد.

در سر گذشت ویلیـام شکسپیر[1] شـاعر و درام نویس بزرگ‌انگلیسی نیز نکته‌یی جالب میتوان یافت: شکسپیر میدید که غالب کتابهای اشعار، بنابررسم معمول آن زمان، بلردی اهدا شده است؛ زیرا شاعران فقیر براثر نیـازمندی چنین میکردند و نویسند گی معاش کسی را تأمین نمیکرد. دران عهد اگر کسی کتاب خود را بنام لردی مینوشت معمولا لرد مزبور یا پولی باو میداد یا تعلیم فرزندانش را بر عهده‌اش‌مینهاد وشاعر در خانهٔ لرد سکونت میکرد گاه نیز لرد موفق میشد که‌کاری در دربار برای‌وی دست‌وپا کند. بعلاوه حمایت لرد ومعرفی شاعر بدوستان وی سبب انتشار آثار گوینده و شهرتش میشد. وقتی مرض طاعون لندن را فرو گرفت و براثر آن، در تآترها بسته شد، شکسپیر هم در صدد کسب نام برآمد ولی تنها شعرخوب و فصیح کافی نبود، حامی شاعر نواز هم برای‌این مقصود از واجبات‌بشمار می‌آمد. شکسپیر کتاب منظوم خودرا بنام: «ونوس وآدونیس»[2] باسم کنت سوتامپتون[3] در آورد. کنت حمایت از شاعر را خواهان بود زیرا کتاب بمجرد انتشار بفروش رسید و چون باآداب ورسوم این کارآشنایی

۱- William Shakespeare (۱۶۱۶-۱۵۹۴)
۲- Venus and Adonis
۳- Earl of Southampton

داشت برای آنکه شکسپیر باز هم اشعار خود را بنام او کند از وی دعوت کرد که در کاخ او سکونت گزیند. شکسپیر با این کار موافق بود ورد کردن دعوت هم مقدور نبود از ینرو دعوت کنت را پذیرفت وبکاخ او رفت ومدتی باوی بسر برد.

یکی از مشاهیر مغرب زمین که قلم خود را درستایش زورمندان، حتی بشیوه‌یی ناجوانمردانه، بکار برد، فرانسیس بیکن[1] فیلسوف نامدار انگلیسی است. وی برای رسیدن بجاه ومقام بهر کاری دست زد. در جشنی که بسال ۱۵۹۵ از طرف اسکس[2]، یکی ازمقربان ملکه، بافتخار الیزابت بر پاشد قصیده‌یی سرود و ملکی مزروعی باو پاداش داده شد. بیکن نسبت به‌اسکس اظهار جان نثاری میکرد و بسیاری از ثروت خود را بلطف او بدست آورد اما وقتی همین مرد از نظر افتادو بسال ۱۶۰۱ بمرگ محکوم شد، بیکن - که گویی او را هرگز نمی‌شناخت - در تمام طول محاکمه، کار دادستانی بر ضد حامی خود را عهده دار شد و چون سر اسکس را با تبر زدند و یاد اورا مردم گرامی میداشتند بیکن مأمور گشت که او را هجو کند و نامش را پس از مرگ هم ننگین سازد! بیکن در زمان ژاك اول، جانشین الیزابت، بترقیاتی رسید و شعار خود را «افتخار در خوش خدمتی» میدانست و براثر تملق و چاپلوسی ثروت فراوان بچنگ آورد و بکارهای ناپسند دست زد. وی توانست جاه و جلال و دستگاهی بزرگ برای خود فراهم کند، چندان که وقتی پادشاه برای او شکاری فرستاد و بیکن بآورنده پنجاه لیره استرلینگ انعام داد. اما عاقبتی دردناك منتظر او بود، پس از چندی محاکمه و محکوم شد و بزندان افتاد وچون پادشاه او را از زندان نجات بخشید همان مرد مقرب کارش بجایی رسید که هر چه التماس کرد در دستگاه دولت کار و مقامی باوندادند. درین ایام بیشتر بکارهای علمی و ادبی پرداخت و سر انجام بسال ۱۶۲۶ در گذشت.

مقصود نویسنده از اشاره بسرگذشت اینان، موجه نشان دادن شیوهٔ

1- Francis Bacon (۱۵۶۱-۱۶۲۶)   2- Essex

مدیحه سرایان ودفاع از گزافه گوییهاشان نیست بلکه غرض آنست که این گونه طرز فکر و کسب معاش ، منحصر بگویندگان فارسی زبان نبوده و دربین ملل دیگر نیز مصداق داشته است ؛ زیرا افراد بشر در هر جا که بسر برند ممکنست نیازها و آرزوها وضعفها و هوسهایی تقریباً مشابه داشته باشند و بکارهایی همانند دست بزنند بخصوص که اوضاع اجتماع و اقتضای زمان نیز در هر کاری اثر دارد . وقتی میتوان فرخی و عنصری و امثال آنان را بهتر شناخت و فهمید چرا پیشهٔ شاعری و مدیحه سرایی را برگزیده و چنین اندیشیده و سخن گفته‌اند که بااحوال آن عصر و قدرت بیحساب و خودکامی محمود غزنوی و دیگر ممدوحان آشنا شد و ترقی گویندگان را از عین گمنامی وفقر ، بکمال شهرت و ناز و نعمت و اثر این عطایا و شاعرنوازیها رادرنظر گرفت . در غیراین صورت باید گفت بزندگانی و عوالم این دسته ازشاعران نزدیك نشده‌ایم .

☆ ☆ ☆

شاعری و نوازندگی ومجلس آرایی

پادشاهان و بزرگان دربارها بدلائلی که گذشت و نیز بواسطهٔ رفاه وتنعم ، برای خوشگذرانی وآراستن مجالس و بزمهای خود هم‌شاعر وهم‌نوازنده را جلب میکردند غالباً بسیاری از ترانه‌ها و شعرها دربزمها همراه‌موسیقی خوانده میشد وچنان که پیداست شعر وموسیقی‌ازدیرزمان بایکدیگر پیوندی نزدیك‌دارند. اگر کسانی مانند رودکی و فرخی پیدا میشدند که از هردو هنر بهره‌مند بودند ، طبعاً بیشتر از محبت ممدوحان برخوردار میشدند و میتوانستند نزد ایشان مقرب وهمنشین مجالس‌خاص وخلوت باشند[1] . ازینروست که دیدیم فرخی‌وقتی میخواهد منزلت و تقرب خود را نزد ممدوحان یاد آور شود از دو هنر خود اسم میبرد که

۱- رك . ص۱۷ همین کتاب

مورد توجه ایشان بوده‌است ویا مثلا باسرافرازی‌درمدح ابوبکرحصیری میگوید :

همه خوبی و نکویی بود او را زخدای   وین رهی را که ستایشگر وخنیاگر[۱] اوست[۲]

علاوه برین شاعران درباری گاه بابدیهه گفتن‌طبع پادشاه‌را خرم میکردند؛ داستان بعضی ازین بدیهه گوییها در کتاب چهار مقاله ، ضمن مقاله دوم (شعر)، آمده است. وقتی نیز سلاطینی مانند سلطان خضر بن ابراهیم ازخاقانیان ، شاعران را ، مثل امیر الشعرا عمعق بخاری و سیدالشعرا رشیدی سمرقندی ، بجان هم می‌انداختند و از نقد و اعتراض آنها نسبت بیکدیگر خوششان می آمد[۳] . یاشبی در فصل زمستان ، سلطان اتسز بن محمد در مجلس عشرت که « مرغ مسمن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقهای آبی وامرو دو انواع ثمارمشحون » بود ، به رشیدالدین وطواط گفت : « رشید مرغ میخوری یا آبی » رشید گفت : « مرغابی » وساعتی بعد که رشید الدین برخاست تا بیرون رود ، شاه فرمود : « کجا میروی ؟ گفت : میروم تا گل و ساغر آرم ، گفت: بنشین که تو ما را هم گل وهم ساغری، یعنی بتصحیف »[۴] .

مطالعه درباب سر گذشت بسیاری ازشاعران درباری نشان میدهد که‌چگونه علاوه بر شاعری بمجلس آرایی میپرداخته‌اند واز هر طریقی برای جلب نظر ممدوح وشادی خاطر او میکوشیده‌اند[۵] .

۱ـ دربعضی نسخه‌ها «مدحتگر» است که‌درست نمی نماید .

۲ـ دیوان‌ص ۲۹ ؛درباب‌این‌موضوع که‌درایام‌قدیم‌هنر از نظر خواص‌جامعه‌کاری تفننی و وسیلهٔ سرگرمی وعیش و نوش آنان و نیز نمودار امتیازات اجتماعیشان بود ، رك . مجلهٔ سخن دورهٔ دوازدهم‌شمارهٔ ۱۰ و ۱۱ « سبك شناسی استاتیك ، سبك هنر خواص » ص۱۲۰۳ـ۱۲۰۴ نوشتهٔ دکتر امیر حسین آریان‌پور

۳ـ رك . چهار مقاله ص۷۳-۷۵

۴ـ لباب الالباب ج ۱ ص۳۶ـ۳۷

۵ـ مؤلف قابوسنامه در باب رسم شاعری بپسرش میگوید : « ... دایم تازه روی و خنده ناك باش ، حکایات و نوادر و سخن مسکته ومضحکه بسیارحفظ کن ، دربازار پیش ممدوح گوی که شاعر را ازین چاره نباشد » منتخب قابوسنامه ص۲۱۶

بدیهی است که شاعران همهٔ این خدمتهارا برای کسب معاش و رسیدن براحت و نعمت میکرده‌اند و انتظار داشته‌اند که ممدوح در مقابل مدایح آنان، از کرم خویش بهره‌مند شان گرداند اما این انتظار همیشه بثمر نمیرسیده درین گونه مواقع بود که شاعران بمطالبه بر میخاستند و اگر کامیاب نمیشدند از فراموش شدن رسم کرم و کسادی بازار شعر و ادب و قدر نشناختن ابناء زمان شکوه میکردند. در دیوان شاعری کامیاب مانند فرخی، شواهدی از رسم صله خواستن می‌بینیم مثلا در مدح حسنك وزیر میگوید:

صله‌خواستن

از مهتران بجهد ستانیم سیم شعر او نارسیده سیم بداد این کرم نگر[1]

و در قصیده‌یی دیگر ضمن مدح امیر محمد بن محمود و برانگیختن او بجنگ کشمیر، پیش از وقوع چنین امری جایزهٔ خود را معین و طلب میکند:

باش تا با پدر خویش به کشمیر شوی لشکر ساختهٔ خویش به کشمیر بری.

من بنظارهٔ جنگ آیم واز بخشش تو مرمرا باره پدید آید و ساز سفری

میر مر ساز سفر داد مرا لیکن من همه ناچیز و تبه کردم از ای بصری[2]

بهر نسبت که از منزلت شاعران کاسته‌میشد، بر خوش آمد گویی و مبالغه در مدح می‌افزودند و صله‌خواستن و الحاحشان درین کار نشان میدهد که طبعشان پستی گرفته‌است. دردورهٔ سامانی ـ که روح ملیت دوستی قویترست و ترویج زبان و ادب فارسی ازین سرچشمه الهام‌میگیرد ـ لحن سخن گویندگان بادورهٔ غزنویان فرق دارد. در دورهٔ اخیر شعرا بیشتر خوش آمد گفته و مکرر چیزی از ممدوح طلب کرده‌اند. این کار دردوره‌های بعد بیشترشدت می‌یابد. وضع این گونه شاعران ورفتار آنان درابیات زیر که فرخی درضمن قصیده‌یی درمدح امیر یوسف سروده،

---

1 ـ دیوان ص ۱۹۳ 2 ـ دیوان ص ۳۷۸

است جلوه گرست :

شاعری گفت‌مرا چون‌تو بر کس نشوی ؟ — شاعران مردم گیرند همی اندر راه

اندرین دولت‌منصور زهر گونه کس است — شعرشان گوی‌وزایشان‌صلت‌وخلعت‌خواه

گفتم‌ایشان چوستاره‌اندوملك‌یوسف‌ماه — من ستاره نشناسم[1] که‌همی بینم ماه[2]

درین ابیات ، فرخی ضمن آن که بکنایه امکان مدح گفتن دیگران وصله یافتن از آنان را یاد آور شده است خود را فقط مادح امیریوسف خوانده و او را بر دیگران ترجیح‌داده‌است. عنصری شاعر مشهور این روزگار در مدح سلطـان محمود گزافه گوییهایی کرده است که ابیات زیرین نمونه هایی از آنست :

چنان براند تدبیرهـا که پنداری — همی برابر تدبیر او رود تقدیر[3]

✡ ✡ ✡

موفق است بفکرت کز آسمان‌یزدان — چنان براند تقدیر کاو کند‌تدبیر[4]

✡ ✡ ✡

از هر چه بفرماید نسخت بستاند — عرضه کند آنگه بقضا و بقدر بر[5]

گاه گفته است اگر پیغمبر اکنون زنده بود بجای پرنیان ردای خویش را بر نیزهٔ او میبست[6] و به احمد بن حسن میمندی خطاب کرده است کـه اگر سموم‌قهر خویش رابدریا بر گذاری « ماهیان‌را زیر آب اندر همه بریان کنی»[7] .
همین مبالغه‌ها و ستایشها در کتابهای تاریخ نویسندگان در باری هم راه می‌یابد چنان که عتبی دربارهٔصفات و فضایل محمودغزنوی‌دادسخن داده است[8] و بسیاری دیگر ازنویسندگان‌چنین کرده‌اند مثلا مدتها بعد فخرالدین مبارکشاه مرورودی در بـاب شجـاعت مخدوم خود مینویسد : « اگر ناچخ بدست گیرد هنوز اشارت

۱ـ نستایم ؟ (مرحوم دهخدا) ۲ـ دیوان ص۳۴۹ ؛ نیز رك. دیوان ص۲۴۰س۱۷
۳ـ دیوان عنصری ص۴۲ ۴ـ دیوان عنصری‌ص۵۴ ۵ـ دیوان عنصری ص۹۰ ۶ـ ایضاً ص۴۶ ۷ـ دیوان عنصری ص۱۳۵
۸ـ تاریخ‌الیمینی ج ۱ص۳۸-۳۹

نفرموده باشد که سرعد و ازتن جدا و میان دو نیم گشته باشد ! »[۱]

با توجه بآنچه گفته شد بدیهی است که گویندگان درباری

کوشش درجلب نظر ممدوح هر فرصتی‌را برای هنرنمایی و عطف توجه ممدوحان و چیزی بدست آوردن ، مغتنم میشمردند ونیز افزون طلبی و همچشمی بر تملق گویی و طمع آنان‌می‌افزود. شعرای خاص ومقرب مرسوم معین داشتند اما درعین حال در جشنها، فتحها ، لشکر کشیها یا ساختن قصری و بهربهانه‌یی دیگر قصیده‌یی میسرودند که صله‌یی خاص بگیرند و چیزی بیشتر بچنگ آورند. عنصری عمارت خواجه احمد بن حسن میمندی را موضوع قصیده‌یی قرار میداد و او را میستود:

بهار زینت باغی نه باغ بلکه بهار بهار خانهٔ‌مشکوی‌ومشکبوی بهار[۲]

و وقتی دیگر از وصف اسب سلطان بمدح او گریز میزد و قصیده‌یی بااین مطلع آغاز میکرد :

چهار پایی کش پیکر ازهنر هموار نگار گر ننگارد چواوبخامه نگار[۳]

اما در هر حال مقصود همان جلب نظر مخدوم و کسب ثروت و نام بود. حتی در تغزلات هم نظر شاعر بیش از دل و عواطف خویش بسوی ممدوح متوجه بود ؛ ازینرو ممکنست بعضی ازین تغزلات از دل شاعر برنخاسته باشد و بهمین جهت خشك و بی رونق و کم تأثیرست . سرودن این تغزلات ناشی از رسم و سنتی بوده و این سنت ازین جا پیدا شد که چون شعرای مدیحه سرا میخواستند کاملا توجه ممدوح را جلب کنند ناچار بودند که در ابتدای قصاید خود از موضوعاتی سخن بمیان آورند که بدان‌وسیله‌وی‌راتهییج کنند وعواطف‌وشهوات‌اورا برانگیزند وتأثیر سخن خود را در وبیشتر سازند. شمس قیس رازی نیز درباب « نسیب و تشبیب »

۱- تاریخ فخرالدین مبارکشاه ص ۴۹

۲- دیوان عنصری ص ۶۶-۷۰ ۳- دیوان عنصری ص ۸۷

همین نکته را یاد آور میشود : « جماعتی از ارباب براعت گفته‌اند کی نسیب غزلی باشد کی شاعر علی الرسم آنرا مقدمهٔ مقصود خویش سازد تا بسبب میلی کی بیشتر نفوس را باستماع احوال محب و محبوب و اوصاف مغازلت عاشق و معشوق باشد ، طبع ممدوح بشنودن آن رغبت نماید و حواس را از دیگر شواغل باز ستاند و بدین واسطه آنچ مقصود قصیده است بخاطری مجتمع و نفسی مطمئن ادراك کند و موقع آن بنزدیك او مستحسن تر افتد »[1] . گاهی در بعضی ازین اشعار موضوع تغزل نیز از نظر ممدوح انتخاب شده بعبارت دیگر معشوق موصوف در تغزل ، معشوق خود ممدوح بوده است . شبلی نعمانی ازین موضوع تعجب میکند و مینویسد : « در تمدن و طرز معاشرت آن روز این مطلب اسباب تعجب است که شعرا در مدح محمود قصایدی که میگفتند در آن قصاید حسن و زیبایی ایاز و دلباختگی محمود را نسبت بوی نیز ذکر میکردند ومحمود همه‌را میشنید و چیزی نمیگفت بلکه خوشش می آمد ! »[2] . در دربار خلفای عباسی هم بعضی از شعرا از زبان نزدیکان خلیفه و یا بنام آنان غزل میساختند ؛ ازین طریق هم سبب توجه خلیفه بآن شخص میشدند وهم بااین عمل خود یك حامی قوی در دربار پیدا میکردند همین رسم در دربار سلاطین غزنوی نیز تا حدی بود و بعضی از تغزلات شعرای این دوره ازین قبیل است . غرض آن که تغزلات هم گاه بیان حال شاعر نبود وجنبهٔ صنعت داشت بعبارت دیگردرین گونه موارد بیشتر مغز وفکرمصلحت اندیش شاعر کار میکرد نه‌عواطف واحساسات او و محور همه سخنهاممدوح بودحتی آنجا که ازحدیث دل سخن میرفت سایهٔ ممدوح نمایان میشد .

۱ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۳۰۴

۲ـ شعر العجم ج ۱ ص ۶۰

دشواری کار مدیحه سرایان:

این نکته را نیز باید در نظر گرفت که زندگانی مدیحه‌سرایان از مضایق ودشواریهایی خالی نبود . اینان غالباً از خود اختیاری نداشتند وچون در مرکز قدرت وجایگاه توطئه‌های پنهانی وخاموش میزیستند بایست بهرنحو ممکن بود موقع خودرا حفظ کنند و رضایت کسان بسیاری را جلب نمایند وزبان بمدیحشان بگشایند . رقابتها و بد گوییها ، ترقی وتنزل ممدوحان ، خوش وشادی ویا خشم و ملال سلطان و طبع متلون دیگر مخدومان در وضع آنان تأثیر داشت گاه بود که جانشان بتارمویی بسته‌بود. مدیحه گفتن ویا خودداری ازان همه بمیل ایشان وا بسته نبود ودرین کار احتیاط واجب مینمود بسا که هریك ازین موجبات شاعران توانارا بمذلت وبدبختی میکشاند. پس اگرمی بینیم گاه بعضی ازینان هرروز کسی‌راستوده‌اند جای تعجب نیست زیرا ازآنان استقلال شخصیت نمیتوان انتظار داشت . بسیارند شاعران ونویسندگانی که دراین کار باریك بادشواریهایی روبرو شده‌اند .

متنبی وصاحب بن عباد

معروفست که‌صاحب بن عباد متنبی را بخدمت خوددعوت کرد که‌نزداو رودووعده داد که‌نیمی از اموال خودرا باوعطا کند اماچون‌متنبی ازمدح صاحب امتناع کرد صاحب ازو رنجید ورسالهٔ«الکشف عن‌مساوی شعرالمتنبی» را نگاشت ودیگران‌را تشویق کرد که‌بررد ونقد شعر متنبی‌چیز بنویسند چنان که ابوهلال عسکری در کتاب‌الصناعتین‌برعایت میل او نمونهٔ زیباییهای سخن را ازآثار صاحب آورده و کلام متنبی را مصداق لغزشها وعیوب قرار داده است [1] . نیز نوشته‌اند که ابوسعید محمدبن احمدعبیدی هم براثر رنجش صاحب بن‌عباد رسالهٔ «الابانة عن‌سرقات المتنبی لفظاً ومعنی» رادر انتقاد شعر متنبی بقلم آورده‌است . مرحوم احمد بهمنیار درین‌باب‌حق را بصاحب

۱ـ رك ، مجلهٔ ارمغان سال هفدهم شمارهٔ هفتم ص ۴۸۱ ـ ۴۸۶ مقالهٔ مرحوم احمد بهمنیار

ابن‌عباد داده ونوشته است که‌وی بیش ازحد بغرض ورزی متهم شده زیرا صاحب متنبی را بامهربانی دعوت کرد واوحتی بنامهٔ صاحب جواب نداد بدیهی‌است این کار برصاحب گران آمد. بعلاوه صاحب‌بن عباد نقدی درست کرد وبجای خود زیبایی سخن متنبی رانیز پذیرفت ودر نوشته‌هایش برخی رانقل نمود [۱].

درین میان آنچه بنظرمیرسد اینست که اگر کسی میخواست مانند متنبی چنین خودراییها وخود خواهیها کند بی مجازات نمیماند. علاوه برین شاعران مدیحه‌سرای بواسطهٔ همچشمی یکدیگر را درنزد ممدوح خوار میکردند وهر یك بنوعی پایهٔ تملق و گزافه گویی را بالا تر میبردند.

عنصری وغضایری

مثلاداستان‌معارضهٔ عنصری وغضایری در مورد مدح‌محمود غزنوی مشهورست. غضایری درباب بخشش‌و کثرت عطای محمود گفته بود:

من آن کسم که‌فغانم بچرخ زهره‌رسید ـــ زجود آن ملکی کم زمال دادملال...

بس‌ای‌ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم ـــ بس‌ای‌ملك که نه گوهر فروختم بجوال

بس‌ای‌ملك که‌ازین‌شاعری‌وشعر مرا ـــ ملك فریب‌بخوانند وجادوی محتال [۲]

اماعجب آن که‌باوجود سخنان بالا درآخر قصیده بازبصلات آینده طمع دارد و خود راچنین‌نوید میدهد:

دو بدره زر بگرفتم بفتح نار این ـــ بفتح‌رومیه صدبدره گیرم‌وخرطال [۳]

عنصری شاعر دربار محمود غزنوی اشعار غضایری را اهانتی بساحت ممدوح خود تلقی کرد وبفریاد آمد ودرضمن ایراد برغضایری گامی پیشتر درمدح برداشت:

بس‌ای‌ملك‌زعطای‌توخیره چون گویند ـــ که بس‌نشان ملالت‌بودز کبرودلال...

«ملك‌فریب»نهاده‌است خویشتن را نام ـــ کش‌ازعطای‌تو‌ای‌شاه خوب شد احوال

غلط کند که کس اندرجهان ترانفریفت ـــ نرفت وهم نرود در تو حیلت محتال [۴]

۱ـ مجلهٔ ارمغان سال هفدهم ص۴۸۵ ـ ۴۸۶ ـــ ۲ـ گنج‌بازیافته، غضایری‌رازی‌ص۱۳

۳ـ ایضاً ص۱۶ ـــ ۴ـ دیوان عنصری ص۹۲ـ۹۳

غضایری در قصیدهٔ دوم که سرود یکی از عیوبی که بر شعر عنصری گرفت این بود که عنصری قصیدهٔ خود را چنین آغاز کرده بود :

خدایگان خراسان و آفتاب کمال   که وقف کرد برو ذوالجلال عزوجلال

غضایری عبارت «خدایگان خراسان» راوهن آوردانست و گفت :

کجاست هندو کجا نیمروز رستم وزال   «خدایگان خراسان» نوشتی اول شعر[1]

منوچهری وحاسدان این دو قصیده دارای فواید انتقادی بسیار است درین جا فقط بیك دو نکته که بیشتر رنگ خوش خدمتی وسبقت در تملق گویی دارد ، اشاره‌شد تا دانسته شود شاعران درباری گاه برای رقابت یکدیگر رابچهٔ مضایقی گرفتار میکرده‌اند . شاید حسد بردن شاعران بر منوچهری دامغانی ، بخصوص شاعری شروانی که شغلی هم در دیوان داشته ، بیشتر بدین‌سبب بوده است که رقیبان بیم داشته‌اند منوچهری شاعرجوان وفاضل باطبع گویای خود بازار آنان را کساد کند وتوجه وعطایای سلطان ودیگران را یکسره بخود اختصاص دهد . منوچهری نیز درپاسخ آنان که برنایی وخامی را بروعیب گرفته ومیگفته‌اند : «نیست باپیران بدانش مردم برناقرین»، خواسته‌است با اشاره بمعلومات خود خلاف این ادعا راثابت کند ؛ ازینرو گاهی اشعارش بسیار رنگ فضل فروشی بخود گرفته واز جمله گفته است :

حاسدم خواهد که او چون من همی گردد بفضل   هر که بیماری دق دارد کجا گردد سمین

حاسدم گوید چرا باشی تودردرگاه شاه   اینت بغضی آشکارا، اینت جهلی راستین

حاسدم گوید چرا در پیشگاه مهتران   ما ذلیلیم و حقیر و تو امینی و مهین

حاسدا تامن بدین درگاه سلطان آمدم   برفتادت غلغل و برخاستت ویل وحنین

من ترا ازخویشتن در باب شعروشاعری   کمترین شاعر شناسم ، هذه حق‌الیقین

میرفرمودت که‌رویك شعراورا کن‌جواب   بودسالي ونکردي، ننگ باشدبیش ازین!

۱ــ گنج بازیافته، غضایری رازی ، ص۲۲

من بدانم : علم دین وعلم طب وعلم نحو　　تو ندانی دال وذال وراء وزاء وسین وشین

من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بر　　تو ندانی خواند الاهبی بصحنك فاصبحین[1]

در بین این دسته از گویندگان سرنوشت مسعودرازی

سرنوشت مسعودرازی

مثل خوبی است که ممدوحان چگونه از شاعران انتظار داشته‌اند که جز بروفق مراد آنان سخن نگویند وهر کس نصیحتی میکرد بفضولی تعبیر میشد. مسعودرازی در قصیده‌یی مسعود غزنوی را نصیحتی کرده بود که :

مخالفان تو موران بدند مار شدند　　بر آرزو دز موران مار گشته دمار ..

و بقول بیهقی «این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد» اما بهمین سبب سلطان برو خشم گرفت حتی در جشن مهرگان بهیچ شاعری چیزی نداد . درین جملهٔ کوتاه بیهقی وضع ارتباط شاعر وممدوح پیداست که «شعرا را باملوکان این نرسد»[2] . اگر شاعری از حد خود پا فراتر مینهاد مانند مسعود رازی به هندوستان تبعید میشد . در تاریخ بیهقی آمده است که مدتی بعد در جشن نوروز که امیر مسعود شادکام بود «مسعود شاعر را شفاعت کردند سیصد دینار صله فرمود بنامه وهزار دینار مشاهره هر ماهی ازمعاملات جیلم» اما بازهم «گفت هم آنجا میباید بود»[3] . وقتی میخوانیم طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی باهمه شعردوستی در بازی نرد با احمد بدیهی ازمساعد ننشستن مهره‌ها چنان درخشم شد که «هرساعت دست بتیغ میکرد وندیمان چون برگ همی لرزیدند که پادشاه بود و کودك بود»[4] و جان احمد بدیهی درخطر قرار داشت، از ابوبکر ازرقی جز تملق گفتن چه کاری ساخته است ؟ ناچار ازین راه با بدیهه‌یی جان همکار خودرا نجات بخشید و گفت :

گر شاه دوشش خواست دو یك زخم افتاد　　تاظن نبری که کعبتین داد نداد

---

۱ ـ دیوان منوچهری ، تصحیح محمد دبیر سیاقی ، ص ۶۹ ـ ۷۰　　۲ ـ تاریخ بیهقی ص ۵۹۴
۳ ـ تاریخ بیهقی ص ۶۱۱　　۴ ـ چهار مقاله ص ۷۰ ـ ۷۱

آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد   در خدمت شاه روی بـر خاک نهاد[1]

و هم‌خودبنوایی‌رسید. بااین‌مقدمات ناچاراین گویندگان برای‌رسیدن بمقاصدخود وهم بمنظور حفظ موقع‌وجان خویش‌بگفتن هرسخنی تن‌درداده‌اند. این‌اضطرارتنها درمورد شاعران‌درباری‌نیست بلکه‌نویسندگان‌هم‌باچنین گرفتاریهایی روبروبودند.

سرگذشت محمدعوفی

مثلا سدیدالدین محمد عوفی دراوایل حملهٔمغول به‌سندنزد ناصرالدین‌قباجه[2] رفت. این‌مرد که‌بسیاری‌ازبزرگان‌خراسان و اهل علم را در واقعهٔ مغول پناه داده بود نویسندهٔ فراری را نیزدرحمایت‌خود گرفت. عوفی تاسال ۶۲۵ ﻫ. درنزد او بسر برد؛ کتاب مشهور لباب‌الالباب را باسم وزیروی، عین‌الملک فخرالدین حسین‌بن شرف‌الملک، درآورد وبدستور ناصرالدین بنوشتن جوامع‌الحکایـات پرداخت اما دیری‌نکشید که شمس‌الدین‌التتمش[3] برضد مخدوم عوفی‌لشکر کشید واوراشکست داد. عوفی باجمعی دیگر بپادشاه پیروز پیوست وجوامع‌الحکایات را بنام وزیر او کرد. درمقدمهٔ همین کتاب بتفصیل تمام وزیرشمس‌الدین‌التتمش، محمدبن ابـی سعیدالجنیدی، را ستود وازمخدوم سابق‌خود - که حاضرنشد بخدمت دشمن غالب برود و با دلیری تمام خود را برود سند انداخت و غرق شد - چنین یاد کرد: «چون... پادشاه جهان... شمس‌الدنیا والدین اعلی‌الله او امره را دواعی انتقام و دعاوی مکافات که از لوازم طبیعت انسانی است باعث و محرض آمـد برآنک مواد فساد ملک ناصرالدین قباجه عفاالله عنها بکلی قطع کند و جزاو سزای نکث ونقض مواثیق وعهود که از طرف اواتفاق افتاده بود، بدورساند که ولایحیق‌المکرالسیئ

۱- چهارمقاله ص ۷۰-۷۱

۲- از ممالیک سلطان شهاب‌الدین غوری‌که از ۶۰۲ تا ۶۲۵ درسند وملتان پادشاهی‌کرد.

۳- وی مؤسس سلسلهٔ سلاطین شمسیهٔ دهلی است (۶۰۷-۶۳۳ﻫ.)

الا باهله ... ملك ناصرالدین چون سایه برخاك عجز افتاد و بر آب سر خود گرفت . بیت :

کلاه گوشهٔ خورشید چون پدید آید ستارگان بحقیقت فرو نهند کلاه»[۱]

و پس از تفصیل درباب پیروزی مخدوم جدید راجع بسپاهیان ناصرالدین که مأمور حفظ حصار بودند ، نوشت : «قرار باایشان آرام نیافت و صلاح خود در فرار دیدند کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة وملك ناصرالـدین روی بهزیمت نهاد»[۲] . گویی عوفی ازیاد برده است که خود جزء همراهان وملتزمان ناصرالدین قباجه بوده! اما چنین بنظرمیرسد که ناچار شده است در روزگار قدرت مخدوم جدید از ولینعمت سابق چنین یاد کند !

مقصود آن که زندگانی وطرز فکر واضطرار مدیحه سرایان و نویسندگان درباری برین منوال بود ؛ فرخی نیز یکی ازایشانست که درچنین احوالی زیسته و بهمین گونه کارها دست زده است چنان کـه خواهیم دید .

۱ـ جوامع الحکایات بخش اول، تصحیح دکترمحمد معین ، ص۱۰ ـ ۱۱ دیباچه
۲ـ ایضاً ص۲۱

فصل پنجم - فرخی ، شاعر درباری

درضمن بیان شرح احوال فرخی ، بسیاری ازمظاهر زندگانی مدیحه‌سرایان را درمدت عمر او دیدیم اینك ببعضی دیگر اشاره میشود تااخلاق فرخی خوب بدست آید . دردورهٔ غزنویان بتقلید ازسامانیان ــ که درترویج شعر و ادب کوشیده بودند وبه‌رودکی چنان عنایتی داشتند ــ تشویق شاعران مورد نظر بود حتی محمود غزنوی ازین لحاظ نیز میخواست بردیگران برتری داشته باشد . درین روزگار فرخی‌هم مانند دیگر همکاران خود بهرسببی درستایش ممدوحان میکوشید و در حقیقت برای‌این‌کار پی‌بهانه‌یی میگشت . درخلال قصیده‌یی درمدح‌امیریوسف‌خودرا بدرختی «ثناگسترو ستایشگر» تشبیه میکند ، سپس میگوید درمدیحه گویی‌چنین مستغرق است :

شجر نباشم لیکن گمان بری که‌خدای زبهر تهنیت میرم آفرید مگر

که تا بخدمت او اندرم همی نرسم ز شغل تهنیت او بشغلهای دگر

گهش به‌پیل کنم تهنیت گهش بغلام گهی بحاجب شایسته و گهی بپسر[1]

صفت باغ نو وکاخ ومجلس ودریاچهٔ کاخ سلطان محمود را فرصتی دانسته که بگوید :

۱- دیوان ص۱۲۹

بفـرخنده فال و بفرخنده اختـر بنـو بـاغ بنشست شاه مظفـر[1]

وگاه همین مقدمه‌را برای مدح امیریوسف سپهسالار ، برادرسلطان ، فراهم می‌آورد و نخست بدرخانهٔ او میرود :

خیز تا هردو بنظاره شویم ای دلبر بدرخانهٔ میر ،آن ملك شیرشکر...

بدر خانـهٔ آن بارخدای ملکان کاخهاییست برآورده بدیع و درخور[2]

وقتی ساختمان‌عمارتی بتواند موضوع شعر واقع شودولادت پسرامیریوسف[3] یافرزندامیرمحمد[4] بطریق اولی ، مجالی بهتر برای عرض تهنیت وپاداش یافتن است . جای‌دیگر محمود بلشکر خود خلعت بخشیده وفرخی‌اورا بدین کارِ ستوده است تااوراهم بی‌نصیب نگذارند[5] ؛ یاامیریوسف برای حاجب خود طغرل، «بپسند دل‌خویش» زنی‌خواسته وشاعر باز بمدح برخاسته‌است[6] . بطورخلاصه میتوان گفت هرچیزی درخاطر او توانسته است بنوعی انگیزهٔ ستایشگری شود .

این فرصت جوییها همه برای آن‌بوده است که شاعر ازنظر نیفتد وبچیزی برسد ؛ پس عجب نیست‌اگر فرخی، باهمه‌ثروت ونعمت ، درعین حال که میخواهد سخای امیر محمدرا بستاید باز بپایان رسیدن آن عطایا را بکنایه یادآور شود کـه قصیدهٔ نورا صلتی دیگر گیرد :

ازان‌عطا که‌بمن‌دادا گر بمانده بدی بسیم ساده برآوردمی درو دیوار[7]

اما این که حتی‌تقاضای موزه وقباوبارگی را درشعرمی‌آورد شگفت‌انگیز ونمودار آنست که تا چه حد همت شاعر تنزل یافته است :

مهرگـانش خـجسته بادچنـان کاو خجسته پی و خجسته لقاست

۱- دیوان ص۵۳ ۲- دیوان ص۱۳۱ ، نیزرك. توصیف باغ او ص۳۹۰

۳- رك . دیوان‌ص۸-۱۰ص ۱۲۸ - ۱۳۰ ۴- رك. دیوان ص۲۲۳ ص ۳۷۹- ۳۸۰

۵- دیوان‌ص۵۵-59 ۶- دیوان‌ص۱۳۱-۱۳۲

۷- دیوان‌ص۱۱۵ ؛ نیز رك . ص۵۳ همین‌کتاب : «صله‌خواستن»

کاندرین مهرگان فرخ پی — زوم را نیم موزه، نیم قباست [1]

✩ ✩ ✩

من قبای تو نه از بی ادبی خواسته‌ام — وین سخن نیز نه از بی‌ادبی کردم یاد
نه‌همی گویم چیزی کن کان‌خلق نکرد — نه‌همی گویم رسمی نه کان کس ننهاد
پدر تو ملك مشرق و سلطان جهان — دل وجانم را کرده‌است بدین‌معنی شاد
توهمان کن که‌پدر کرد که‌مداحان‌را — آنچه‌داده‌است مر آن‌را‌ببزرگی بدهاد [2]

✩ ✩ ✩

بنده را بارگیی ده که همه‌عمر ترا — دولت وبخت‌معین‌بادوسپهرت یاور [3]

گاهی فرخی باقتضای سابقهٔ دهقانی وفکر سادهٔ خود با همه رتبت وجاه ومقام ، از محمود غزنوی برای اسب‌خود جوخواسته وتاوان شتر سقط شده‌اش را ازامیریوسف، طلب کرده [4] واین همه‌را بزبان‌شعر گفته‌است :

دی کسی گفت که‌اجری‌توچندست‌زمیر — گفتم اجری من‌ای‌دوست فزون ازهنرم
جز که‌امروز دوسالست که بی‌امر امیر — نیست ازنان و جو اسب نشان وخبرم [5]

او نیز مانند بسیاری‌از مدیحه سرایان ، یکی ازبارزترین فضایل ممدوحان را سخاوت وزربخشی آنان میداند ؛ زیرا این‌شیوهٔ ممدوح‌طبعاً درجلب شاعرمؤثر وهم درنظر وی مهمترین صفت اوست بعلاوه ازین طریق مخدوم رابشاعر نوازی وچیزبخشیدن برمی‌انگیزد . این‌نکته درغالب قصاید فرخی بچشم میخورد ؛ مثلا درضمن ستایش عبدالرزاق‌بن احمدبن حسن میمندی وقتی‌میخواهد بگوید بزرگی را نمیتوان‌آسان بدست‌آورد ، «دادن مال وبذل کردن زر» را درین‌کار ، مهم ویکی از دوشرط اساسی میشمرد [6] وجای دیگر امیریوسف را بااین سخنان ، بشیوه‌یی

۱ـ دیوان ص۲۶
۲ـ دیوان ص۳۹ ؛ دربعضی ازنسخه‌ها : مراایزد یکتاش دهاد
۳ـ دیوان‌ص۱۵۶
۴ـ دیوان‌ص۱۳۶ س ۹ـ۱۲
۵ـ دیوان‌ص۲۳۲
۶ـ دیوان ص ۱۶۱ س۳

نامستقیم ولطیف ، بصله دادن وبخشش فرا میخواند :

جود اورا بخواب دیدم دوش پیش‌اوتوده کرده زیور وزر

راست گفتی یکی درختی بود برگ او زر و باراوزیور[1]

ازین‌مقدمات- که نمونه‌های آن در دیوان‌فرخی‌فراوانست ـ میتوان‌اخلاق‌و رفتار او را در کار شاعری و مدیحه سرایی درك کرد . وی بکنایه میگوید که شاعران درمدح اشخاص بدروغ توسل میجویند اما در مدح احمد بن حسن میمندی باین‌کار نیازی نیست :

ازبس که راست یابدنیکوتر ازدروغ درمدح‌اودروغ نبرده‌است کس بکار[2]

کسی که گویی‌دروغ گفتن رادرمدح مجازمیداند بدیهی‌است که درستایش‌ممدوحان وبرخورداری ازآنان بهر گونه خوش‌آمد و مبالغه واغراقی دست میزند ؛ دربحث راجع بشعر او خواهیم دید که درین‌کار تا چه حد زیاده روی کرده است . ازین مدایح میتوان‌دریافت که ممدوحان اوهم ، چنان کـه خصلت بشریست ، از شنیدن اشعار تملق‌آمیز وی لذت میبرده‌اند . پیداست که وقتی ابوبکر حصیری درپایان تغزل فرخی این بیت را ازو میشنیده ، خوشش می‌آمده‌است :

لب‌مگردان‌زلب‌من که‌بدین‌لب‌صدبار بوسه دادستم بردست ندیم سلطان[3]

درحقیقت این پسند ممدوحانست که درشعر فرخی‌نمایان شده زیرا ازدیرباز مفهوم این دستور عنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندربن قابـوس درمد نظـر شاعران مدیحه سرا بوده است : «برشاعر واجب بود که ازطبع ممدوح آگاه باشد وبدانـد که اورا چه‌خوش آید ، آنگاه اورا چنان ستاید که اورا خوش آید وتاتو آن نگویی که او خواهد او ترا آن ندهد که ترا خوش آید .»[4]

ابن خلدون در فصلی کـه راجع به«اثر تملق و چاپلوسی‌در کسب ثروت و

---

۱ ـ دیوان ص۱۲۶ ۲- دیوان ص۱۵۴ ۳- دیوان ص ۳۲۰

۴- منتخب‌قابوسنامه، سعید نفیسی،ص۲۱۴

سعادت» نوشته است ، میگوید : «فروتنی وچاپلوسی ازموجبات بدست آوردن ثمرات جاه‌است» [۱] . فرخی این راه را بر گزیده بود و هرچه ازجاه ومقام وثروت و نعمت بدست آورد ازین طریق بود .

البته مدیحه‌سرایی بخصوص حفظ مرتبه ومنزلت شاعر ، محتاج هوشمندی وزیر کی بوده‌است. فرخی باقتضای پیشهٔ خود ازین نکته غافل نیست وبااحتیاط وباریك اندیشی بکارسخن گفتن میپردازد. مثلادر بسیاری ازقصایداومی بینیم که اگرچه‌شعر بنام کسی دیگر گفته شده امافرخی ذکر نام محمودوستایش اورا بموقع خود ازیاد نبرده‌است. درپیوستگی بدستگاه امیر یوسف این منظور را چنین ازعهده بر آمده است :

ای فرخی ار نام نکو خواهی جستن　　گرددراو گردوجز آن خدمت‌مسکال

تازان ز در خانهٔ سلطان بر او شو　　چون خوانده بوی مدحت سلطان باجلال [۲]

جای دیگر اورا «شاگرد نیك سلطان» [۳] میشمرد و یا میگوید: تو از ملکی هنر می آموزی «کاوکرد خانهٔ هنر آبادان» [۴] و در مدح امیرمحمدبن محمود این نکته را چنین پرورانده است : «جز از سلطان ز هرشاهی که باشد درهنر بیشی» [۵] . این گونه نکته سنجیها دردیوان فرخی فراوان [۶] ونموداری ازدقت وتسلط وآشنایی او برموز مدیحه سرایی وزندگانی درباری آن عصرست .

یکی از خصال فرخی این بود کـه باقتضای زمان هرروز کسی را بستایش برمیگزید واگر ممدوح دیروزی ، امروز ازکار بر کنار میشد واز نظرها می‌افتاد و فرخی حس میکرد مدح او ممکنست برای وی زیانی داشته باشد ، نه‌تنها دیگر بتجلیل او سخن نمیگفت بلکه بمناسبت برای خوش آمد رقیبان ، مخدوم سابق را نکوهش میکرد ؛ درحقیقت قصیدهٔ اخیر او با آنچه پیش ازین گفته بود مغایر بود.

۱- مقدمهٔ ابن خلدون ، ترجمهٔ پروین گنابادی ، ج ۲ ص ۷۸۷

۲- دیوان ص ۲۱۸　　۳- دیوان ص ۴۰۹ س ۵

۴- دیوان ص ۲۸۲ س ۱۸　　۵- دیوان ص ۴۲۱ س ۱۲

۶- ازجمله‌رك. دیوان ص ۱۳۸ - ۱۳۹ ص ۳۷۷ ص ۲۹۰ ص ۴۱۱ ص ۴۱۹ ص ۴۲۰ ص ۴۲۲

مرحوم رشید یاسمی این اخلاق فرخی‌را چنین توجیه کرده است : «باهمه بزرگان و شاهزادگانی که رقیب یکدیگر بودند راه داشت و نزد آنان معزز بود ... و بی‌تفاوت از مدح وزیر و امیر معزول بستایش رقیب آنهامیپرداخت «نه‌با آنش مهر و نه‌باایندش کین» فقط بفکر رسیدن وظیفه و مصرف گل و نبید خود بود.»[1]

درست است که قدامة‌بن جعفر نیز میگوید ممکنست شاعر ابتدا چیزی‌را توصیف و تحسین کند سپس بذم آن بپردازد و تناقضی پدید آید اما نباید برو عیب گرفت[2] ولی مدایحی که هرروز فرخی بنا بمصلحت و منفعتی ویا دفع مضرتی سروده است ازین مقوله نیست و آن چنان که مرحوم یاسمی نوشته است درین قصاید فقط مدح امیرمنصوب دیده نمیشود بلکه غالباً ممدوح معزول سرزنش نیز شده است. البته ممکنست اوضاع زمان و گاه اضطرار و اجبار فرخی را بدین کار واداشته باشد ولی شاید گاهی‌این نکته‌هم درست باشد که فرخی‌ازین کار زیاد پروا نداشته یا باطرزتفکر مدیحه سرایان درباری و در محیط آنان ـ که ناچار چنین پیشامدهایی‌روی میداده‌ـ این‌امور آن‌چنان که امروز ناپسند مینماید، خلاف‌موازین اخلاقی تلقی نمیشده است. در هرحال این یکی از خصائل فرخی درکار مدیحه‌گویی است که آثار آن در دیوان او بنظر میرسد. مثلا دروزارت یافتن وخلعت پوشیدن حسنک‌وزیر که پس از محبوس شدن احمدبن حسن میمندی اتفاق افتاده میگوید مالی را که‌پیش ازین دانگ دانگ‌میبردند وزیر جدید خواهد گرفت و بتنگ سوی حصار خواهد فرستاد و آنگاه که از عاملان شاه شمار تقاضا کند توفیرها پدید خواهد شد[3]. او دست خائنان جهان‌را زیر سنگ کرد وآواز خائنان هیچ‌نتواند شنید[4]؛ باوزارت اورادمردان‌مهتر ورادان ممتحن‌بردست‌وی ازبند رسته شدند و آن جایها که خار مغیلان گرفته بود امروز بوستان و گلستان و چمن شده

۱ـ اشعار گزیدهٔ فرخی سیستانی ص۴۲ ـ ۴۳ مقدمه ص۴ ـ ۵
۲ـ نقدالشعر، ابوالفرج قدامة‌بن جعفر،
۳ـ دیوان ص۱۹۲ س۶ ـ ۷
۴ـ دیوان ص۱۹۳ س۱۸ـ۱۹

است[1]. پیداست این انتقادها بدورهٔ پیش یعنی زمان وزارت میمندی مربوط است.
جای دیگر درهمین زمینه میگوید:

چون او نبوده‌اند اگر چند آمدند — چندین هزار مهتر و چندین هزار میر..
آن روزگار شد که همی بود روز و شب — بیچاره‌یی بدست ستمکاره‌یی اسیر..
کاری که چون کمان بزه خم گرفته بود — اکنون شود به رای و به تدبیر او چو تیر..
ای روبهان کلته بخس درخزیدهین — کامد زمرغزار ولایت درنده شیر
یکچند شادکام چریدید شیروار — امروز گرم باید خورد وغم وزحیر[2]

اما سخن فرخی برین منوال باقی نمیماند وموقعی که مسعود، بسال ۴۲۲ احمد ابن حسن میمندی را، پس از دوران معزولی شش ساله، از حبس کالنجر بمسند وزارت می نشاند فرخی در تهنیت وزارت مجدد وی میگوید که یزدان صد هزاران دل خسته از در کالنجر با خواجه بشادی و نشاط بازمیگرداند ورسم و آیین تبه گشته از وجود او راست خواهد گشت ودر جهان عدل و انصاف و نظر پدید خواهد آمد[3]. جای دیگر میگوید: تا سایهٔ او از دولت محمود دور شد، ملك جهان چون خانه‌یی بود که در و دیوار آن ریزان شود؛ لشکر بخروش و ملك بجنبش آمد و خزانه همه آوار گشت[4]. این سخنان بدگویی نامستقیم ازحسنك است[5]. در قصیده‌یی دیگر فرخی میگوید که چسان همیشه بیاد احمدبن حسن بوده! و بارفتن او، و روی کار آمدن حسنك، دیوان وزارت بیقدر شده است:

گرچه از چشم جدا بودی دیدار تو بود — همچو کردار تو آراسته پیش دل و جان...
تا تو در دیوان بودی در دیوان ترا — کس ندانست زدرگاه ملك نوشروان
چون برون رفتی از دیوان، هم بر پی تو — رتبت وقدر برون رفت ز در وزدیوان[6]

۱- دیوان ص ۳۳۲ س ۱۲ و ۱۹ — ۲- دیوان ص ۱۸۹ - ۱۹۰
۳- دیوان ص ۱۵۶ س ۹-۱۲ — ۴- دیوان ص ۱۵۷ س ۱۰-۱۲
۵- شاید بعضی از ابیات قصیده اشاره بوضع دورهٔ کوتاه حکومت محمد بن محمود باشد.
۶- دیوان ص ۳۰۴

تأثیر وزارت مجدد احمد بن حسن میمندی درین سخنان هویداست ؛ چنان که ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی در تاریخ یمینی که در روزگار وزارت احمد بن حسن نوشت میمندی را از هر جهت بر ابوالعباس اسفراینی ترجیح داد و شاید بسبب همین گونه خوش خدمتیها پس از بپایان رساندن کتاب ، بدستور احمد بن حسن منصبی دولتی باو داده شد و به صاحب بریدی گنج رستاق منصوب گشت[1] .

این تناقض گویی فرخی در موارد دیگر هم دیده میشود؛ مثلا کسی چون او - که برای محمود غزنوی چنان مدیحه‌ها سروده است - در جلوس محمد بن محمود میگوید :

وقت رفتن ملك بمیر سپرد	لشکر خویش و بنده و آزاد
گفت بر تخت مملکت بنشین	تا بتو نام من بماند یاد
هر چه ویران شد از تغافل من	جهد کن تا مگر کنی آباد [2]

از تمام دیوان شاعران برمی آید که بدستگاه امیر محمد منتسب و باصطلاح «محمدی» است؛ محمد را «ولیعهد سلطان عالم» میخواند[3] و ازطرفداران سلطنت اوست . وی بارها این آرزو را برزبان آورده :

رسد بجایی ملك محمد محمود	که کس بنشنید ازملك احمدمختار
یکان یکان همه فردا ترا پدید آید	تو گوش دارو ببین تاچگونه گردد کار...
بسی نمانده که کار جهان چنین گردد	بکام خویش رسیده من وهمه احرار [4]

ولی همو پس از فوت محمود از روی ناچاری در ضمن قصیده‌یی بازگشت مسعود را از اصفهان به غزنین آرزو میکند و همچنان که رجال دربار غزنه امیر محمد را - که خود بشاهی برداشته بودند - بزندان افکندند و بدرگاه مسعود

---

۱. رك . ترجمهٔ تاریخ یمینی ، ص۲۱۵، ۲۱۹ وص ۲۷۲ ؛ راجع بکار «صاحب برید» رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ، محمد ناظم، ص ۱۴۵-۱۴۶

۲- دیوان ص۴۰ ۳- دیوان ص۳۸۴ س۲

۴- دیوان ص۱۰۴

نامه‌یی نوشتند که در تاریخ بیهقی مسطورست ، فرخی هم مسعود را شایستهٔ تاج و تخت میداند ومخالفان او را لعن میکند و خطاب ببرید شاه ایران میگوید :

زود کن مارا خبرده تا کی آید نزد ما — شهریار شهریاران پادشاه راستین . . .
کی بود کان خسرو پیروز بخت آید زراه — بخت و نصرت بریسار و فتح و دولت بریمین . .
ز آرزوی روی او دلهای ما برخاسته است — چند خواهد داشتن دلهای ما را اینچنین
عزم کی دارد که غزنین را بیارایدبروی — رای کی دارد که برصدر پدر گرددمکین
دارملک خویش را ضایع چرا باید گذاشت — مرسپاهان را چه باید کرد برغزنین گزین؟
خانهٔ محمود را مسعود زیبد کدخدای — کدخدای خانهٔ شیرعرین زیبدعرین . . .
مزد یابد هر که او بردشمنش لعنت کند — دشمنش لعنت فزون یابد زابلیس لعین[1]

گویی فرخی درین سخنان از یاد برده است که همو محمد بن محمود و پادشاهی قریب الوقوع او را تاچه حدستوده بود و اینك که ممدوح شاعر نواز و مخدوم دیرین او در قلعهٔ کوهتیز بزندانست ، رقیب را بر میکشد و برو ترجیح میدهد و گاه روان محمود را مطمئن میکند که کسی که خلف ووارثی چون مسعود دارد « زیبد که مر او را بدو گیتی نبود غم»[2] .

هر که درین روزگار شعر فرخی را بخواند ، از نظر اخلاق این ناروایی‌ها را در رفتار او می‌بیند و تمایل طبع مداح وی را باین کارها نمی‌پسندد اما مضایق محیط و اضطرار شاعری درباری را نیز از نظر دور نمیتوان داشت . آنچه در دیوان فرخی امروز در چشم ما بیش از هر چیز جلوه میکند حسن تعبیر و قوت بیان وشعر شیوای اوست و اگر شیوهٔ زندگانی و شاعر پیشگی وی ــ که با او بخاك رفته ــ مطبوع نیست قریحهٔ روشن و قدرت شاعری او که در دیوانش میدرخشد نگاه سخن شناسان را بسوی خود میکشد .

ازین مقدمات نباید پنداشت که فرخی را نسبت بممدوحان خود هیچ گونه

---

۱ ـ دیوان ص ۳۰۰   ۲ ـ دیوان ص ۲۳۹ س ۹

صمیمیتی نیست و آنچه درستایش ایشان برزبان آورده هرگز با عواطف واحساسات و دل او ارتباطی ندارد. اگر فرخی ـ که ازپرتوتوجه ممدوحان خود ازهیچ بهمه چیز رسیده‌است ـ ایشان را بستاید تعجب‌انگیز نیست. وی را باید مردی در نظر آورد که در سیستان در عین فقر میزیست؛ اینك سلطان و شاهزادگان و بزرگان او را در مجلس و بزم خود بار میدهند و هر چند گاه باو چیزی میبخشند بدیهی است که ایشان رامدح میکندونمیتوان گفت که درمدایح اومهروعلاقهٔ باطنیش ابداً راه ندارد. قصیدهٔ فرخی دررثای محمود غزنوی ـ که ازبهترین اشعار اوست‌وهانری ماسه [1] نیز ترجمهٔ آن را در«منتخبات‌فارسی» خودآورده است [2] ـ ازین علاقه و ارادت حکایت میکند وکمال دلسوزی و تأثر وتحسر فرخی از خلال کلامش هوید است:

مگر امسال ملك باز نیامد زغزا | دشمنی روی نهاده‌است برین‌شهرودیار؟
مگرامسال‌زهرخانه‌عزیزی گم‌شد؟ | تاشدازحسرت‌وغم‌روزهمه‌چون‌شب‌تار
کاشکی‌چشم‌بد اندرنرسیدی به‌امیر | آه‌ترسم که رسیدو شده مه زیر غبار
رفت‌وماراهمه‌بیچاره ودرمانده‌بماند | من ندانم که چه درمان‌کنم این را وچه‌چار؟!
آه‌ودرداو دریغا که‌چو محمود ملك | همچوهرخاری‌درزیرزمین‌ریزدخوار!
آه ودردا که‌بی‌او هرگز نتوانم دید | باغ فیروزی پرلاله و گلهای ببار!
آه ودردا که بیکبار تهی بینم ازو | کاخ‌محمودی‌وآن‌خانهٔ‌پرنقش‌ونگار
که‌تواند که‌برانگیزدزین‌خواب‌ترا | خفتی‌آن خفتن، کز بانگ نگردی‌بیدار [3]

همچنین از کثرت اشعار فرخی در مدح امیر محمدبن محمود وامیر یوسف ولحن گفتار، پیداست که فرخی بایشان علاقهٔ وافرداشته واگر قصایدی در مدح

۱- Henri Massé ۲- Anthologie persane, PP.39-41, Paris 1950
ژان ریپکا نیز درکتاب «تاریخ ادبیات ایران» این قصیده رایکی از بهترین مراثی ادبیات فارسی شمرده است، رك. Iranische Literaturgeschichte, Jan Rypka, P.174,
۳- دیوان ص ۹۰-۹۱

مسعود بن محمود سروده شاید بیشتر از روی اضطرار بوده است زیرا در قصاید اخیر، فرخی آن شور و حرارت و شوق را در ستایش ممدوح از خود نشان نداده است. نیز هنگامی که وی کسانی مانند: ابوبکر قهستانی و ابوبکر حصیری و ابوالحسن حجّاج و ابوسهل لکشن را مدح میکند، دلبستگی او نسبت بایشان از گفتارش آشکارست. غرض آن که اگرچه مدیحه‌سرایی، پیشهٔ شاعرانی چون فرخی است وممکنست مدایح بیش از آن که از دل برخاسته باشد بادای وظیفه واجرای سنتی مانند گردد اما باز بنحوی احساسات و عواطف گوینده را در آنها میتوان یافت واین موضوع در شعر فرخی محسوس ترست بخصوص که بعد خواهیم دید فرخی بسیاری از صفات واقعی ممدوحان را در شعر ستایش کرده است وبا کسانی سروکار داشته که انتساب آنان ببزرگی و دلاوری و کشورگشایی وشاعرنوازی ویا فضل و دانش، از حقیقت دور نیست.

فرخی باچنین اخلاق وشیوه‌یی در کامرانی وتنعم زیست. وقتی از اوضاع روزگار او وشعرش سخن گفته شود وی را بهتر خواهیم شناخت.

فصل ششم - آثار فرخی

شهرت شعر فرخی

از نظر کسب نام و شهرت نیز فرخی شاعری نیکبخت بود حتی در همان روزگار خود معروف شد. البته بعدها بسیاری از شاعران از شیوهٔ او پیروی کرده و بدیوانش نظر داشته اند اما اینك مقصود، توجه باین نکته است که در همان ایام شعر او چه زود توانسته است در خاطرها جای گیرد و در گفتهٔ دیگران درج و تضمین شود. پیش از این از داستان خشم گرفتن مسعود غزنوی بر مسعود رازی شاعر سخن رفت[1] ؛ دران دو بیت - که در تاریخ بیهقی آمده است [2] - مسعود رازی بشعر فرخی نظر داشته که در مدح محمود گفته بود :

مخالفان را یك روز روزگار مده   که اژدها شود ار روزگار یابد مار[3]

و مصراع دوم را عیناً تضمین کرده است . مسعود رازی این ابیات را پس از شکست مسعود غزنوی از سلجوقیان در حدود سال ۴۳۰ سروده یعنی یکسال پس از فوت فرخی ؛ معلوم میشود که شعر فرخی بمدتی کوتاه مشهور شده بود و این نبوده است مگر بواسطهٔ قدرت او در شاعری و طبع گویای وی و نیز شاید تا حدودی بواسطهٔ جاه و مقام و تقربی که او را نصیب افتاده و بصیت سخنش افزوده بود . پس عجب نیست اگر ابوالفضل بیهقی هنگامی که از ابوحنیفهٔ اسکافی و قصیدهٔ او سخن میگوید

---

۱ ــ رك. ص ۶۰ همین کتاب   ۲ ــ تاریخ بیهقی ص ۵۹۴

۳ ــ دیوان ص ۶۵

نام فرخی را در زمرهٔ استادان عصرها بیاورد و بنویسد: «و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یا بدو پادشاهی طبع اورا به نیکوکاری مدد دهد چنان که یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمةالله علیهم اجمعین در سخن موی بدو نیم شکافد و دست بسیار کس درخاك مالد» [۱]. ژان ریپکا و میلوش برتسکی [۲] ذکر اشعار فراوان فرخی را در لغت فرس اسدی ـ که باستشهاد آمده و بارها نام گوینده را بمیان آورده [۳] ـ دلیل اشتهار شاعر وسخن او شمرده‌اند [۴]. لطفعلی بیك آذر در آتشکده نوشته‌است: «گویند دیوانش در ماوراءالنهر شهرتی عظیم دارد» [۵].

دیوان اشعار فرخی

اشعار فرخی قریب نه هزار بیت‌است؛ در چاپ اخیر دیوانش ۸۸۷۵ بیت درج شده [۶]. ازین مجموعه بیش از هشت هزار بیت مربوط به ۲۱۴ قصیدهٔ اوست زیرا دورهٔ فرخی، دورهٔ رواج قصیده بوده بعلاوه برای مدیحه سرایی ـ که آن هم درین عصر کمال رونق را داشته ـ مناسبترین قالب بشمار می‌آمده‌است. علاوه برین سه ترجیع بند مفصل، تعدادی قطعه وغزل ورباعی نیز سروده و درفرهنگها و کتابها هم ابیاتی بمناسبت شواهد لغات و مقاصد دیگر بنام او ثبت‌است [۷]. نیز احتمال داده اند که اشعار فرخی درهجوو یا برخی‌ازدیگر ابیاتش هم‌از میان رفته باشد [۸]؛ در فصلهای آینده از انواع اشعاراو بتفصیل سخن خواهد رفت. دیوان فرخی تا کنون بارها بطبع رسیده است ازین قرار:

۱ـ تاریخ بیهقی ص ۲۸۰

۲ـ Jan Rypka et Miloš Borecký

۳ـ رك. لغت فرس اسدی، تصحیح عباس اقبال، ص ۵۶۴ ـ ۵۶۵

۴ـ رك. P. 18،

۵ـ آتشکده ص ۸۴، نیز رك. قاموس الاعلام ج ۵ ص ۳۳۸۱

۶ـ تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵؛ هدایت درمجمع الفصحاء اشعار وی‌را «زیاده از ده‌هزار» شمرده (ج ا ص ۴۳۹) ومرحوم عبدالرسولی در دیوانی که چاپ کرده توانسته ۹۵۶۴ بیت گرد آورد (مقدمه ص ی)

۷ـ رك. چاپ عبدالرسولی ص (یب ـ ید)، نیز رك. Farruhī نوشتهٔ ریپکا و میلوش برتسکی وچاپ دبیرسیاقی ص ۴۴۹ ـ ۴۵۵

۸ـ رك. Furruhî. P. 23

۱ـ زبده و نخبهٔ دیوان قصاید افصح الفصحاء المتقدمین حکیم ابوالحسن فرخی علیه الرحمة، طهران ۱۳۰۱

۲ـ دیوان حکیم فرخی، طهران ۱۳۰۲

۳ـ قصاید حکیم فرخی سیستانی، چاپ لاهور

۴ـ دیوان حکیم فرخی سیستانی، بجمع و تصحیح و با مقدمهٔ علی عبدالرسولی، طهران آبان ۱۳۱۱، چاپ وزارت معارف

۵ـ منتخبات از قصاید حکیم فرخی سیستانی، بمبئی ۱۹۴۲

۶ـ اشعار گزیدهٔ فرخی سیستانی برای دبیرستانها، باهتمام رشید یاسمی، تهران ۱۳۱۹، چاپ وزارت فرهنگ

۷ـ دیوان حکیم فرخی سیستانی با مقدمه و حواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات و مقابلهٔ نسخ معتبر، بکوشش محمد دبیر سیاقی، تهران اسفند ۱۳۳۵، از انتشارات شرکت اقبال.

فرخی در ضمن قصیده‌یی در مدح سلطان محمود گفته است:

هر که خواهد کز کرامتهای تو آگه شود   گو ز دولت نامه بر خواند همی بیتی هزار[1]

نخست بنظر بعضی چنین رسیده که **دولت نامه** از آثار منظوم فرخی در شرح جنگها و پیروزیهای محمود غزنوی بوده که از بین رفته است سپس احتمال داده‌اند که منظور مجموعهٔ فتحنامه‌های منظوم شعرای دربار درین باب است که «دولت نامه» نامیده شده یا کتابی از یکی از معاصران فرخی است زیرا لحن سخن فرخی چنان نیست که تصور شود از اثر خاص خود نام میبرد[2]؛ در هر حال چنین کتابی امروز در دست نیست.

اکنون دیگر مسلم شده است که **ترجمان البلاغه** اثر فرخی نیست و حال

۱ـ دیوان ص ۷۵

۲ـ درین باب رك. دیوان فرخی چاپ عبدالرسولی، مقدمه ص (ی)؛ زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص ۱ ح ۱؛ Farruhî, P.22؛ دیوان فرخی، تصحیح دبیر سیاقی، ص بیست و هشت

آن که از اوایل قرن هفتم یعنی روزگار تألیف معجم‌الادبای یاقوت (م. ۶۲۶ ﻫ .) تا سالهای اخیر تصور میشد که این کتاب را فرخی تألیف کرده است. رشید وطواط وقتی درحدائق السحر ازین کتاب نام برده از مؤلف آن یاد نکرده‌است و ظاهراً قدیمترین مآخذی که در آنها تألیف ترجمان‌البلاغه به‌فرخی نسبت داده‌شده معجم‌الادبای یاقوت و تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی‌است [۱] ؛ دیگران نیز این انتساب نادرست را تکرار کرده‌اند [۲] . تا این که در میان نسخه‌های خطی کتابخانهٔ فاتح استانبول نسخه‌یی منحصر بفرد از ترجمان البلاغه پیدا شد که‌بسال ۵۰۷ هجری ، یعنی یك قرن پیش از تألیف معجم‌الادباء، کتابت شده و کاتب‌این کتاب را « تصنیف محمد بن عمر الرادویانی » معرفی کرده بود. آقای دکتر احمد آتش ، استاد دانشگاه استانبول ، نسخهٔ مزبور را بسال ۱۹۴۹ میلادی بطبع رساندندو معلوم شد مؤلف ترجمان البلاغه فرخی نیست بلکه محمد بن عمر الرادویانی از ادیبان اواخر قرن پنجم است [۳] .

ژان ریپکا و میلوش برتسکی پس‌از آن که اشاره کرده‌اند که فعالیت ادبی فرخی بسیار بیشتر از آنچه امروز بنظر میرسد بوده است ، نوشته‌اند : « نسخهٔ خطی **شهریار نامه** که در کتابخانهٔ عمومی شرقی بانکی پور [۴] ضبط است دارای اشعاریست که در آنها فرخی خود را گویندهٔ این‌منظومه معرفی میکند که‌درطی دوازده سال آن را تألیف کرده است (عبدالمقتدر ، ذیل فهرست نسخ خطی‌فارسی ج۱ ،۱۹۳۲، شمارهٔ۱۷۹۸ص۷۳-۷۷) [۵] ؛ در قطعات نسخهٔ خطی شهریار نامه که در

۱ـ رك. معجم الادباء یاقوت‌چاپ‌مصر ج ۱۹ ص ۲۹ ؛ تذکرة‌الشعراءص ۶۵

۲ـ رك . مجمع‌الفصحاء ج۱ ص ۴۳۹ ؛ آتشکدهٔ آذرص۸۴ ؛ بسیاری‌ازمحققان معاصروخاورشناسان نیز درآثارخود ترجمان‌البلاغه‌را به فرخی منسوب‌داشته‌اند.

۳ـ برای اطلاع بیشتررك . مقدمه بر ترجمان البلاغه ، دکتر احمد آتش، مجلهٔ‌دانش سال اول شمارهٔ پنجم ص ۲۷۹ـ۲۸۶ ؛ تاریخ ادبیات در ایران ج۲ص ۹۱۷ـ۹۱۸

۴ـ The Oriental Public Library ' Bankipore

۵ـ Supplement to the Catalogue of the Persian Manuscripts' Vol. 1 No. 1798' P 73-77 ,Abdul Muqtadir ' Calcutta ' 1932

کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا محفوظست (فهرست ریو ، ج۲، ۱۸۸۱، ص۵۴۲-۵۴۳) مختاری خود را سرایندهٔ این اثر نامیده که گویا آن را بمدت سه سال بپایان رسانده است ؛ ممکنست این قطعات تهذیبی از همان اثر باشد . تاجایی که ما میدانیم تاکنون هیچ مقایسه‌یی درباب جزئیات این دو نسخه خطی دراختیار عموم گذاشته نشده است »[۱] ؛ دیگران باین منظومهٔ منسوب به فرخی اشاره‌یی نکرده‌اند[۲] .

۱ـ Farruhî' P.22 ؛ درباب شهریار نامهٔ مختاری رك. حماسه سرایی در ایران ص ۳۱۱-۳۱۵ ؛ تاریخ ادبیات در ایران ج۲ ص ۵۰۲-۵۰۵

۲ـ ژان ریپکا در کتاب « تاریخ ادبیات ایران » نیز راجع بانتساب شهریار نامه به فرخی نوشته است :«دربعضی جاها فرخی را مؤلف شهریار نامه میشمارند» و ظاهراً منظورش همین ذیل فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ بانکی پور است رك. Iranische Literaturgeschichte PP.166'175

بنا بتقاضای نگارنده دانشگاه مشهد میکروفیلمی از نسخهٔ خطی شهریار نامهٔ کتابخانهٔ بانکی پور و میکروفیلمی از نسخهٔ خطی شهریار نامهٔ مختاری (موزهٔ بریتانیا) ، برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه مشهد خواسته است . نویسنده در صدد بود پس از مطالعه و مقایسهٔ این دو منظومه درین باب اظهار نظر کند . میکروفیلم نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا بمساعدت دانشگاه تهران رسیده و نسخهٔ عکسی آن اینك در اختیار بنده است ولی باوجود کوشش بسیار هنوز بمیکروفیلم نسخهٔ خطی شهریار نامهٔ کتابخانهٔ بانکی پور (منسوب به فرخی) دست نیافته‌ام ؛ اکنون برای مزید فایده شرحی راکه عبدالمقتدر در ذیل فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ بانکی پور در باب نسخهٔ اخیر نوشته و ابیاتی راکه متضمن نام گویندهٔ منظومه و سلطان ممدوح است آورده، ترجمه و باختصار نقل میکنند :

«شمارهٔ ۱۷۹۸-۱۸۰ برگ؛ ۲۵ سطری؛ اندازه: $7\frac{3}{4} \times 15\frac{1}{4}$ ؛ $5\frac{1}{2} \times 12$ »

« شهریار نامه ـ یکی از چند منظومه‌ییست که بتقلید از شاهنامهٔ فردوسی سروده شده . قهرمان آن شهریار ، پسر برزو ، پسر سهراب بن رستم است ؛ شروع داستان چنین است :

بنام خداوند هشت و چهار　　　بپیوستم آغاز این یادگار

تعیین نام مصنف این اثر مانند بعضی دیگر از آثاری که بتقلید شاهنامه سروده شده از قبیل سام نامه (رك . شمارهٔ ۱۷۹۹) ، گرشاسپ نامه (رك.شمارهٔ ۱۷۹۲ ، ۶۰۶، ۵۲۳-۵۲۳) مورد بحث و اختلافست » . عبدالمقتدر بعداز بحث کوتاهی راجع بنسخهٔ خطی شهریار نامهٔ موزهٔ بریتانیا ، مندرج در جلد دوم (ص۵۴۲) فهرست ریو، و سراج‌الدین عثمان‌بن محمد مختاری غزنوی گویندهٔ آن و تاریخ وفات‌وی و مسعود بن ابراهیم غزنوی (۵۰۸-۴۸۱هـ.) که منظومه بنام اوست ، راجع بنسخه خطی شهریار نامهٔ کتابخانه بانکی پور (منسوب به فرخی) چنین نوشته و اظهار نظر کرده است :

« متاسفانه خاتمهٔ نسخهٔ حاضر آسیب دیده و مصراعهای ستون چهارم را ـ که برروی هم شانزده تاست ـ

بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد

از معاصران کسانی که در باب فرخی و اشعاراو تحقیق و بحثی مفصل کرده‌اند ،تاحدی که‌نگارنده اطلاع دارد،ازین قرارند : آقای فروزانفر در کتاب

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

فاقدست . بعلاوه ابیات خاتمهٔ داستان که در فهرست ریو مذکورست با ابیات پایان نسخهٔ حاضر مطابق نیست مگر مصراع ذیل که نخستین مصراع از بیت اول خاتمهٔ نسخهٔ ریوست (نسخهٔ حاضر مصراع دوم را فاقدست) وعنوان منظومه دران آمده:

بسر شد کنون نامهٔ شهریار .... (مصراع دوم در نسخهٔ مختاری : بتوفیق یزدان پروردگار)

از ابیات پایان منظومه تاحدودی که در نسخهٔ حاضر باقی است و نیز از دیگر عبارات منظومه آشکار میشود که سرایندهٔ آن شاعر معروف فرخی است و هم این که وی این کتاب را در ظرف مدت دوازده سال برای سلطان محمود بنظم آورده‌است. ابیات پایان منظومه بقرار زیرست :

« در خاتمهٔ شهریار نامه »

بسر شد کنون نامهٔ شهریار . . . .
دو شش سال بردم بدین نامه رنج که تا این درآمد سزاوار گنج
سپاس آنکه این نامه انجام یافت . . . .
. . .شداین گفتنیها سراسر تمام بنام شهنشاه فرخنده نام
چو از فرخی نامه آمد به بن ز فردوسی . . . . . .

نسخه باابیات زیرین بپایان میرسد ؛ درین ابیات مصنف از گشتاسپ نامهٔ فردوسی یاد کرده‌است .

«کشتاسب نامه فردوسی انجاخوانده‌شود»

شنو تا چه کوید دراین داستان . . . .
بدینکونه آرد سخن در میان حکیم خردمند روشن روان
که کشتاسب چون شد زپیش پدر . . . .
بس از رنج بسیار کاه بروم برو بود اختر بد اندیش شوم
نکوهش ازان بهرلهراسب بود غم و رنج تن بهر کشتاسب بود

بار دیگر نام مصنف (فرخی) و سلطان حامی او ، سلطان محمود ، در ابیات زیرین (fol.46a) یافته میشود . مربوطست بلشکرکشی رستم به‌خاور بجنگ ابلیس دیو :

جهان تابود شاه محمود شیر بود با کلاه و نکین و سریر
که بیدار شاهست و دارد خرد ازو دور بادا همی چشم بد
کنون شهریارا ز لهراسب شاه یکی داستان آورم بیش کاه . .
بسندد اکر شاه با آفرین ز نظمم شود پر ز غلغل زمین
بماند مرین داستان یادکار شود فرخی زین نشان پای دار

نام فرخی و سلطان محمود بار دیگر در ابیات پایان داستان که مربوطست با نهدام کشتی فرامرز، بنظر میرسد (fol.65a):

ز اقبال شاه ملایک سپاه فلك قدر جم جاه محمود شاه
شه دادگستر خدیو زمین که برخاتمش مهر باشد نکین

بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد

سخن وسخنوران (ج۱ص۱۱۱-۱۲۵) ، تصحیحات شادروان علی‌اکبر دهخدا درمتن دیوان فرخی که نمونه‌یی از آنها درمقدمهٔ لغت‌نامه (ص۳۸۴-۳۸۵) درج‌شده ونیز

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ‌قبل

به پایان رسید این سخنهای من — بود برسپهر سخن جای من
جهان تابود شاه را گاه باد — سر اخترش برتر از ماه باد
سر چتر او باد برماه ومهر — سپه انجمش باد و میدان سپهر
جهان تابود گاه محمود باد — سوی داد و دین راه محمود باد
سر فرخی زو برامد بماه — که شد داستان سنج در بیش‌شاه

درابتدای داستان مربوط باسب رستم‌که دررودخانه افتاد و پس از سه روز بکنار رسید و فرامرز او را گرفت نام سلطان محمود بدین‌ترتیب پدید می‌آید(fol.134b):

کنون از پی رخشم آید سخن — نخست اندرین نامور انجمن
بر شاه محمود آرم نخست — بگویم جو دیدم بدفتر درست

نام مصنف وسلطان حامی او بار دیگر (fol.151a) بمناسبت‌لشکرکشی شهریار به‌مازندران دیده میشود:

کنون رزم مازندران آورم — بنوی برت داستان آورم
سر و تاج محمود بادا بلند — کزو فرخی شد به‌تن ارجمند

منظومه که‌تقریباً مرکب از هیجده‌هزار بیت است باحمد کوتاهی آغاز میشود که دران‌پادشاهی که کتاب برای او تصنیف شده به«عباس‌شاه ایران» موسوم است. این اضافهٔ مجعول با قرب احتمال برااثر هنرمندی مضحک‌کسی است‌که بپادشاهی بدین نام ارادتی مبالغه‌آمیز داشته‌است. نام «عباس شاه» که در ابیات زیرین بنظر میرسد، باتراشیدن و پاک کردن نام اصلی ـ که بـاغلب احتمـال محمود شاه است ـ اخیراً در متن درج شده:

بـنام شهنشاه ایـران دیار — بسفتم مر این گوهر شاهوار
شه شهـریـاران گیـتی پنـاه — فلك قدر جم‌جاه عباس‌شاه (محمودشاه؟)

قسمت عمدهٔ منظومه از ماجراهای شهریار درهند سخن میگوید. قسمتهـای آخـر مربوطست باین‌که چگونه فرانك، ملکهٔ سرندیب، بخیانت شهریار را مسموم میکند و درعوض بدست‌رستم کشته میشود. ورق ۱۷۹ که محتملا بقسمت پیشین منظومه متعلق‌است مربوط میشود باین‌که چطور نوشواد هندی بتوسط شهریار کشته شده‌است.

نسخه بخط نستعلیق خوش درچهـار ستون باحواشی وخطوط رنگین‌است. تاریخ ندارد (قرن هفدهم)؛ چند یادداشت وعرض دیده ازنجبای دربار جهانگیروشاه جهان برصفحهٔ عنوان منظومه یافته میشود.» درین‌جا نوشتهٔ عبدالمقتدر بپایان میرسد. نگارنده با توجه بشیوهٔ اشعاری‌که عبدالمقتدر ازین منظومه در فهرست مزبور نقـل‌کرده و درین‌جا فقـط برخی از آن‌ابـیات ذکر شد، بعید میداند که منظومهٔ شهریارنامه محفوظ درکتابخانهٔ بانکی‌پور اثر فرخی سیستانی باشد؛ مع ذلك این سخن کافی نیست و اظهـار نظر قطعی درین باب مستلزم بدست آوردن نسخـهٔ منظور و مطالعهٔ

بقیه درحاشیهٔ‌صفحهٔ بعد

آقای محمد دبیر سیاقی در تصحیح وچاپ دیوان شاعر آنها را نقل کرده‌اند (رك. مقدمه صفحه شش)، شبلی نعمانی درشعر العجم (ج۱ص۵۶-۷۰)، مرحوم علی عبدالرسولی در مقدمهٔ دیوان حکیم فرخی سیستانی (ص ا-یا)، مرحوم رشید یاسمی درمقدمهٔ اشعار گزیدهٔ فرخی سیستانی (ص۱-۵۲)، پروفسور ادوارد براون در تاریخ ادبی ایران (ج۲ص۱۲٤-۱۲۹) پروفسور ژان ریپکا و دکتر میلوش برتسکی در مجموعهٔ اسناد شرقی (ج۱٦، شمارهٔ ۱-۲ص۱۷-۷۵)[1]، آقای دکتر رضا زادهٔ شفق درتاریخ ادبیات ایران (ص٦٤-۷۱)، آقای دکتر صفا در کتاب تاریخ ادبیات در ایران (ج۱ص۵۳٤-۵۵۰)، آقای دکتر احمد آتش در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (شمارهٔ۲ سال هشتم ص۱-۱۲)، آقای مظاهر مصفا در کتاب پاسداران سخن (بخش نخست، چکامه سرایان ص۱۵۹-۳۱۲)، و آقای محمد دبیر سیاقی در مقدمهٔ دیوان حکیم فرخی سیستانی (صفحهٔ سه تاسی وهشت)

ترجمهٔ اشعار فرخی بزبانهای دیگر

بعضی ازدانشمندان مغرب زمین که درباب آثار ادبی فارسی مطالعه و تحقیق کرده‌اند طبعاً بشعر فرخی توجه نموده و گاهی بترجمهٔ برخی از اشعار او پرداخته‌اند. تا حدودی که نگارنده آگاهی دارد یکی از آنان خاورشناس معروف هانری ماسه[2] است که در کتاب خود بنام «منتخبات فارسی، قرن یازدهم

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

دقیق آن و مقایسه‌اش باشهریارنامهٔ مختاری است اگر پیش از اتمام چاپ وانتشار این کتاب، این مقصود حاصل شود در پایان بدین موضوع اشاره خواهد نمود.

۱- Jan Rypka et Miloš Borecký, Farruḫī, Archiv Orientální, Prag, Vol.16.1947.No.1-2.PP.17-75

دراین قسمت نویسندگان پس از بیان نکاتی کلی دربارهٔ فرخی و شعرا و دیوان چاپ عبدالرسولی، اشعار پراکندهٔ فرخی را درکتابهای حدائق السحر، چهار مقاله، تذکرهٔ دولتشاه، لباب الباب، المعجم فی معاییر اشعار العجم، لغت فرس اسدی و نیز ابیات مجعول منسوب به فرخی را مورد بحث و انتقاد قرار داده‌اند.

۲- Henri Massé

تا نوزدهم » [1] پس از مقدمه‌یی مختصر ترجمهٔ فرانسوی بعضی از ابیات فرخی را آورده و چند صفحه باین شاعر اختصاص داده است . فرخی قصیده‌یی در ذکر شکارگاه و شکار کردن سلطان محمود غزنوی بمطلع زیر دارد :

خدایگان جهان خسرو بزرگ اورنگ   برآورندهٔ نام و فرو برندهٔ ننگ[2]

هانری ماسه قسمتی ازین قصیده را باعنوان « شکار سلطان محمود »[3] ترجمه کرده و نیز ترجمهٔ برخی از مرثیهٔ فرخی را در مرگ محمود درین کتاب می‌بینیم[4] .علاوه برین مقدمهٔ قصیدهٔ فرخی در عذر لاغری معشوق وتوصیف لاغری- که بمدح امیر محمد بن محمود پایان میپذیرد ـ و بمطلع زیرست :

دل من لاغر کی دارد شاهد کردار   لاغرم من چکنم گر نبود فربه یار[5]

بعنوان «ستایش وتحسین لاغری»[6] درین کتاب ترجمه شده است .

ادوارد براون[7] قصیدهٔ معروف داغگاه را بشعر انگلیسی بر گردانده[8] ؛ ا.ج. آربری[9] ، نویسندهٔ انگلیسی معاصر ، در کتاب خود بنام: « اشعار فارسی »[10] ترجمهٔ منظوم ابیاتی ازین قصیده را ـ که اثر ادوارد براون است ـ نقل کرده[11] ،همین نویسنده در کتاب دیگر خود بنام «ادبیات اصیل پارسی »[12] ترجمهٔ ابیاتی از قصیدهٔ : « برآمد نیلگون ابری زروی نیلگون دریا » را آورده است[13] سپس ترجمهٔ منظوم تغزل معروف فرخی : « خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی » را میخوانیم[14] . پروفسور

۱- Anthologie Persane (x1–x1x siècles) , Payot , Paris , 1950

۲- دیوان فرخی ص۲۰۶   ۳- La chasse du Sultan Mahmoud, PP.38-39

۴- Sur la mort du Sultan Mahmoud , PP.39-41

۵- دیوان فرخی ص۹۸   ۶- Eloge de la Maigreur , P.41

۷- E.G.Browne   ۸- رك. تاریخ ادبی ایران ج۲ ص۱۲۶-۱۲۷ ؛ ادوارد براون متن و ترجمهٔ این قصیده را در ترجمه‌یی که از چهارمقاله کرده ، بطبع رسانده‌است: ص۶۱-۶۵

۹- A. J. Arberry   ۱۰- Persian Poems , London , 1954

۱۱- The Branding , PP. 95-96

۱۲- Classical Persian Literature , London , 1958

۱۳- ایضاً ص۵۸   ۱۴- ایضاً ص۵۹

ژان ریپکا و دکتر میلوش برتسکی نیز در مقاله‌یی که اخیراً ذکرش گذشت[۱] ترجمهٔ ابیات مورد نظر در بحث خود را بمناسبت آورده‌اند.

ممکنست بعضی دیگر از اشعار فرخی بسایر زبانها نیز ترجمه شده باشد که نگارنده از آنها بیخبرست و ازینروی درین جا بآن ترجمه ها اشاره‌یی نشده است.

۱- رك. ۱۸ ح ۱ همین کتاب

فصل هفتم - ممدوحان فرخی

چنان که پیش ازین راجع بمدیحه سرایان گفته شد ایشان غالباً برای مقصود خود سلطان و شاهزادگان و دیگر ارباب جاه و مقام و قدرت را میستودند مثلا فرخی بیست و چند تن از ایشان را مدح کرده است. بنابرین یکی از نکته‌هایی که در مطالعهٔ شرح احوال آنان درخور توجهست، شناختن کسانیست که ممدوح شاعر بوده‌اند. مطالعه درین باب گوشه‌یی از زندگانی شاعررا روشن میکند که با چه کسانی ارتباط داشته‌است؛ بعلاوه از خلال ابیات مدایح گاهی نکته‌هایی نیز میتوان جست که در پی بردن باحوال وصفات بعضی ازشخصیتهای تاریخی سودمندست. شعر فرخی‌ازین جهت ممتازست زیرا یکی از خصیصه‌های شعر او توصیف و بیان جزئیات وقایع و جاها و صفات اشخاص است که پس‌ازین درین‌باب بحث خواهدشد. وقتی از دوران شاعری فرخی در دربارهای چغانیان و غزنه سخن میرفت بمناسبت نام بعضی از پادشاهان وبزرگان ونحوهٔ ارتباط فرخی با آنان ذکرشد؛ درمعرفی‌ممدوحان فرخی تکرار مطالب پیشین زائد بنظرمیرسد. از اینرو بادر نظر گرفتن گنجایش این کتاب، باختصار تمام از هر یك از آنان یاد میشود.

امیر ابوالمظفر چغانی

ابوالمظفر احمدبن محمد ملقب به‌فخرالدوله[1] از آل‌محتاج ووالی چغانیان‌است . بنابقول نظامی عروضی‌وی مردی « شعر شناس بود و نیز شعر گفتی»[2] « آل مظفر همه مردمان کریم و فاضل بودند»[3] چنان که پسر عم او ابویحیی طاهر بن فضل بن محمد نیز شاعر و شاعر نواز بود[4] . پیش‌از فرخی کسانی مانند ابومنصور محمد بن‌احمد دقیقی شاعر مشهوردورهٔ‌سامانی وابوالحسن علی بن محمد منجیك ترمذی گویندهٔ بلیغ همین زمان او را مدح گفته بودند . نیز لبیبی قصیدهٔ مشهور خود را - که عوفی پنداشته در ستایش امیر ابوالمظفر یوسف بن‌ناصرالدین‌سبکتکین ، برادرمحمودغزنویست[5] - در مدح‌همین ابوالمظفر احمد بن محمد سروده و مداح او بوده‌است[6] . پس‌عجب نیست اگر شهرت ادب‌پروری‌او ازچغانیان به‌سیستان رسیده و فرخی شنیده باشد که او شعرا را «تربیت می کند ، و این‌جماعت راصله و جایزهٔ فاخر همی دهد ، و امروز از ملوك عصر و امراء وقت درین باب او را یار نیست »[7] .

امیرچغانی به‌فرخی‌علاقه‌داشته وپیش‌ازین‌دیدیم که دربرخورد نخستین وهم پس ازان تاچه حد باو محبت کرده است[8] . در دیوان فرخی سه قصیده در مدح او موجودست که عبارتست ازقصیده‌های معروف «کاروان‌حلّه»[9] ،وصف‌داغگاه[10]،

۱ـ آقای فروزانفر (در سخن و سخنوران ج ۱) و نیز آقای تقی زاده نام او را « ابوالمظفر محمد بن احمد بن محمد » نوشته اند ؛ مرحوم قزوینی (در حواشی چهار مقاله) و مرحوم عباس اقبال (در حواشی حدائق السحر ص۱۳۷ و ۱۳۹) و آقای دکتر صفا (در تاریخ ادبیات در ایران ج۱ص ۵۳۷) او را « ابوالمظفر احمد بن محمد » دانسته‌اند . برای تفصیل درین باب رك. چهار مقاله ، تعلیقات ص۱۸۶-۱۸۷و۱۸۹ ؛ مجلهٔ آرمان شمارهٔ ۵-۶ ؛ مجلهٔ شرق دورهٔ اول شمارهٔ۷ص ۴۳۱-۴۳۲ ؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص۳۷۱-۳۷۲ ج۳

۲ـ چهار مقاله ۶۳ ۳ـ حواشی مرحوم قزوینی برلباب الالباب ص۵۶۶

۴ـ رك . تاریخ ادبیات در ایران ج۱ص ۴۳۱-۴۳۲ ۵ـ لباب الالباب ج۲ص ۲۷۶

۶ـ گنج باز یافته : لبیبی ، ص۷ ۷ـ چهار مقاله ص۵۸ ۸ـ رك . ص ۱۰و۱۵ همین کتاب

۹ـ دیوان ص۳۲۹ ۱۰ـ دیوان ص۱۷۵

و قصیده‌یی در تهنیت مهرگان[1] . در سفر چغانیان فرخی خواجه عمید اسعد ،

خواجه عمیداسعد

کدخدای امیر چغانی‌را نیز مدح گفت . از نوشتهٔ نظامی عروضی پیداست که عمید اسعد علاوه بران که « مردی فاضل وشاعر دوست » بود شعررا هم خوب میشناخت زیرا اعجاب و شك وتردید و تحسین بجای اوپس از شنیدن اشعار فرخی ، ازین‌موضوع حکایت میکند . فرخی باهوشیاری و موقع شناسی شاعری مدیحه سرای دریافت که برای راه یافتن بدستگاه امیرچغانی وتوفیق درین کار ، جلب محبت پیشکار او لازم است از ینرو قصیده‌یی در مدح وی سرود و نخست عرضه کرد[2] و توانست محبت و حمایت عمید اسعد را بخود جلب کند . درین قصیده فرخی پس‌از وصف بهار- که دران اشاره‌یی هم به « کاروان حله » شده است[3] - عمیداسعد را به «زایرنوازی» وجودو بخشش ستوده است . در دیوان فرخی قصیده‌یی دیگر هم در مدح اودیده‌میشود[4] ؛ قصیدهٔ اخیررا فرخی‌ظاهراً پس از پیوستن بدربار چغانیان ، وقتی که ازخدمت‌عمید اسعد دوربوده ، گفته‌است زیرا درپایان‌میگوید : «هرزمان مدحتی نوفرستم واگر بخدمت بر تو نیامدم عذری تازه مرا رخ نمود » :

تا ز در گاه تو جدا گشتم   هرزمانی مراغمی‌است‌جدا[5]

محمود غزنوی

پادشاه‌جهانگیرومشهور ،محمود غزنوی، بزرگترین ممدوح فرخی است . محمود پس ازان که برادر خود اسماعیل را - که‌جانشین‌پدرش بود (۳۸۷-۳۸۸) - معزول کرد بحکومت و سلطنت رسید و تا عصر پنجشنبه بیست و سوم ربیع الاخر سال ۴۲۱ ، که در غزنین‌در گذشت ، با کمال قدرت‌وکامرانی در متصرفات وسیع‌خویش

۱- دیوان ص ۲۱۹

۲- دیوان ص ۱۸۸-۱۸۹

۳- دیوان‌ص۱۸۸ س ۱۴ : « در بیابان‌بیش‌ازآن حله است کاندرسیستان »

۴- دیوان‌ص ۳

۵- دیوان‌ص ۴

حکمرانی کرد. باتوجه بآنچه در باب تاریخ ورود فرخی بدربار محمود و مدت عمر او نوشته شد [1]، می‌بینیم که وی مدتی مدید مدحتگر محمود بوده و تا سال ۴۲۱ هجری - که محمود وفات یافته - فرخی ازین کار دست نکشیده، حتی مرثیهٔ مشهور او یادگار این تاریخ است.

چهل و چهار قصیده از مجموع قصاید فرخی، یعنی بیش از خمس آنها، در مدح محمود غزنویست و این علاوه براشعاریست که فرخی درضمن دیگر مدایح در ستایش سلطان غزنوی سروده است. کثرت این اشعار نمودار طول مدت خدمت فرخی و شاعرنوازی محمودست که بدلائل مختلف مدیحه‌های شاعران رامیپسندیده است. در فصلهای پیشین جای جای بمناسبت از ارتباط فرخی و محمود سخن گفته شد و دیگر بتفصیل درین باب نیازی نیست؛ اما محمود کسی است کـه بواسطهٔ سلطنت وقدرت و سیاست خاصی که داشته در اوضاع اجتماعی مردم آن روزگار چه در ایران وچه در دیگر کشورهای اسلامی وهندوستان تأثیر کرده و زندگانی و کردار و طرز تفکر و پسند او بعنوان شخصیت بارز این عصر درخور دقت و توجه است بخصوص تأمل درین مسائل فرخی را - که مسلماً جز بپسند دل او سخن نمیگفته - بهتر بما میشناساند.

در بخش دوم این کتاب، برای روشن شدن روزگـار فرخی، از محمود غزنوی و نکته هایی در باب اوضاع و احوال این عصر، تاجایی که باین موضوع مربوط میگردد ودر حدود حوصلهٔ کتاب حاضرست، یادخواهد شد و درین جا بهمین مختصر اکتفا میشود.

امیرمحمدبن محمود

امیر ابو احمد محمدبن محمود ملقب به نظام الدین، جلال الدوله حامی جوان و مهربـان فـرخی است. وی چنان که فرخی پیش بینی کرده بود و غالب رجال درباری بواسطهٔ عنایت ومحبت خاص محمود باو، حدس میزدند پس

1- رك. ص ۱۳ و ۳۵ همین کتاب

ازپدر بپایمردی بزرگان دربارمحمودی بسلطنت رسید . هنگام فوت محمود ، مسعود غزنوی در اصفهان بود و قصد حرکت بـه همدان و بغداد داشت . بنـابر مقدمهٔ تاریخ بیهقی :« امناء و ارکان دولت محمودی از قبیل امیر علی قریب حاجب بزرگ و عضدالدولـه امیر ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان که سپهسالار بودوامیر حسن مشهور بحسنك وزیر و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت و بوالقاسم کثیر صاحبدیوان عرض و بکتغدی سالار غلامان سرائی و ابوالنجم ایاز وعلی دایه خویش سلطان ، این جمله باسایر فحول و سترکان بصواب دید یکدیگر دریافت وقت را ... امیر ابواحمد محمد را از کوزکانان که بدارالملك نزدیك بود آورده بجای پدر بزرگوارش بر تخت سلطنت نشانیدند ... وچون امیرمسعود رحمه‌الله فسخ عزیمت بغداد کرده از سپاهان بری وازری بنشابور واز نشابور بهرات رسید باز امیرعلی بهمداستانی وصلاح دیگر سترکان امیرمحمدرادرقلعهٔ کوهتیز تکیناباد موقوف نمود و بعذر خواهی آنچه از روی مصلحت رفته بود... عریضه نبشته ... بدرگاه سلطان شهریـار مسعود رضی‌الله عنه انفاذ داشتند »[1] . دوران سلطنت محمد کوتاه و تاشوال سال ۴۲۱ ﻫ . یعنی نزدیك پنج ماه بود . در همین مدت کوتاه محمد بخششهای فراوان کرد وبقول بوسهل زوزنی «افزون هفتاد وهشتاد بارهزارهزاردرم بترکان و تازیکان و اصناف لشکر » مال بیعتی وصله داد[2] . فرخی پیش ازسلطنت هم مادح امیر محمد وشریك بزم اوبود ودرزمان حکمرانی گوزگانان، آبادانیهای او را دران دیار از قبیل « مسجد آدینه و عالی منار میمنه » و « سد رود سودیاب و جوی آب نو سراب »[3] میستود . بدیهی است وقتی دید که آرزوی او بثمر رسیده و ممدوح وی براورنگ سلـطنت تکیـه زده است ، پـادشاهی او را تهنیت گفت واز عطا و نعمتش برخوردار شد . امادوران خوشی اودیری نپایید و مجبور شد ، رقیب امیر محمد را بستاید . امیر محمد پادشاهی تیره بخت بود ؛ محبوس شد و کورش

۱ـ تاریخ بیهقی ص۱ ۲ـ تاریخ بیهقی ص۲۵۷ ۳ـ دیوان ص۸ س۷

کردند. قسمتی از سرگذشت او پس از سلطنت و حبس در تاریخ بیهقی مسطور است. در سال ۴۳۲، موقع گریختن مسعود از جنگ سلجوقیان، نزدیك سه ماه بحکومت رسید ولی مودود بن مسعود اورا هلاك کرد.

قبلا گفته شد که فرخی بامیر محمد بسیار علاقه‌مند بوده و نیز از محبت و عنایت خاص این شاهزاده برخوردار میشده است. چون محمود بامیر محمد ـ که بقولی «باو شباهت تمام داشت»[1] ـ بیش ازمسعود توجه میکرد[2] فرخی نیز بمناسبت هریك از عواطف ومحبتهای پدر بپسر، امیر محمد را مدح میگفت. گاه موضوع مدیحه، بخشیدن دوات گهر[3]، یا فرستادن تخت و پیل[4] بود؛ فرخی که خود میگفت:

گفتگوی تو بر زبان دارند	پیش بینان زیرك وهشیار
هر که فردای خویش را نگرید	چنگ دردامن توزد ستوار[5]

روزهای سعادت بخشی را در پیش میدید و در ستایش ممدوح جوان و سخی خود هرچند گاه بالحن وطرحی دیگر شعری تر میسرود. اما عللی دیگر نیز امیر محمد وفرخی را بجانب یکدیگر میکشاند. نخست آن که امیر محمد جوان و خوشگذران طبعاً صحبت فرخی، شاعر و نوازندهٔ جوان وعشرت‌طلب، را خریدار بودواورا ببزم وشکار میخواند حتی از خوشگذرانی این شاهزاده نوشته‌اند که بلهوو لعب مشغول واز تدبیر ملك غافل بود ازینرو لشکرش درخلع او همداستان شدند[6]. اگر این صفت اورا لااقل تاحد کامجویی وعیش و نوش شاهزاده‌یی مرفه و بخشنده و جوان بپذیریم بازکافی است که فرخی در دستگاه اومقرب واز صلاتش بر خوردار باشد. ازجانبی دیگر ظاهراً امیرمحمد لطف‌شعر فرخی‌رادرك میکرده وسخن شناس

۱ـ رك. ابن اثیر ج ۹ ص ۱۳۹ و تاریخ الفی ملا احمد تتوی ج احوادث سال چهار صد و یازدهم از رحلت
۲ـ رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۶۸
۳ـ دیوان ص ۱۱۸ س ۳
۴ـ دیوان ص ۳۶۸ س ۸ـ۹
۵ـ دیوان ص ۱۲۴
۶ـ کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر، ابن خلدون، قسم رابع ص ۸۱۰

بوده‌است . ابوالفضل بیهقی ازقول استاد عبدالرحمن قوال مینویسد : « باچندین اصوات نادر که من یاددارم امیر محمد این صوت ازمن بسیار خواستی چنان که کم مجلس بودی که‌من این نخواندمی ، والابیات ، شعر:

ولیس غدر کم بدع ولا عجب | لکن وفاء کم من ابدع البدع
ماالشأن فی غدر کم الشأن فی طمعی | و باعتدادی بقول الزور والخدع

وهر چند این‌دوبیت خطاب عاشقی است فرا معشوقی ، خردمند را بچشم عبرت درین باید نگریست که این‌فال بوده‌است که برزبان این پادشاه رحمة‌الله‌علیه می‌رفت»[1] . این‌نکته نشان میدهد که امیر محمد شعرعربی‌را میفهمیده وازان‌لذت میبرده حتی‌ابیاتی مناسب حال وذوق خود انتخاب میکرده است . ابوالنصر محمد ابن‌عبدالجبار العتبی‌تاریخ یمنیی را بتشویق وی بعربی نوشت تااهل عراق بخصوص فضلای بغداد آن‌را بخوانند واز سر گذشت غزنویان باخبر شوند [2] . فرخی امیر محمد را بفضل وهنر وعلم‌و ادب ستوده [3] و نیز ازقوهٔ انتقاد اوسخن گفته است :

هنگام مدح او دل مدحتگران‌او | از بیم نقد او بهراسدزشاعری
نقدی کند درست‌ودرو هیچ عیب نی | کان نقدرا وفا نکند شعر بحتری[4]

✡ ✡ ✡

سخن شناسی کز بیم نقد کردن‌او | شود زبان‌سخنگوی، گنگ‌ویافه‌درای[5]

در شعر فرخی ، امیر محمد« پشت اهل ادب وخریدارادب» است که هنرازو بزرگی یافته و ادب ازو گرامی شده است[6] ؛ وی ازان جهت اهل ادب را بزرگ میدارد که :

قدر گهر جز گهر شناس نداند | اهل ادب را ادیب داند مقدار[7]

۱ـ تاریخ بیهقی ص۷۶
۲ـ رك. ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۷و۱۶ ۳ـ دیوان‌ص ۳۷۰ س۵-۶
۴ـ دیوان‌ص۳۸۱ ۵ـ دیوان‌ص۳۸۵ ۶ـ دیوان‌ص۹۹س۹ـ۱۰
۷ـ دیوان‌ص۹۳ نیزرك.ص۳۷۶س۴

با این مقدمات مردی « سخت ادب پرور وعلم خریدار»[1] مانند امیر محمد، طبعاً به فرخی عنایت ومحبت داشته خاصه که عوفی نام اورا جزء پادشاهان سخنگوی هم برده و ابیاتی باو نسبت داده است[2] . اخلاق محمدبن محمود هم درجلب فرخی واخلاص وی تأثیر داشت . امیر محمد جوان وخوبروی «نکو طلعت ونکودیدار» مهربان وبردبار وبشرم ومحبت موصوف بود . فرخی میگفت : اگر کسی غمگین بودو رویش ببیند : «چو گل بخندد وشادان شود هم اندرحین»[3] واگـر کسی را بحق دشنام دهدتا سالی ازخویشتن خجل است[4] ، چون ملکان پر کینه و جبار نیست[5] باچنین خلق ورسم اگر فرشته‌اش بنامند سزاوارست[6] . هرچند در بیان صفات امیرمحمد ، ارادت فرخی و تعبیرشاعرانه وشیوهٔ مدیحه سرایی موجب مبالغه شده باشد ، باز میتوان صفاتی را که فرخی درو میدیده و تحسین میکرده است ، دریافت . این موجبات سبب شد که فرخی بدستگاه امیرمحمد منسوب وبمدحتگری اوسر افراز باشد وقصایدی غرا در مدح او بسراید که اینك عدد آنها در دیوان او بچهل وشش قصیده میرسد ؛ علاوه برترجیع بندمفصلی که در بیست وپنج بندست.

فرخی غالباً در اشعارش خودرا مادح خاص وپیوسته بدستگاه عضدالدوله امیر ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان محمود غزنوی خوانده است. امیر یوسف پس ازدر گذشت نصر بن ناصرالدین (۴۱۲هـ.)سپهسالار محمودبود . فرخی گاه میگوید که«بپرستیدن اومعروف شده‌است»[7] وازجاه‌او بنام ونان رسیده[8] و زمانی ازحمایت وی چنین یادمیکند:

امیر یوسف بن ناصر الدین

---

۱ ـ دیوان ص۹۳س۲۱

۲ـ لباب الالباب ج۱ ص۲۶ـ۲۷ ؛ محمد حبیب نوشته که امیرمحمد بعربی شعر میگفته است ،رك. سلطان محمودغزنوی ص۸۸

۳ـ دیوان ص ۲۸۱ س۱

۴ ـ دیوان ص۲۲۴س۲۲

۵ـ دیوان ص۱۱۲س۸

۶ـ دیوان ص۲۷۸ س۲۰

۷ـ دیوان ص ۳۴۹س ۶

۸ـ دیوان ص ۲۸۳ س۷ وص ۳۱ همین کتاب

چو تشنه گشته و گم بوده مردمی بودم بطمع آب روان گرمگاه سوی سراب
مرا تفضل تو آب داد و راه نمود ببوستانی خوشتر زروزگار شباب [۱]

میانهٔ امیر یوسف و امیر محمد گرم بود و محمد دختر وی را بزنی داشت ، هردو جوان و به فرخی مهربان بودند . «امیر یوسف مردی بود سخت بی غائله و دم هیچ فساد و فتنه نگرفتی و در روزگار برادرش سلطان محمود رحمة الله علیه خود بخدمت کردن روزی دوبار چنان مشغول بود که بهیچ کار نرسیدی و در میانه چون ازخدمت فارغ شدی بلهو و نشاط و شراب خویش مشغول بودی» [۲] . محمود امیر یوسف را ـ که پدرش بوی سپرده بود ـ گرامی میداشت [۳] چندان که فرخی درقصیده یی میگوید:

از بزرگی و از نواخت چه ماند که نکرد آن ملك درین ایام
وقت باز آمدن دو پیل داد ترا وقت رفتن دو بیست غلام [۴]

بیهقی اورا مردی جوان و صاحب نعمت ولی در کار دولت و حکومت کم تجربه میداند ازجمله مینویسد :« درچنین احوال وجوانی و نیرو و نعمت وخواستهٔ بیرنج پیداست که چند تجربت اوراحاصل شود ـ وچون امیر محمود گذشته شد.. ، امیر محمد بغزنین آمد و بر تخت ملك بنشست عمش را امیر یوسف سپاه سالاری داد ورفت آن کارها چنانکه رفت ... مدت آن پادشاهی وسپاه سالاری کردن خود اندك مایه روزگار بوده است که در آن مدت وی را چند بیداری تواند بود» [۵] . امیر یوسف که در پادشاهی امیر محمد مؤثر و مددکارش بود ، ناچار درروزگار مسعود غزنوی ازنظر افتاد . اگرچه درابتدای کار سلطان درمجلس خود وی رابرابر مینشاند [۶] و گرامی میداشت اما بدو اعتماد نداشت وروزگار تنزل نزدیکان امیر محمد فرارسیده بود . بیهقی مینویسد : «آنگاه چنان کاری برفت درنشاندن امیر محمد بقلعت کوهتیز

---

۱ ـ دیوان ص ۱۲
۲ ـ تاریخ بیهقی ص ۲۴۷
۳ ـ رك . تاریخ بیهقی ص ۲۵۳ ؛ نیز رك . زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ، محمد ناظم ، ص ۱۵۲
۴ ـ دیوان ص ۲۲۹
۵ ـ تاریخ بیهقی ص ۲۴۷
۶ ـ تاریخ بیهقی ص ۵۶

بتکیناباد ، وهرچند برهوای پادشاهی بزرگ کردند وتقربی بزرگ داشتند، پادشاهان در وقت چنان تقربها فراستانند ولیکن برچنان کس اعتماد نکنند»[۱]. بیمهری مسعود باامیریوسف موجبی دیگرهم داشت: «دودختر بود امیریوسف رایکی بزرگ شده ودررسیده و یکی خردو در نارسیده ، امیرمحمود آن رسیده را به امیرمحمد داد وعقد نکاح کردند ، واین نارسیده رابنام امیر مسعود کرد تانیازارد وعقدنکاح نکردند. وتکلفی فرمود امیر محمود عروسی را که مانندهٔ آن کس یاد نداشت ... واز قضاء آمده عروس راتب گرفت ... وبکوشك شاه بیچارهٔ جهان نادیده آراسته و در زروزیور وجواهر نشسته فرمان یافت.... دیگرروز [امیرمحمود] فرمودتاعقد نکاح کردند دیگر دختررا که بنام امیر مسعود بود بنام امیر محمد کردند، وامیر مسعود راسخت غم آمدولکن روی گفتار نبود .»[۲]

چون مسعود بسلطنت رسیدقصد امیریوسف کرد نخست اورا به قصدار فرستاد وحاجبش طغرل رابجاسوسی برو گماشته بودند[۳] سپس گرفتارش کردند وبقلعهٔ سکاوند محبوس بود بیهقی میگوید: «سال دیگرسنهٔ ثلاث وعشرین وار بعمائه که ازبلخ باز گشتیم ازراه نامه رسید که وی بقلعت درونه گذشته شد»[۴] . سر گذشت گرفتاریش درتاریخ بیهقی آمده است .

امیریوسف اهل بزم وطرب و شاعرنواز بود . غیرازفرخی ، عنصری هم اورا میستود وچنان که نوشته اند وقتی باامیر یوسف گفتند که عنصری قصیده یی را بنام امیرخوانده وحال آن که بنام کسی دیگر بوده است؛ امیریوسف ازو رنجید ومرسومش را نداد. عنصری در ضمن قصیده یی که در بیگناهی خود سروده وپس ازان مورد محبت شد، چنین گفت:

بمن چنان بود اندر نهفت صورت حال   که میر سیر شد ازبندهٔ ثنا گستر..

۱- تاریخ بیهقی ص ۲۴۷-۲۴۸   ۲- تاریخ بیهقی ص ۲۴۸-۲۴۹
۳- تاریخ بیهقی ص ۶۹-۷۰   ۴- تاریخ بیهقی ۲۵۲

اگر بگفتم آن شعر جز بنام تومن بدان که کافرم اندر خداو پیغمبر
کسی که بر تومزور کند حدیث کسان دهان آن کس پر خاک بادو خاکستر[۱]

این موضوع نشان میدهد که امیر یوسف از شعرشناسی بی نصیب نبوده است. درضمن بیان شرح زندگانی فرخی بمناسبت از ارتباط او با امیر یوسف والطاف وی و تقرب فرخی و بعضی پیشامدها یاد شد. از سی و نه قصیدهٔ او در مدح امیریوسف و ترجیع بند معروفش که در ستایش هموست، چگونگی انتساب و وابستگی شاعر باین شاهزاده آشکارست. وقتی که امیریوسف پس از بیماریی بهبود می‌یابدفرخی میگوید: درین مدت مرا «نه‌روح بود و نه عقل و نه دست بود و نه پای» و اینك «خدای عز وجل رحم کرد بردل من» که امیر به شد و رای باده نوشین‌دارد[۲].

فرخی امیریوسف را بجوانی و زیباروییی[۳] وبخصوص بجنگجویی وشجاعت توصیف میکند[۴] که مناسب شغل سپهسالاری اوست. از اشعار زیر ـ که بند دهم از ترجیع بند فرخی است ـ گوشه‌یی از بزم امیر یوسف را از دریچهٔ چشم فرخی و توجهش را بشاعر میتوان دید:

ملك یوسف کنون درکاخ خودچون رودزن خواند ندیمان را وخوبان را بنزد خویشتن خواند
می بیجاده گون خواهد بت سیمین ذقن خواند بتی خواند که اورا شاخ باغ نسترن خواند
گروهی ماهرویان را بخدمت برچمن خواند نگاری از چگل خواند نگاری از ختن خواند
زخوبی آیةالکرسی سه ره برتن بتن خواند مرا گر آرزوش آید میان انجمن خواند
گهی اشعار من خواند گهی ابیات من خواند وگرشیرین سخن گویم مرا شیرین سخن خواند[۵]

مسعود غزنوی ابوسعید شهاب‌الدوله مسعودبن محمود غزنوی ـ که پس از حکومت کوتاه امیرمحمد بسلطنت رسید ـ از ممدوحان فرخی‌است. تفصیل ابتدای کارو دوران پادشاهی

۱ـ دیوان عنصری، تصحیح یحیی قریب، ص۵۲ـ۵۳
۲ـ دیوان ص۳۹۰ س۴ـ۶
۳ـ دیوان ص۱۳۵ س۱۱ـ۱۶؛ ص۳۴۸ س۲۱
۴ـ دیوان ص۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۱۲، ۲۳۰
۵ـ دیوان ص۴۰۶ـ۴۰۷

وی (۴۲۱ - ۴۳۲) در تاریخ بیهقی آمده‌است . وقتی که بزرگان دربارمحمود همه از محمد دل برگرفتند واورا بزندان افکندند ، بجانب مسعودروی آوردند؛ شاعران و نوازندگان وندیمان و همه کسانی که از دستگاه سلطان برخوردار میشدندناگزیر بمرکز قدرت یعنی شاه‌نو تقرب میجستند و هر کس برای این کار فرصتی‌میجست که لااقل خود را حفظ کند و از کید و دسیسهٔ «پسریان» مصون بماند . اگرچه بعضی نوشته‌اند که : اکثر لشکریان بواسطهٔ قوت و شجاعت مسعود و این که سنش از محمد بیشتر بود ، باوتمایل داشتند[1] و ابوالفضل بیهقی از محبوبیت‌وی‌مینویسد: «چون لشکر بهراة رسید سلطان مسعود برنشست و بصحرا آمد باشوکتی وعدتی و زینتی سخت بزرگ . و فوج فوج لشکر پیش آمدند و از دل خدمت کردند که او را سخت دوست داشتند ، و راست بدان مانست که امروز بهشت و جنات عدن یافته‌اند . و امیر همگان را بزبان بنواخت از اندازه گذشته»[2] اما اگر امیرمحمد برسریر قدرت و سلطنت پایدار مانده بود ، چنان که از رفتار بزرگان آن عهد پیداست ، همه این محبت وارادت را باو اظهار میکردند همان طور که قبلا کرده بودند .

در هرحال فرخی یکی از کسانی است که خوار نشدند و پس از گرفتاری امیرمحمد ـ که همه «پدریان» و «محمدیان» درمعرض خطر و گرفتاری‌بودند وچون بوبکر قهستانی‌میگریختند[3] ـ باهوشیاری وموقع شناسی و انعطاف پذیری خاص طبقهٔ خود توانست مقام خویش‌را نگاه دارد وهمچنان‌معزز بماند اگرچه این کار بقیمت ستایش رقیب مخدوم سابق و ترجیح جانب مسعود برمحمد تمام شود وشاید جزین چاره‌یی نداشت .

۱ـ کتاب العبر ، ابن خلدون ، قسم‌رابع ص ۸۱۰ ؛ رك. سلطان مسعود غزنوی ص ۱۸ ؛ نیز رك. زین‌الاخبار ص۷۴ ، سلطان محمودغزنوی ص۸۸

۲ـ تاریخ بیهقی‌ص۵۵ ۳ـ تاریخ بیهقی ۷۰-۷۱

وقتی که مسعود از جنگ عراق بر گشت ، فرخی پس از بیان اندوه از دوری او و آرزوی همه ـ که باز گشتش را ازخدا میخواسته‌اند ـ گفت :

خسرو از راه دراز آمد باهمت و کام ملك ازجنگ عراق آمد بافتح وظفر

تخت شاهی را شاه آمد زیبندهٔ تخت مملکت را ملکی آمد زیب افسر...

مرغزاری که بیکچند تهی بود زشیر شیر بیگانه‌درو کردهمی خواست گذر

شیر باز آمدوشیران همه روباه‌شدند همه راهیبت اوخشك فروبست زفر

آن که زین پیش درین ملك طمع کردهمی تا نه دیر آمد باطاعت و فرمان ایدر[1]

امیر مسعود مردی شجاع بود ؛ بیهقی درین باب مینویسد : « هم بدان روزگار جوانی و کودکی خویشتن را ریاضتها کردی چون زور آزمودن وسنگ گران برداشتن و کشتی گرفتن . و وی فرموده بود تا آوارها ساخته بودند از بهر حواصل گرفتن و دیگر مرغان را ، و چند بار دیدم که بر نشست ، روزهای سخت صعب سرد ، و برف نیك قوی ، و آنجا رفت و شکار کرد و پیاده شد ، چنان که تامیان دونماز چندان رنج دید که جز سنگ خاره بمثل آن طاقت ندارد . و پای در موزه کردی برهنه در چنان سرما و شدت و گفتی : «برچنین چیزها خوی باید کرد تااگروقتی شدتی و کاری سخت پدید آید مردم عاجز نماند» ... و پیش شیر تنها رفتی و نگذاشتی که کسی از غلامان و حاشیه اورا یاری دادندی . واو از آن چنین کردی که چندان زور و قوت دل داشت که اگر سلاح بر شیرزدی و کار گر نیامدی بمردی ومکابره شیر را بگرفتی و پس بزودی بکشتی »[2] .جای دیگر آمده است: «بشکار شیر و دیگر شکارها رفت و چهار شیر را بدست خویش کشت، و در شجاعت آیتی بود»[3] . درمجمل التواریخ والقصص آمده است : «مسعود... سخت قوی هیکل

۱ـ دیوان ص۱۴۲ ، درین قصیده مصراعی درمدح بدین صورتست ؛ «سیدشاهان مسعود ولیعهد پدر» (ص۱۴۱ س۱۷) که ممکنست موجب این تصور شود که قصیده در زمان حیات محمود سروده شده ولی بعید نیست که شاعر هنگام جانشینی ، مسعود را چنین نامیده باشد ؛ قرائن دیگر نیز با این معنی مناسبت دارد، والله اعلم.

۲ـ تاریخ بیهقی ص۱۲۵ـ۱۲۶

۳ـ تاریخ بیهقی ص۲۴۰

و باقوّت بودست چنانك از کارهای او که قریب‌العهدست و حکایت قوت و توانائی او و صفت گرزش که بغزنین نهاده‌است حقیقت می شود که آنچ از پیشینگان باز گفته‌اند چون گرشاسب ، وسام ، و رستم ، و دیگران متصور تواند بود .» بعد از کشته شدنش بدست غلامانش میگوید که : «غلامانش چاهی ژرف کندند وفراخ و بخاشاك وچوب سرش پوشیده کردند تا مسعود در آن جایگاه افتاد ، وبدان‌جایگاه سنگ نیافتند ، جوالها و غرارها ریگ پرهمی کردند وبوی فرو می گذاشتند ، و مسعود آن را بدان گرانی بدست همی گرفت و زیرپای همی نهاد تانزدیك رسانید که برتواند آمد ، پس ازمطبخها ها ونها وچیزهای سنگی بیاویختند ازنهیب‌جان‌و برسر او میزدنـد بشتابشت تاسست شد و کشته گشت واین عجایب‌تر از چاه رستم که شغاد کنده‌بود، وتوانائی عظیم داشتست .»[1]

این دلاوری وشجاعت مسعود برای شاعران مدیحه‌سرای بهتـرین موضوع سخن بود واورا بدین صفت میستودند . وقتی بوسهل زوزنی شیر کشیهای اورا در ابیاتی‌ستود ، بیهقی درضمن‌نقل بیتی چند میگوید : «واین مهتر راست گفته بود ، که درین پادشاه این همه بود وزیادت ، وشعر درو نیکو آمدی وحاجت نیامدی که بدانکه گفته‌اند احسن‌الشعرا کذبه دروغی‌بایستی گفتن»[2] . شکارهای مسعودحشمتی دیگرنیز داشت‌وآن‌این که‌وی‌بواسطهٔ فربهی‌غالباً برپیل مینشست[3] حتی‌نوشته‌اند که «اسب آن را بسیار بزحمت میکشید ولهذا اکثر اوقات مسعودبن محمود بـرفیل سوار میشد »[4] .

فرخی تـهور اورا میستود و در غالب شعرهایی کـه میسرود بـاین موضوع توجه داشت ؛ گاه میگفت شیری که شهنشاه بـذو روی نهد «از بیم شود موی برو

۱ـ مجمل‌التواریخ‌والقصص، تصحیح‌مرحوم‌بهارص۴۰۵ـ۴۰۶ ؛رك. سلطان مسعودغزنوی‌ص۲۳،۲۷

۲ـ تاریخ بیهقی ص۱۲۷

۳ـ رك . تاریخ‌بیهقی ص۱۲۶ ، نیز رك . ابن اثیر ج۹ ص۱۳۹

۴- تاریخ الفی ج۱حوادث سال چهارصد و یازدهم از رحلت

افعی و ارقم»[1] و زمانی جنگجویی و شکارهای دلیرانهٔ اورا چنین توصیف میکرد:

گه اندر جنگ با شمشیر همدست / گه اندر بیشه‌ها باشیر در کار
ز بیم تیغ او شیران جنگی / بسوراخ اندرون رفته چو کفتار[2]

و این دلاوری‌را از کودکی و جوانی مسعود ستایش مینمود[3].

شاعری که‌تادیروز پادشاهی‌امیرمحمدرا آرزومیکردوترقی وتقرب روزافزون وی‌را مدح میگفت ومانند همه رجال دربارغزنه وشاید‌بسیاری‌ازمردم‌خبر داشت که محمودچندان‌به‌مسعود دلبسته‌نیست ، امروز میگفت که اگر پدر مسعودرا بردرری بروی‌لشکرغداروم‌کار گذاشت‌وسلیح‌ولشکروپیلش‌را جدا کرددرین‌کارغرضهاداشت :

نه از خواری چنان بگذاشت او را / ندارد کس چنو فرزند را خوار
ولیکن خواست تاشاهان بدانند / که او بی کس هنر آرد پدیدار[4]

و حال آن که جای دیگر حقیقت را گفته که خلاف اینست . مسعود غزنوی- که‌بقول بیهقی خوش‌سخن بود : «وچون این پادشاه درسخن‌آمدی جهانیان بایستی که در نظاره‌بودندی که در پاشیدی و شکر شکستی .»[5] و خود درهنرانشاء «چنان نبشتی که ازآن نیکوتر نبودی چنانکه دبیران استاد در انشاء آن عاجز آمدندی»[6] - برسم پدر وشاهزادگان غزنوی ، شعرا را صله میبخشید[7] خاصه در مجالس جشن و بزمهایی که بیهقی در توصیف یکی ازآنها میگوید : «مطربان سرائی و بیرونی دست بکار بردند ونشاطی برپا شد که گفتی درین بقعت غم نماند که همه هزیمت شد . و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود وعلوی زینبی را پنجاه هزار درم برپیلی بخانهٔ او بردند وعنصری را هزار دینار دادند»[7] . عیاشی ومیخوارگی و خوشگذرانی مسعود غزنوی - که از

۱- دیوان ص۲۳۹ س۱۴ ۲- دیوان ص۱۴۴ ۳- دیوان ص۱۴۸س۹-۱۵
۴- دیوان ص۱۴۴-۱۴۵ ۵- تاریخ بیهقی ص ۲۰
۶- تاریخ بیهقی ص۱۳۶ ؛ نیز رك . سلطان مسعود غزنوی‌ص۲۲و۲۷ همین‌کتاب و تاریخ بیهقی ص۲۷۴ ۷- رك . ص۲۲

«خیشخانهٔ هرات» داستانی بود[1] و با استبداد رأی و سوء تدبیرش موجب شکست و سقوط او شد - یکی از موجباتی بود که او بشعرا خاصه بکسی مثل فرخی که گوینده و نوازنده بود ، عنایت پیدا کند . مسعود چنان بعیش و نوش مشغول بود که وقتی نامهٔ ترکمانان سلجوقی بدست وزیر احمد بن عبدالصمد میرسد وزیر میگوید : «این مهم تراز آنست که یك ساعت بدین فروتوان گذاشت ، امیررا آگاه باید کرد . بونصر گفت همه شب شراب خورده است تاچاشتگاه فراخ و نشاط خواب کرده است . گفت چه جایگاه خواب است ! آگاه باید کرد و گفت که شغلی مهم افتاده است تا بیدار کنند»[2] . بارها بونصر مشکان درخلوت ویا درحضور همه بزرگان بامیر میگوید : «یك چندی دست از طرب کوتاه باید کرد وتن بکار داد و باوزیر رای زد ... ولشکر را پیش خویش عرضه کرد... ودل لشکررا دریافت و مردمان را نگاه داشت .»[3] همهٔ این نصیحتها سود نداد واین مرد «شادی دوست و خودرای»[4] گاه «بیك هفته پیوسته شراب میخورد»[5] ؛ ازینرو راجع باو نوشته اند که درجنگ و گشودن شهرها راه پدر را درپیش گرفت جز آن که بلهو وطرب علاقه‌مند بود[6] .

ازین عشرت دوستی مسعود طبعاً شاعران ومطربان ومسخرگان برخوردار میشدند زیرا دربزم سلطان بکارمی آمدند . فرخی هم درین میان بنوازندگی وشاعری مباهی بود ومیگفت :

بزرگان حسودان آن کهترند | که بااو سخن گفت خسرودوبار
شه روم خواهد که او همچومن | نهد پیش او بربطی در کنار [7]

۱ــ تاریخ بیهقی ص۱۲۱ ؛ نیزرك. سلطان مسعودغزنوی ص۲۵ــ۲۶، ۹۴
۲ــ تاریخ بیهقی ص۴۷۱ ۳ـ تاریخ بیهقی ص۴۷۸ و ۴۸۷
۴ـ تاریخ بیهقی ص۵۳۸ ۵ـ تاریخ بیهقی ص۵۵۶
۶ـ النجوم الزاهرة ج۵ص۳۴ ۷ــ دیوان ص۱۵۲

چنان که عنصری نیز مسعود را مدح میگفت و مقام پیشین را داشت و منوچهری اورا «اوستاد اوستادان زمانه» میخواند . اما این پادشاه - که ابوالفضل بیهقی داستان بخششهای اورا به بومطیع سگزی[۱] ومانك علی میمون[۲] وبوسعید سهل[۳] وشعرا ، ازسخاوتش مثل می آورد - همیشه برین صفت پایدار نماند وازصله بخشی اوکاسته شد: «بابتدای روزگار بافراط تر می بخشید ودر آخرروزگار آن بادلختی سست گشت. و عادت زمانه چنین است که هیچ چیز بریك قاعده بنماند و تغیُّر بهمه چیزها راه یابد .»[۴]

گفته شد که فرخی بیشتر بامیر محمد وامیریوسف دلبسته بود وشایدقدرت یافتن مسعود غزنوی وبپادشاهی رسیدن او، وی را شاعر دربار مسعودی نیز کرد ؛ این موضوع ازدیوان اوهم برمی آید زیرا از مجموع دویست وچهارده قصیده ودیگر اشعار وی ، فقط ده قصیده بنام مسعود ودرستایش اوست بعلاوه ازخلال اشعاری که در مدح وی سروده چنین استنباط میشود که گویی این مدایح فقط برای ادای تکلیفی گفته شده است ویالااقل آن روح ستایش وتجلیل صمیمانه یی که درمدایح امیرمحمد وامیریوسف میشود درین اشعار نهفته ومحسوس نیست .

امیر نصر بن ناصرالدین

ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادرمحمود غزنوی وسپهسالارخراسان ، ازشاهزادگانی است که بکارعلم وادب عنایت داشته اند ؛ چنان که نوشته اند وی بسال ۳۸۹ هجری مدرسه یی در جوار تربت قاضی ابوالعلاء صاعدبن محمد ساخت[۵] که آقای دکتر صفا آن راهمان مدرسهٔ صاعدیه نشابور تصور کرده اند[۶] . امام ابو منصور عبدالملك بن محمد بن اسماعیل ثعالبی (۳۵۰-۴۲۹) نیز کتاب

۱- تاریخ بیهقی ص۱۲۸ ۲- تاریخ بیهقی ص۱۲۸-۱۲۹
۳- تاریخ بیهقی ص۱۲۹-۱۳۱
۴- تاریخ بیهقی ص۱۳۱ نیز رك. سلطان مسعود غزنوی ص۲۵ ۵- رك. ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۶۰ ۶- تاریخ ادبیات در ایران ج۱ ص۲۶۷

غرر اخبار ملوك الفرس را (پیش از سال ۴۱۲ هـ .) بنام وی تألیف کرده است. امیر نصر تا سال ۴۱۲ هجری از طرف محمود غزنوی سپهسالار خراسان. وازمحبت خاص سلطان برخوردار بود[۱] امادر جوانی و پیش از محمود در گذشت. سپهسالاری خراسان در سازمان لشکری محمود مهمترین مرتبه بود[۲] که او بر عهده داشت. عتبی در اوصاف وی بتفصیل سخن گفته و در مرگش مرثیه‌یی سروده است[۳].

گویا فردوسی پس از ناکامی از دربار غزنه باو متوسل شده باشد تا مگر «سالار شاه» بقدر کتاب ارجمند و بزرگ او پی ببرد و نزد شهریار یاد کند و تخم رنج او ببار آید ولی نتیجه‌یی ازین کار حاصل نشده است[۴]. نیز همین امیرست که موجب تقرب عنصری بنزد محمود غزنوی شده و عنصری از توجه و محبت او بسیار بهره‌مند بوده است که قصاید بلند در مدحش سروده واز جمله گفته است : پیش ازین در گیتی کسی را از من خبری نبود اما :

زجاه تو معروف گشتم چنین من اندر حضر نام من در سفر[۵]

بااین مقدمات وشاعرپروریهاست که فرخی نیز اورا درضمن قصیده‌یی که به مطلع زیر ویکسر سؤال وجواب بشجاعت وسخاوت مدح گفته است :

چو زرشد ندرزان ازچه؟ ازنهیب خزان بکینه گشت خزان با که؟ باستاك رزان[۶]

درین قصیده ازدلاوری امیر نصر در جنگ کتر یادمیکند وثواب ثنا گفتن او را برابر ثواب خواندن قرآن ، میشمارد:

که کرد آنچه تو کردی بروز حرب کتر؟ برآن سپاه که بودند زیر رایت خان[۷]

ولی درهمه دیوان فرخی بیش ازهمین یك قصیده درمدح او نیست ؛ شاید علت آن باشد که تا بیست سال پس از مرگ او دورهٔ شاعری فرخی دردربار غزنه

۱- زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۵۲

۲- ایضاً ص ۱۴۱ ۳- رك . ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۶۰-۲۶۹ ۴- تاریخ ادبیات درایران ج ۱ ص ۴۸۲ و ۴۸۷ ۵- دیوان عنصری ص ۳۵ ؛ نیز در باب توجه امیر نصر بشعر رك. تتمة الیتیمة ج ۲ ص ۳۳ ۶- دیوان فرخی ص ۲۹۸ - ۲۹۹ ۷- دیوان ص ۲۹۹

ادامه یافته است اما دیگر امیر نصر از جهان رخت بر بسته و سپهسالاری محمود بامیر یوسف، حامی محبوب و بخشندهٔ فرخی، تفویض شده بود.

احمد بن حسن میمندی

یکی از بزرگان دربار غزنه که فرخی او را فراوان مدح گفته است خواجهٔ بزرگ شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی است [1] که دو دوره وزارت کرده است: یکی درزمان محمود غزنوی ازحدود سال ۴۰۱ تا ۴۱۶ که سر انجام محمود برو خشم گرفت و در کالنجر [2] بزندانش افکند و اموالش را مصادره کرد و ظاهراً بدگویان کار اورا ساختند؛ بار دیگر درزمان مسعودغزنوی بسال ۴۲۲ بوزارت دعوت شد و تا محرم سال ۴۲۴ که در گذشت بدین سمت باقی بود. قسمتی از سر گذشت او بخصوص آنچه بدورهٔ مسعود مربوطست در تاریخ بیهقی آمده‌است [3]. احمدبن حسن مردی کاردان وداهی بوده‌است؛ محمود غزنوی حتی موقعی که‌درصدد بهانه گرفتن از وی بود به بونصر مشکان گفت: «این احمد مردیست سخت کافی و کاردیده و کار آزموده و در کار راندن مرا بی درد سر میدارد اما من بچشم او سبک مینمایم بجهت آن که از کودکی بازبامن بوده‌است و احوال و عادات من دانسته و حشمتها رفته» [4]. بیهقی موقع شروع وزارت او درزمان مسعود میگوید: «مردیها و جدهای او را اندازه نبود و بیارم پس ازین بجای خویش» [5]

۱- راجع بمشاغل و سوابق خدمت او رك. ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۱۸ و نیز زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص۱۳۲ و ۱۳۶

۲- فصیحی خوافی نوشته‌است: «فرستادن یمین الدوله محمود برادرخود اسمعیل را بقلعهٔ کالنجر که‌حالا بتلواره موسوم است» رك. مجمل فصیحی ج۲ ص۱۰۳، بتصحیح آقای محمود فرخ، سنة تسع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۹)

۳- نیز راجع بسرگذشت او رك. آثار الوزراء، سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی، ص۱۵۲-۱۸۶؛ نسائم الاسحار من لطائم الاخبار، منسوب به ناصرالدین منشی کرمانی، ص۴۰-۴۳؛ تاریخ فرشته ج۱ ص۳۸؛ زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص۱۳۵-۱۳۶؛ مقالهٔ محمد ناظم: «Al Maimandî» ، Ency.of Islam؛ سلطان محمود غزنوی ص۷۲-۷۳

۴- آثار الوزراء ص۱۶۰؛ جوامع الحکایات ص۴۹

۵- تاریخ بیهقی ص۱۵۶

و بارها او را بکفایت و کاردانی میستاید. وقتی خبر مرگ احمد در نشابور به مسعود غزنوی رسید گفت: «دریغ احمد یگانهٔ روزگار، چنو کم یافته میشود» و بسیار تأسف خورد و توجع نمود و گفت اگر باز فروختندی ما را هیچ ذخیره از وی دریغ نبودی»[1]. بیهقی مینویسد: «بمرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد»[1].

حتی راجع بزیرکی و هوشمندی او، در کتابها گاه داستانهایی دیده میشود که ازان جمله است آنچه قاضی احمد بن محمد بن عبدالغفار قزوینی در کتاب تاریخ نگارستان آورده است[2]. احمد بن حسن میمندی از رجال بزرگ دربار غزنویست و باحشمت وزارت وقدرت و کیاستی که داشته بدیهی است که نویسندگانی مانند عتبی[3] و شاعرانی چون فرخی و عنصری او را میستوده اند؛ هموست که دستور داد، برخلاف دورهٔ ابوالعباس اسفراینی، دفترها ودیوانها را از فارسی به عربی برگردانند[4] زیرا بزبان عربی و پیشرفت آن متوجه بود. میمندی از دانش و نویسندگی بهرهٔ کافی داشته چندان که بعضی از نوشته‌های او بسبب ایجاز حکم مثل پیدا کرده است[5].

پیش ازین بمناسبت از پیوستگی فرخی به احمد بن حسن و سوابق خدمت او در دستگاه این وزیر و پسرانش یاد شد[6] برای شاعری مدیحه گوی مانند فرخی ستایش وزیری کاردان و محتشم چون احمد بن حسن میمندی کاری آسان بوده و صفات تحسین کردنی بسیاردرومی یافته است که مایهٔ سخن قراردهد. ازجمله باقتضای کار وزارت اورا بتدبیر و مُلك داری میستاید، حتی میگوید:

اوهمانست که محمود جهان را بگشود سبب او بود و بفرخ پی او یافت ظفر

۱- تاریخ بیهقی ص۳۶۵؛ نیز رك. سلطان مسعود غزنوی ص۱۴۴ ۲- رك. تاریخ نگارستان ص۸ ۳- رك. ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۱۵و۲۱۸ ۴- رك. ظهرالاسلام ج۱ ص۲۸۴ ۵- چهار مقاله ص۳۱؛ نیز رك. مجلهٔ کابل ج۱ ش۵ ص۵۷ ۶- رك. ص۱۴ و۳۲ همین کتاب

تا نصیحتگر او بود بر و بود پدید   چون نصیحت ببرید آمد در کار غیر [۱]

و جای دیگر در مدح وی عقیده دارد که تا ملك ولایت را بدو سپرد نامهٔ فتح متواتر و راه پر مرتّب و جماز شده است که خبر فتح مکران و کرمان و ری و قزوین وساوه و اهواز را می آورند[۲] . فرخی خود میگوید بسیارند شاعرانی که این وزیر رامدح گفته‌اند و هنوزمدح میگویند حتی علاوه برشاعران پارسی گوی، تازی گویان هم ازین فخر بهره‌مندند[۳] . آنگاه از قدرت دبیری و نویسندگی او یادواورا باصاحب بن‌عباد مقایسه‌میکند :

بر درگه خلیفه دبیران همی کنند   توقیع نامه‌های تو بردیده‌ها نگار[۴]

حتی میگوید اگر وی بخواهد بجنبش قلمی‌هزار تیغ کشیده رابنیام فرو تواندبرد[۵] . امادیدیم که وقتی حسنك ، وزیر شدهمین فرخی در مدح او ، از دورهٔ وزیر پیشین‌انتقاد میکرد[۶] ؛ ولی‌چون باردیگراحمدبن حسن بوزارت‌رسید باقتضای خوی وپیشهٔ مدیحه سرایی خدمات بیست سالهٔ خود را یاد آورشد وازجمله گفت :

نه دولتست این که بنوی بدو رسید   نه خدمتست این که بنوی‌شد اختیار

بر کاخهای او اثر دولت قدیم   پیداترست از آتش بر تیغ کوهسار[۷]

برروی هم‌در دیوان فرخی پانزده قصیده‌درمدح این وزیر دیده‌میشود علاوه برین پسرو برادر اوهم ازممدوحان شاعر بوده‌اند که از آنان سخن گفته‌خواهدشد.

حسنك وزیر

خواجه ابوعلی حسن بن محمد بن عباس میکال نیشابوری معروف به‌حسنك ، وزیر سلطان‌محمود (از۴۱۶ تا۴۲۱)،نیز یکی‌از ممدوحان‌فرخی‌است. این شخص ازخاندان‌میکالیان

۱ـ دیوان ص۱۵۶ ؛ آقای‌فروزانفر باتوجه بابیات دیگر ازین‌قصیده (رك . دیوان ص۱۵۶ س۱۵ تا۱۶) نوشته‌اند : « . . . میخواسته‌است احمد حسن‌شغلی بدو سپارد که فرخی از زحمت رهایی یافته باخاطر فارغ در سفر و حضر ملازم باشد » تاریخ ادبیات ص۷۱-۷۲   ۲ـ دیوان ص ۲۰۲ س۸-۱۰   ۳ـ دیوان ص۱۵۳-۱۵۴   ۴ـ دیوان ص ۱۵۴
۵ـ دیوان‌ص۲۴۱ س۲۲   ۶ـ رك.ص۶۸-۶۹همین کتاب
۷ـ دیوان‌ص۱۵۳

واز افراد معروف ایشان است[1] . با در نظر گرفتن سوابق ارادت ومحبت وی بامیر محمد، که بیهقی مینویسد: «حال حسنك دیگر بود که برهوای امیرمحمد ونگاهداشت دل وفرمان محمود این خداوند زاده [یعنی مسعود] رابیازرد وچیزها کرد و گفت که اکفاء آن رااحتمال نکنند تابپادشاه چه رسد.»[۲] وتوجه باین موضوع که در برنشاندن امیر محمد بسلطنت کوشیده و باصطلاح از طرفداران محمد بوده است ، گرایش فرخی بدستگاه اوومدح وثنای وی چیزی بدیهی است؛ خاصه آن که حسنك مردی ثروتمند بوده وباتجمل وحشمت میزیسته است چندان که بیهقی هنگام آمدن امیر مسعود به نشابور از باغها وثروت وزیر سخن بمیان می آورد وازجمله میگوید: «بناهای شادیاخ رابفرشهای گوناگون بیاراسته بودند هم از آن وزیر حسنك، از آن فرشها که حسنك ساخته بود از جهت آن بناها ، که مانند آن کس یاد نداشت ، و کسانی که آن رادیده بودند دراینجا نبشتم تا مرا گواهی دهند»[۳] و وقتی درزمان مسعود اورا اززندان بدیوان آوردند ، درجواب ناسزای بوسهل زوزنی ، ازعزت و کامرانی خود چنین گفت: «خاندان من وآنچه مرابوده است از آلت و حشمت ونعمت جهانیان دانند ، جهان خوردم وکارها راندم وعاقبت کار آدمی مرگ است»[۴] .

در دستگاه وزیری چنین محتشم ، فرخی بمدیحه گویی پرداخته وازوچنان برخوردار بوده است که بشکر گزاری الطاف وی گوید :

کس کرد نزد من که بیا رسمها ببر ناخوانده شعرهای دوجشن ازپی دوجشن[۵]

در وزارت حسنك فرخی ضمن اشعارخود باین نکته تکیه کرده است که او

۱ـ راجع باین خاندان رك. حواشی آقای سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ج ۳ ص ۹۶۹ ـ ۱۰۰۸

۲ـ تاریخ بیهقی ص ۱۷۹ وص ۱۸۰ نیز راجع بسوابق دشمنی حسنك وزیر وسلطان مسعود وگستاخی کردن حسنك درزمان وزارت رك. کتاب وصایا منسوب بخواجه نظام الملك ص ۷۷ـ ۷۹ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

۳ـ تاریخ بیهقی ص ۳۸

۴ـ تاریخ بیهقی ص ۱۸۴

۵ـ دیوان ص ۱۹۳

مال سلطان راچنان که باید تحصیل وخزانه‌اش راپرمیکند؛ شاید این موضوع اشاره بآنست که محمود غزنوی بنابر نوشتهٔ سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی ، احمد بن حسن رابتصرف دراموال خود متهم کرده بودوازجمله به‌سارغ - که وزیرمحبوس رابقلعه میبرد- سفارش میکرد: «باید که پوست ازوی باز کنی ومالهای من که بدزدیده‌است ازوی بستانی »[۱] . گویی فرخی درمدایح خود میخواهد بگوید که حسنك برخلاف وزیر پیشین درپی گردآوری‌مال برای سلطانست واین طبعاً موضوع روز ومورد‌پسند سلطان بوده است :

مال خدایگان بستاند بعنف و کره   ازدست‌منکرانی چون منکرونکیر[۲]

جای‌دیگرفرخی سیستانی، ازآباد شدن‌موطن خود درروزگار وزارت‌حسنك شادمانی‌میکند واز جمله چنین میگوید :

برشه ایران‌حدیث سیستان پوشیده‌ماند   سالها بودندمسکین‌از غم ودرخون جگر
چون‌شه مشرق وزارت رابخواجه‌بازداد   بیشترشغلی گرفت ازشغل‌خواجه، بیشتر
عالمان را باز خواند ومردمان رابارداد   شوی بازن گشت وزن‌باشوی‌ومادر باپسر
خانه‌ها آباد گشت وکاخها بر پای شد   باخضر شد بار دیگر باغهای بی خضر
روزگـار سیستان‌را بانکویی عـدل او   باز نشناسم همی از روزگـار زال‌زر[۳]

اما وقتی میرسد که ورق برمیگردد ودر ایام سلطنت مسعود کار وزیرحسنك آشفته میشود « که بروزگارجوانی ناکردنیها کرده بود وزبان نگـاه ناداشته واین سلطـان بزرگ محتشم [یعنی مسعود] راخیرخیر بیازرده »[۴] ؛ از طرفی بوسهـل زوزنی که دست اندرکار بود «باوزیر حسنك معـزول سخت بدبود کـه درروزگار وزارت بروی استخفافها کردی تاخشم سلطان‌را بروی دائمی میداشت »[۳] سرانجام

۱ـ آثارالوزراءص۱۷۳
۲ـ دیوان ص ۱۹۰   ۳ـدیوان‌ص۱۹۴   ۴ـ تاریخ‌بیهقی‌ص۶۴

مسعود غزنوی که از دیرگاه حسنک را دشمن میداشت و در نخستین فرصت در نشابور دستور داد که «رسمهای حسنکی نورا باطل کنند»[1]، باغوای بوسهل زوزنی تسلیم شد وبتهمت قرمطی بودن[2] حسنک را بسال ۴۲۲ بدار آویختند. درین حال که حسنک مغضوب ومحبوس وعاقبت مصلوب میشود پیداست که کسی ازاطرافیان سابق جانب اورا نمیگیرد خاصه اگر مدیحه گویی چون فرخی باشد که ناچار پسند سلطان وقت ومظهر قدرت رادر نظرمی آورد ومدح وزیر منصوب را رها نمیکند که بممدوح معزول بیندیشد واگر ازایام اویادی کند بسا که زشت گویی است:

عدل آمد و امن آمد و رستند رعیت — از پنجهٔ گرگان رباینده غدّار

دندان همه کند شد و چنگ همه سست — گشتند چو کفتار کنون از پی مردار

شش سال بکام دل و آسانی خوردند — باید زدن امر وزچو اشتر همه نشخوار..

گویی همه زین پیش بخواب اندر بودند — زان خواب گران گشتند ایدون همه بیدار

هوش از سرشان برده همی مستی غفلت — وایدون شده زان مستی غفلت همه هشیار[3]

حسنک وزیر که سرگذشتی معروف و «با بسیار عبرت» دارد، بقول بیهقی «عاقبت تهور وتعدی خود کشید»[4] «واگر زمین وآب مسلمانان بغصب بستد نه زمین ماند ونه آب، وچندان غلام وضیاع واسباب وزروسیم ونعمت هیچ سود نداشت.»[5] روزی که بردارش کردند درحالی که «همه خلق بدرد می گریستند»[5] وی بادلیری جان سپرد وجزع نکرداما ازان همه مدحتگران و درباریان ـ که روزگاری ازخوان نعمتش برخوردار بودند وفرخی نیز درزمرهٔ ایشان بود ـ پس از مرگ قهرمانی او یکی بسوکش دم بر نیاورد و همه خاموشی گزیدند و شاید کس زهره نداشت. فقط بونصر مشکان آن روز «روزه بنگشاد و سخت غمناك و اندیشه‌مند بود»

۱ـ تاریخ بیهقی ص۳۹ ۲ـ ایضا ص ۱۷۸ ـ ۱۸۹، دربخش دوم این کتاب، درین باب بحث خواهدشد. ۳ـ دیوان ص۱۵۷ـ۱۵۸ ۴ـ تاریخ بیهقی ص ۱۸۰ ۵ـ تاریخ بیهقی ص۱۸۷

چنان که ابوالفضل بیهقی بهیچوقت او را چنان ندیده بود « ومی گفت چه امید ماند ؟ و خواجه احمدحسن هم برین حال بود و بدیوان ننشست »[1] و نیز یکی از شعرای نشابور ، از همشهریان گمنام وی ، این مرثیه را در مرگش بگفت :

ببرید سرش را که سران را سر بود — آرایش دهر و ملک را افسر بود
گر قرمطی و جهود و یا کافر بود — از تخت بدار بر شدن منکر بود[2]

« حسنك قریب هفت سال بردار بماند چنان که پایهایش همه فرو تراشید و خشك شد »[2] . شش قصیدهٔ فرخی در مدح او ، مربوط بدورهٔ وزارت و عزت و کامگاری حسنك و برخور داری فرخی ازوست و روزی که از کار افتاد و بردار شد بقول بیهقی « تنها ماند چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر »[3] .

ابوبکر حصیری خواجه ابوبکر عبدالله بن یوسف سیستانی، معروف به ابوبکر حصیری ، ندیم دانشمند و مدبّر وشاعر دوست محمود غزنوی و همشهری فرخی بود که باو مهربانیها داشت[4] . محمود به ابوبکر حصیری توجه خاص مینمود و او را بنزد قدر خان حاکم ترکستان فرستاد[5] فرخی میگوید :

خان همی گفت همه روزه که سبحان الله — این چه مردست، که محمود فرستادایدر
آب ترکستان این مرد بیکباره ببرد — بطرازیدن جنگ و بفدا کردن زر[6]

و جای دیگر او را مدح میکند که هر کجا رفت ، از جمله نزد خان بزرگ، چنان

۱ـ تاریخ بیهقی ص ۱۸۸ — ۲ـ تاریخ بیهقی ص ۱۸۹ ؛ بعضی از نسخ: سری را — ۳ـ تاریخ بیهقی ص ۱۸۸ — ۴ـ رك. ص ۱۷ و ۲۳ همین کتاب — ۵ـ محمد ناظم مینویسد: چون بین قدرخان و علی تگین جنگ درگرفت و علی تگین برسمرقند مستولی شد ، قدر خان از محمود ـ که با او پیوند داشت ـ کمك خواست اما محمود سرگرم لشکر کشی به سومنات بود . پس از بازگشت از سومنات، بسال ۴۱۷ ، ابوبکر حصیری را با نیروی فراوان بکمك قدر خان فرستاد. علی تگین شکست خورد و مجبور بمصالحه شد . رك . زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص ۵۵ ؛ مسعود غزنوی نیز ابوالقاسم حصیری (پسر ابوبکر) را برسالت نزد قدرخان بترکستان فرستاد رك. تاریخ بیهقی ص ۸۴

۶ـ دیوان ص ۱۷۴

رفت که سلطان فرمود[1] و بامتیاز پیل داشتن مفتخرست :

لاجـرم منـزلتی دارد نزدیك‌ملك　　　جزمراورا وجزاو کیست بپیل اندرخور

همچنین باد همه‌ساله بکام دل‌خویش　　　پیل بردرگه و در پیش بتان دلبر[2]

بنا بقول فرخی‌محمود « چه بایوان ، چه‌بمجلس ، چه‌بمیدان ، چه بخوان» از میان ندما چشم بدو داشت و بسخن گفتن و خیرخواهیهای او توجه‌میکـرد. مثلا بحدیثی که شبی پیش ملك کرد جمعی را از بند اندوه برهانید[3] . علاوه‌برین فرخی او را « سر اصحاب حدیث ، حجت شافعی ،[4] و شافعی مذهب پاکیزه » و اهل ادب و هنر شمرده است[5] .

پس از درگذشت محمود و بپایان رسیدن حکومت کوتـاه امیر محمد ، هموست که « بصحابت منکیتراك برادر حاجب بزرگ » نامهٔ رجال دربار غزنه را بنزد مسعود غزنوی برده است ودر هرات‌بدستور مسعود « فقیه بوبکرحصیری را خلعتی‌پوشانیدند سخت گرانمایه چنانکه ندیمـان را دهند . وی را نیز پیش آوردند و سلطان اورا نیزبنواخت و گفت در روزگار پدرم رنجهای بسیار کشیدی در هوی و دوست داری ما و ما را چنین خدمتی کردی و حق تو واجب ترگشت . این اعدادست و رسمی ، براثر نیکوئیهـا بینی ، او دعا کرد و بـازگشت . »[6] از اشعار فرخی پیداست که ابوبکرحصیری درنزد مسعودهم‌مقام خودراحفظ کرده ودر مجلس و بارگاه وبرخوان همزانوی شـاه جهان می‌نشسته[7] و مقـامی چنین والا داشته است :

خواجه درمجلس بر تخت‌نشسته برشاه　　　دیگران‌زیر، کنون‌مرتبت‌خواجه‌بدان[8]

۱ـ دیوان ص ۳۲۱ س ۳　　۲ـ دیوان ص ۱۷۴ـ۱۷۵
۳ـ دیوان ص ۳۲۰ س ۱۶ و ۱۷ و ۲۲　　۴ـ دیوان ص ۱۷۱ س ۲۳
۵ـ دیوان ص ۳۲۰ س ۷ و ۱۹　　۶ـ تـاریخ بیهقی ص ۵۱　　۷ـ دیوان ص ۳۲۲ س ۲۱　　۸ـ دیوان ص ۳۲۲ س ۱ ؛ مرحوم رشید یـاسمی دو مورد اخیر از اشعار فرخی را مربوط بدورهٔ محمود وتقرب در مجلس او پنداشته و حـال آن از قراین ابیات بعد پیداست که مجلس مسعود مورد نظرست .

در تاریخ بیهقی نیز در داستان انتقام کشیدن احمد بن حسن میمندی از ابوبکر حصیری ، حسن نظر مسعود را نسبت باومیتوان درك کرد . وقتی مسعود بتقاضای احمد بن حسن وبکیفر خطایی که بوبکر حصیری کرده بود اجازه داد که او و پسرش را هزار عقابین بزنند امادر عین حال « نخواست که آب وجاه او بیکبارگی تباه شود»[1] و به بونصرمشکان گفت : « حصیری را بنزدیك من آن حق هست که از ندیمان پدرم کس را نیست و در هوای من بسیار خواری دیده و بهیچ حال من خواجه را دست آن نخواهم داد که چنین چاکران را فرو خورد بانتقام خویش ..و اندازه بدست تو دادم ، این چه گفتم باتو پوشیده دار و این حدیث اندر یاب ، خواهی بفرمان ما و خواهی ازدست خویش، چنانکه المی بدو نرسد و به پسرش »[1] و بونصر چنین کرد .

با این حال و عزت و احترامی که بوبکر حصیری داشته و نیز بسبب همشهری بودن ، طبعاً فرخی او را مدح میگفته چنان که یازده قصیده درین باب سروده است و او بشاعر چندان‌محبت داشته که بعذرپا درد او را از زحمت ایستادن معاف میکرده و در حضور خود مینشانده است[2] . بیهقی می نویسد : « هفتم سفر (سال ٤٢٤) نامه رسید از بست باسکدار که فقیه بوبکر حصیری که آنجاالان مانده بود گذشته شد . و چون عجب است احوال روزگار که میان خواجه احمد حسن و آن فقیه همیشه‌بدبود مرگ هر دو نزدیك افتاد . »[3]

ابوسهل حمدوی

ابوسهل احمدبن حسن حمدوی‌ازرجال دربار غزنه است که فضائل او موضوع سه قصیده ازمدایح فرخی‌است. بعضی اورا « حمدونی » هم‌خوانده‌اندولی‌حمدوی‌مشهورتر و درست ترست بخصوص که در قافیهٔ اشعار عربی و فارسی چنین آمده و ثعالبی در

---

۱ ــ تاریخ بیهقی ص۱۶۶
۲ ــ دیوان‌ص ۱۷۰ س۱۰ــ۱۱
۳- تاریخ بیهقی‌ص۳۶۹

تتمة الیتیمة چنین ضبط کرده است : « الشیخ العمید ابوسهل احمد بن الحسن الحمدوی »[1] . ابوسهل حمدوی در دورهٔ امیر محمد وزیر بود و کاردانی و کفایت او از خلال سطور تاریخ بیهقی پیداست: بونصر مشکان در پیغام بعتاب خواجه احمد عبدالصمد راجع بمراتب و سوابق وی میگوید : « بوسهل حمدوی بجوانی روز از پادشاهی چون محمود ساخت زر یافتست و صاحبدیوان حضرت غزنین و اطراف مملکت و هندوستان که بغزنین نزدیك است بوده و مدتی دراز شاگردی وزیری چون احمد حسن کرده و بروزگار امیر محمد که قدم بر تخت بگذاشت وزارت یافته و خلعت وزارت پوشیده »[2] . احمدبن‌حسن میمندی او را مردی «کافی و در یافته »[3] میشمارد و از نخستین کارهایی که در دوران وزارت مجدد میمندی انجام پذیرفت این بود که « بوسهل حمدوی را. . . خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغل اشراف مملکت. . . و پیش امیر آمد و خدمت کرد ، امیر گفت ترا حق خدمت قدیم است ، دوست داری و اثرها نمودهٔ درهوای دولت ما ، این شغل را بتمامی بجای باید آورد . گفت فرمانبردارم »[4] ؛ نیز هنگامی که سلطان در صدد بود کسی را بدیوان عرض بر گمارد « خواجه گفت ازین قوم بوسهل حمدوی شایسته ترست امیر گفت وی را اشراف مملکت فرموده‌ایم و آن مهمترست و چنو دیگری نداری ، کسی دیگر باید»[5] . دیری نگذشت که بسال ٤٢٤ او را بکدخدایی ری و جبال بر گزیدند چون سلطان مسعود عقیده داشت که « بوسهل حمدوی شاید این کار را که هم شهم است و هم کافی و کاردان و شغلهای بزرگ کرده‌است »[6] . بسال ٤٢٥ هجری سپاهیان مسعود غزنوی بسرداری همین بوسهل باصفهان حمله کردند و آنجا را گرفتند ؛ وی خزائن علاءالدوله کاکویه را غارت کرد و نوشته‌اند بعضی

۱- درین باب رك . یادداشتهای قزوینی ج ۴ ص ۱۶۱ ـ ۱۶۲ و لغت نامهٔ دهخدا ص ۵۳۰

۲- تاریخ بیهقی ص ۳۹۰ ـ ۳۹۱

۳- ایضاً ص ۱۵۰

۴- تاریخ بیهقی ص ۱۵۹-۱۶۰

۵- تاریخ بیهقی ص ۳۳۶

۶- تاریخ بیهقی ص ۳۸۹

از کتابهای ابوعلی سینا را به غزنه برد و این کتابها در آن شهر بود تا در حملهٔ ملك الجبال حسین غوری به غزنه ، سپاهیانش همه‌را سوزاندند[1] . « درسال ٤٢٦ که اهالی قم وساوه بعصیان گرائیده بودند سپاهی بدانجافرستاد و مردم آن‌نواحی‌را بفرمانبرداری واطاعت‌داشت وسپس آنگاه که علاءالدولة بن‌کاکویه نیز لواءطغیان برافراشت ابوسهل حمدوی را از ری براند»[۲] . وقتی‌سلجوقیان، بسال۴۲۹،پیروز شدند حمدوی باتفاق سوری از نشابور به گرگان گریخت و پس از شکست سلجوقیان ازمسعود ، درسال ٤٣١ به‌خراسان بازگشت اما « بابوسهل‌حمدوی امیر سر گران میداشت ووی بدین غمناك ومتحیر بودی ووزیر پوشیده نفاقی‌میزد وبوسهل مسعود لیث‌را در میانه آورد وچند روز پیغام میرفت ومیآمد تاقرار گرفت برآنکه خداوند راخدمتی کند پنجاه هزار دینار وخط بدادومال در زمان بخزانه فرستادامیر فرمود تاوی راخلعتی‌دادند فاخر وبمجلس امیرمیآمد بندیمی‌می‌نشست وپس‌ازین بروزی چندبفرمود ..... آنچه بقلعهٔ میکائیلی‌است نهاده فرود آورد» [۳] و سال بعد « پس از رفتن وزیرامیر در هرچیزی رجوع بابوسهل حمدوی میکردو ویرا سخت کراهیت میآمد وخویشتن رامیکشید وجانب‌وزیر را نگاه‌میداشت»[۴] .

بوسهل حمدوی مردی فاضل‌وادب پرور بود ، ثعالبی درتتمةالیتیمة از اشعارعربی‌او نقل کرده‌است[۵] . فرخی‌درشأن او میگوید : صدیك از آنچه او بنوك خامه کند ، «مردان کاردیده بشمشیر هندوی» توانند کرد وتوقیع اودر نزد دبیران روزگار «چیزی بود بغایت‌ازآنسوی جادوی» [۶] وجای دیگر کرم وعلم وبی آزاری او را چنین میستاید :

۱ـ رك . تاریخ علوم عقلی، دکترصفا ؛ ج۱ص۲۱۰

۲ـ لغت نامهٔ دهخدا ص۵۳۰

۳ـ تاریخ بیهقی ص۶۱۰

۴ـ تاریخ بیهقی۶۵۸

۵ـ تتمة الیتیمة ، تصحیح عباس اقبال ، ج ۲ ص ۶۰ ـ ۶۲ طهران ۱۳۵۳ ه.

۶ـ دیوان فرخی ص ۴۰۰ س ۱۷ـ۱۸

از بیم آن که گرد بهمسایگان رسد   بیـرون زراه رفت نیـاردسوار او
همواره دوستدار کم آزاری و کرم   خیره نبیندخلق جهان دوستدار او...
فخرش بفضل واصل بزرگ وفروتنی است   وین هرسه چیز نیست برون ازشمار او[1]

بیت اخیر ونیز این که میگوید: درفضل گوهرش مدح هزارساله بگفتار پهلوی بتوان یافت و« دیریست کاین بزرگی درخاندان اوست» [2]، سبب پدید آمدن این نظر برای شادروان دهخدا شده که ابو سهل حمدوی از خاندانهای قدیم ایران باستان بوده است[3] . این فضائل و مناصب و جاه ومقام، بخصوص انتساب اورا بوزارت امیرمحمد انگیزهٔمدایح فرخی میتوان دانست.

عمیدالملک ابوبکر قهستانی

عمیدالملک ابوبکر علی بن حسن قهستانی، عارض سپاه محمودی [4]، مردی فاضل واديب وشاعر نواز بود. مرحوم عباس اقبال در حواشی خود بر کتاب حدائق السحر رشید وطواط درباب وی نوشته است :« اصلا ونسباً ازقریهٔ رُخّجاز قراء کابل است ، ابتدا درخدمت امیر محمدبن محمود (۳۸۷-۴۳۲) میزیسته و از طرف سلطان محمود باین خدمت منصوب شده و بالأخره بسمت ریاست دارالانشاء وصاحب دیوانی امیر محمد رسیده ودر سال ۴۰۸ که سلطان پسر خود امیر محمد را خلعت داد وبولایت گوزگانان فرستاد ابوبکر قهستانی نیز بااوروانه شد(زین-الاخبار گردیزی ص۷۴) . قهستانی در جوانی جزء دبیران و ندمای دربار سلطان محمود بود واو مدتی رانیز ببغداد رفته وخدمت خلیفه القادر بالله (۳۸۲-۴۲۴) را درك کرده وبعضی ازاعیان دربار اورا مدح گفته وبعدها بخدمت سلاجقه نیزدرآمده ودر سال ۴۳۱ در آن دولت بمقامات جلیله رسیده است . همین شخص یعنی ابوبکر قهستانی است که در ایام جوانی نـامهٔ مرموز القادر بالله خلیفه را درجواب تهدید سلطان محمود غزنوی باوخوانده ودر نتیجهٔ کشف رمز آن ازسلطان خلعت یافتهواز

۱- دیوان ص ۳۴۱   ۲- دیـوان ص ۴۰۱ س ۳-۴   ۳- لغت نامه ص ۵۳۰

۴- راجع بشغل عارض رك . زندگانی وزمـان سلطان محمود غزنوی ص ۱۳۷- ۱۳۸

درجهٔ ندیمانی که درمجلس برپای می ایستادند بمرتبهٔ ندیمان قاعد ترقی پیدا کرده است (قابوسنامه ص۱۸٦ـ ۱۸۷) [1] .... ابوبکر قهستانی بگفتهٔ یاقوت فلسفی مشرب و مایل بتحصیل علوم اوائل بوده وبهمین جهت بعضی ازمعاصرین اورا بیدین شمرده و دشمن داشته‌اند . بمناسبت فضل و کرم عده‌ای از شعرا او را مدحها گفته و ازخوان نعمت وصلات اوبهره‌ها برده‌اند ازآن جمله است علی بن حسن باخرزی (متوفی بسال ٤٦٧) مؤلف کتاب دمیة القصر که درسال ٤٣٥ خدمت اورا درك نموده واورا مدحها گفته وازو تربیتها ونواختها یافته است . برای شرح حال واشعار او رجوع شود به‌دمیةالقصر باخرزی (القسم الخامس) و تتمة الیتیمة ثعالبی [ج۲ ص ۷۳ـ۷۵ ، تصحیح مرحوم عباس‌اقبال] . . . ومعجم الادباء یاقوت حموی ج٥ ص۱۱٦-۱۲۱ و کتاب‌قابوسنامه‌ص۱۸٦-۱۸۷ چاپ‌طهران». سپس مرحوم‌اقبال‌بعضی ازاشعار اورا بنقل‌ازمعجم الادباء یاقوت ومجمع الامثال میدانی می آورد وبدو قطعه ازاشعار اودر جلداول جهانگشای جوینی وحدائق‌السحر رشید وطواط اشاره‌میکند[2] رضاقلیخان هدایت درمجمع الفصحاء (ج ۱ ص۸۳) دوبیت ازدقیقی را باو نسبت داده؛ مرحوم‌عباس اقبال نوشته‌است که دوبیت‌مزبور قطعاً‌ازدقیقی‌است ومعلوم‌نیست که ابوبکر قهستانی شعر فارسی گفته باشد[3] .

ابوبکر قهستانی دردستگاه غزنویان معزّز ومحترم بوده است چندان که فرخی دراشعار زیراز حرمت ومقام اوچنین یادمیکند :

پیش ملك پیاده رود بر ترین شهی	آن‌جایگه که‌خواجهٔ‌سیدرودسوار...
او را خدای عزو جل حشمتی نهاد	برتر ز حشمت ملکان بزرگوار...
جاه بزرگ یافت ولیکن بفضل یافت	باجاه ، عزوفضل بباید، بهرشمار[4]

درجهٔ دلبستگی و علاقهٔ امیر محمد رابدو ، واین که قهستانی نیز مانند

1 ـ نیزرك. جوامع‌الحکایات ص۲٦۹

۲ـ حدائق‌السحر ، تصحیح عباس اقبال ، حواشی و توضیحات‌ص۹۳ـ۹٦

۳ـ حدائق‌السحر ، حواشی و توضیحات ص۱۰۳ـ۱۰۸ ومتن ص ۲۱ س۴ـ۵ ؛ درلغت نامهٔ دهخدا (ص ۳۸۰) نیز ظاهراً بپیروی‌ازقول‌هدایت دوبیت منظور به‌ابوبکرقهستانی‌منسوبست.

۴ـ دیوان‌ص ۱۹۵

فرخی ازدوستاران امیرمحمد بوده‌است، از آنچه استاد عبدالرحمن قوال گفته‌است میتوان دریافت :« ازاستاد عبدالرحمن قوال شنودم که چون لشکر ازتکیناباد سوی هراة رفتند ، منو ماننده من که خدمتکاران امیرمحمد بودیم ماهی را مانستیم‌از آب بیفتاده ودرخشکی مانده وغارت شده وبینوا گشته.... یکروز بران خضراء بلندتر شراب میخوردیم ، و مادر پیش او نشسته بودیم و مطربان میزدند ، ازدور گردی پیدا آمد. امیر گفت رضی‌الله عنه : آن‌چه شاید بود ؟ گفتند نتوانیم دانست . وی معتمدی را گفت بزیررووبتازو نگاه کن تاآن گرد چیست . آن‌معتمد بشتاب برفت وپس بمدتی دراز بازآمد وچیزی در گوش امیر بگفت ، وامیر گفت الحمدلله ، و سخت تازه‌بایستاد وخرم گشت چنانکه ماجمله گمان بردیم که سخت بزرگ خبری است ، ووری پرسیدن نبود . چون نمازشام خواست رسید ماباز گشتیم ، مراتنها پیش خواند وسخت نزدیکم داشت چنانکه بهمه روزگار چنان نزدیك نداشته بود، و گفت ابوبکر دبیر بسلامت رفت سوی گرمسیر تااز راه کرمان‌بعراق ومکه‌رود، ودلم ازجهت وی فارغ شد که بدست این بی‌حرمتان نیفتاد ، خاصه بوسهل زوزنی که بخون وی تشنه‌است ، وآن گرد وی‌بود بجمّازه میرفت بشادکامی تمام. گفتم سپاس خدای راعزوجل که دل‌خداوند ازوی فارغ گشت .»[1]

آقای‌دکتر فیاض درتعلیقات‌تاریخ بیهقی نوشته‌اند :«این‌بوبکر دبیرظاهراً بوبکر قهستانی است که بگفتهٔ زین الاخبار (ص۵۸) در گوزگانان درخدمت امیر محمد بوده بهمان عنوان که بوسهل زوزنی باامیر مسعود بوده است درهرات ولابد درکشمکشهای میان دومخدوم میان این‌دو خادم نیز کشاکش بوده این است که محمد میگوید «بوسهل بخون وی‌تشنه است .»[2]

ملاحظه میشود که ابوبکر قهستانی‌وفرخی هردوباامیرمحمد منسوبند. فرخی بدین سبب وهم بدلیل شاعری وفضل و کرم قهستانی ، اورا ستوده است خاصه که بقول سوزنی اگر ازوهندی غلامی میخواست ، وی «سی‌غلام ترك خوش لقاوخوش‌

۱- تاریخ بیهقی ص۷۰-۷۱

۲- تاریخ بیهقی ، تعلیقات ص۶۹۴-۶۹۵

خرام» بدو میبخشید[1] وفرخی خوددر سخاوتش میگفت :

گر ترا دسترس فزو نستی	زر بپیمانـه می ببخشی ومن
زر دنیـا بپیش بخشش تـو	نگـراید بدانـهٔ ارزن [2]

از جمله مدیحه‌هایی که ظاهراً میتوان گفت فرخی‌ازصمیم‌دل سروده است ، قصایدی است که درستایش بو بکر قهستانی گفته ؛ فرخی معتقدست که «نیست‌دولت راچو اواندرجهان یك مستحق» [3] ، خانهٔاومقراهل خردست وخدمت اوچون‌درختی است که برهر که سایه افکند ازاندوه رست [4] :

یارب چو نان کـه بمن برفتاد	سایهٔ او بر همـه گیتی فکن [5]

هیچکس جز بنـام نیك و بفضـل نام او را بـزبان نیاورد [6] . چنـدان بستایش «خواجه ابوبکر عمیدملك عارض لشکر» دل‌بسته است که در بیماری وسوزش تب هم از مـدح او دست نکشیده وضمن قصیده‌یی در چهـل وهفت بیت باز چنین عـذر خواسته است :

مـدح تواین‌بار نگفتم دراز	از خنکی‌خاطر و گرمی‌بدن
از شب ، تاری وتبه کرده‌ام	خاطر روشن چو سهیل یمن
چون من ازین‌علت بهترشوم	مدحی گویم‌زعمان‌تاعدن..
دردل کردم که چو بهترشوم	شعر به‌رش گویم‌ومعنی‌به‌من [7]

اما شاید دوران ارتباط فرخی باابوبکر قهستانی طولانی نبوده که با وجود تجلیل فراوان وستایش فضل ودانایی وی ، فقطچهار قصیده درمدح‌اودر دیوان‌شاعر میتوان یافت .

۱ـ دیوان‌سوزنی، باهتمام دکتر شاه حسینی ، ص۲۶۶
۲ـ دیوان فرخی ص۳۲۴
۳ـ دیوان فرخی ص۱۶۹ س ۱۰
۴ـ دیوان ص ۳۱۸ س ۱۱ وس۱۳ ـ ۱۴
۵ـ دیوان ص ۳۱۸
۶ـ دیوان ص۳۲۴ س۱۷
۷ـ دیوان ص ۳۱۹

نخستین وزیر محمود غزنوی ابوالعباس فضل بن احمد

ابوالحسن علی بن فضل اسفراینی بود که تا سال ۴۰۱ هجری این کار را بر عهده داشت.

ابن احمد اسفراینی امادر دیوان فرخی قصیده‌یی درمدح او دیده نمیشود. مرحوم رشید یاسمی درین مورد نوشته است : «عجب اینست که در دیوان فرخی مدحی از ابوالعباس اسفراینی وزیر نیست شاید مدایح اورا از دیوان خود حذف کرده باشد »[1] . اما اگر تاریخی را که آقای احمد آتش برای ورود فرخی بدستگاه محمود غزنوی تحقیق و تعیین کرده است (سال ۴۰۶ ه.) بپذیریم وبیاد آوریم که فضل بن احمد اسفراینی بسال ۴۰۱ پس از هفده‌سال وزارت (۳۸۴-۴۰۱) مغرول وظاهراً هنگام سفر محمود به‌مولتان (سال ۴۰۴ ه.) کشته شد باین نتیجه میرسیم که فرخی وقتی بدرگاه محمود پیوسته است که آن وزیر ادب پرور را بقتل رسانده بودند و الاّ باعنایت وعلاقه‌یی که او بترویج زبان ادب وفارسی داشته‌است بعید مینماید که درمنصب وزارت فرخی اورامدح نگفته واو شاعر پارسی گوی راتشویق نکرده باشد[2] .

اما این ابوالحسن ، حجاج ، علی بن ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی ، یعنی پسر اوست که ممدوح فرخی است ولحن صمیمی شاعر وفضائلی را که برای او برشمرده شاید بتوان دلیل ارادت وی باسفراینی وزیر یا خاندانش گمان کرد. بخصوص که گاه درضمن ستایش پسر ، از بزرگی پدر نام برده و اورا براه ورسم پدر شناخته‌است[3] . ابوالحسن علی بن فضل جوانی دانشمند وبقول مترجم تاریخ عتبی «با حصافت کهول وفاضلی بغایت مقبل و مقبول»[4] بوده است . غالب نویسندگانی که دربارهٔ این خاندان چیزی نوشته‌اند ، از فضل و دانش او وبرادرش ابوالقاسم محمد

۱- مقدمهٔ اشعار گزیدهٔ فرخی سیستانی ص۲۹ ح ۱ ۲- راجع بسرگذشت و ادب پروری او ، رك . هشت مقالهٔ تاریخی‌وادبی ، نصرالله فلسفی ، «یك وزیر ایراندوست» ص۸۳-۹۶

۳- دیوان ص۳۱۶ س۷ و ۲۲ ۴- ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۱۷

یاد کرده‌اند که دومی در جوانی در گذشته‌است. مؤلف حبیب‌السیر مینویسد: «...ابوالعباس پسری داشت حجاج نام که در کسب فضائل نفسانی سرآمد افاضل آن زمان بود واشعار بزبان عربی وفارسی وغزل‌درغایت بلاغت نظم مینمود»[1]. حجاج پس از پدرش چندی عامل‌جوزجان و نیزحاکم نسا بود؛ گویا دریکی ازین‌دوجا فرخی بنزد او رفته و از محبتهایش برخوردار شده است:

درین‌دومه که‌من‌اینجامقیمم از کف‌او	بکام دل برسیدند زایری پنجاه
یکی منم که چنان آمدم مثل براو	که کُردبی‌بنه‌آید هزیمت ازبنگاه
کنون چنان شدم ازبرّاو کجا تن من	بناز پوشد توزی و صدرهٔ دیباه
به صره زر بهم کردم و ببدره درم	همی‌روم که کنم‌خلق‌راازین‌آگاه[2]

و شاید در همین سفر بوده که روز نخست حجاج جامه‌یی گرانبها باو بخشیده است[3]. فرخی میگوید که «روز و شب درگه او خانهٔ اهل هنرست»[4] واورا بفضل‌و بخشندگی و لیاقت میستاید. توجه علی‌بن فضل بشاعران و ادیبان ازین‌جا نیز پیداست که «با بدیع‌الزمان همدانی مکاتبه داشته ویکی از مراسلات بدیع‌الزمان باو در مجموعهٔ رسائل وی باقی‌است»[5]. نیز فرخی حلم و بردباری او را مکرر تحسین میکند و در خلال مدح‌وی نکته‌یی از زودخشمی ارباب قدرت‌را دران‌روزگار میتوان دریافت:

۱ـ بنقل لغت‌نامهٔ دهخدا ص۴۱۱ ۲ـ دیوان‌ص۳۵۸ ۳ـ دیوان ص۳۱۷س۴

۴ـ دیوان ص۲۶ س۲۵ ۵ـ هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی، نصرالله فلسفی، ص۹۶

ثعالبی درکتاب تتمةالیتیمة در ضمن معرفی «ابوالقاسم عمربن عبدالعزیزالسرخسی‌الملقب بالجکرزی» نوشته است: «وقال للشیخ حجاج‌بن‌الشیخ ابی‌العباس‌الاسفراینی وقدخر سقف دهلیزه بنسا فتطیر من ذلك:

أتاك‌السعد مشدودالنطاق	یبشرنا بعزك فهو باق
و شید عند بابك للمعالی	رواقاً رایقاً عالی‌المراق
و أحکم صنع هیکله فأضحی	رواق‌الطین‌قالب‌ذاالرواق
فلما تم و استعلی مشیداً	علی حسن‌التئام واتساق
تولی‌السعد نفض‌رواق‌طین	کذاك یهد قالب کل طاق»

تتمةالیتیمةج۲ ص۴۴

زود تیز و زودتند آزار باشد هر شهی خواجه باری زود تیز و تندو زود آزار نیست[1]

✡ ✡ ✡

بسا کسا که گنه کرد و هیچ عذر نداشت دل کریمش از آن کس نجست عذر گناه[2]

وقتی فرخی سخن را بمدح او میکشاند و میگوید : «مهتران بسیار دیدم کس چنین مهتر نبود»[3] ، ازخلال شعرش میتوان احساس کرد که مدیحش از گرمی و علاقه‌یی خالی نیست :

سخن چو تن بود اندرستایش همه کس چو درستایش او راه یافت گشت چو جان

هر آینه که سخن در ستایش مردم چنان نیاید کاندر ستایش رحمان[4]

بخصوص که علاوه بر پنج قصیدهٔ بلند یکی از ترجیع بندهای خودرا نیز ، در هفت بند ، بمدح او اختصاص داده است . مدایح فرخی دربارهٔ حجاج از بهترین اشعار اوست و قصیدهٔ معروف : «پیچان درختی نام او نارون»[5] ازین جمله است.

فرخی به احمدبن حسن میمندی و پسران و کسانش

عبدالرزاق پسر احمدبن حسن میمندی در اشعار خود اظهار ارادت کرده و بخصوص شش قصیده درمدح ابوالفتح عبدالرزاق بن احمدبن حسن سروده است.

یکی ازین قصاید بشب سده مربوط میشود[6] و یکی دیگر در تهنیت عیدفطرست[7] ؛ در قصیده‌یی دیگر فرخی از دوری از درگاه وی اندوهگین است که «بمانده است از دولت خویشتن»[8] . درین مدایح غالباً سخای عبدالرزاق[9] و ادب پروری او ستایش شده است :

ادبا را شریك دولت کرد دولت خواجه دولت ادباست

۱- دیوان ص ۴۳۰ ۲- دیوان ص ۳۵۸ ؛ نیز رك . ص ۳۱۶ س ۲۰

۳- دیوان ص ۴۳۰ س ۲۰ ۴- دیوان ص ۳۱۵ ۵- دیوان ص ۳۱۵- ۳۱۷ ۶- دیوان ص ۱۵۹ س ۲۱ ۷- دیوان ص ۱۶۰

۸- دیوان ص ۲۳۱ س ۱۶-۱۷

۹- از جمله رك . دیوان ص ۱۶۰ س ۱۹-۲۴ و ص ۴۳ س ۱۱-۱۴

شعرا را رفیق نعمت کرد نعمت‌خواجه نعمت‌شعراست[1]

وقتی پدر عبدالرزاق ، احمدبن حسن میمندی وزیر ، را در روزگار محمود حبس کردند این پسر نیز بقلعهٔ نندنه گرفتار بود تادرزمان مسعود غزنوی اورا «سارغ شراب دار.... برگشاد ونزدیك پدرش آورد و فرزندش پیش پدر از سارغ فراوان شکـر کرد خواجه گفت من از تو شاکرترم»[2] . بیهقی در کتاب خود مینویسد : «امیررضی‌الله عنه روز دوشنبه بیست وپنجم ماه ربیع‌الاخر سوی یمن آبـاد ومیمند رفت بتماشا وشکار وخواجه عبدالرزاق حسن بمیمند میزبانی کرد چنانکه او دانستی کرد که درهمهٔ کارها زیبا ویگانهٔ روزگار بود و دندان مـزد بسزا داد وو کیلانش بسیار نزل دادندقومی‌را که باسلطان بودند و امیر بدان بنای پادشاهانه که‌خواجه احمد حسن ساخته است رحمةالله علیه بمیمند بماند»[3] . درتاریخ بیهقی جای‌جای نام عبدالرزاق دیده میشود از جمله درشکست دندانقان کـه وی درخدمت مسعود بوده : «ونظام بگسست از همه جوانب ومردم ما همه روی‌بهزیمت‌نهادند ، امیرماند باخواجه عبدالرزاق احمدحسن وبوسهل و...»[4] . جای دیگرراجع بشراب‌خوردن مسعود باملازمان چنین‌آمده است : «همه مست شدند وبگریختند ، ماند سلطان و خواجه عبدالرزاق ، وخواجه هژده [ساتگین] بخورد وخدمت کردرفتن را وباامیر گفت بس که اگر بیش ازین دهند ادب وخـرد ازبنده دور کند ، امیربخندیـد و دستوری‌داد وبرخاست وسخت‌بادب بازگشت»[5] . گویا درین مجلس‌هم عبدالرزاق پسر خواجهٔ بزرگ‌منظورست . بنابقول بیهقی‌ظاهراًوی بسال ٤٥٠ هجری‌حکومت مولتان را عهده دار بوده‌است[6] .

☆ ☆ ☆

فرخی از خانوادهٔ میمندی ، برادر خواجهٔ بزرگ را نیز مدح کرده است

1 ــ دیوان‌ص۲۵
2 ــ تاریخ بیهقی ص ۱۴۹
3 ــ تاریخ بیهقی‌ص۵۱۹
4 ــ تاریخ بیهقی‌ص۶۲۴
5 ــ تاریخ بیهقی‌ص۶۵۸
6 ــ تاریخ بیهقی‌ص۶۴

که نام او منصوربن حسن‌میمندی وحاکم ُبست بوده‌است ؛ قصیدهٔ معروف «چون بسیج‌راه کردم‌سوی بست ازسیستان»[1] درمدح‌اوست. دردیوان‌فرخی سه‌قصیده دیده میشود که دوقصیده بنام «خواجهٔ سید منصوربن حسن میمندی» است[2] ویکی بنام «خواجه عمید ابوالحسن منصور»[3] . واحتمال داده‌اند که منظور از هردو ، يك نفر و برادر احمدبن حسن میمندی وزیرست[4] . در لغت‌نامهٔ مرحوم دهخدا نیز،ذیل «ابوالحسن منصوربن حسن میمندی»ممدوح فرخی،هردو نام يك تن بشمار آمده و اشعاری ازین قصاید فرخی نقل شده‌است[5] .

ابوسهل لکشن خواجه ابوسهل دبیر ، عبدالله‌بن احمد بن لکشن کدخدای‌امیریوسف،نیزازممدوحان فرخی‌است که‌اورادر شش‌قصیده ، ستایشها کرده ودلبستگی‌شاعر بدو از خلال اشعارش‌پیداست . بوسهل‌دبیر مردی جوان وفاضل بود وفرخی‌امیریوسف ، مخدوم او ، ونیز ابوسهل‌را میستود. شاید التزام بوسهل درخدمت امیریوسف در گرایش شاعر بمدح او بی‌تأثیر نبوده است زیرا گفته شد که فرخی تاچه حد بادستگاه امیریوسف ارتباط داشت .

« پس از گذشته شدن امیر یوسف رحمة‌الله علیه خدمتکاران وی پرا کنده شدند و بوسهل لکشن کدخدایش را کشا کشها افتاد و مصادرها داد ، و مرد سخت فاضل و بخرد بود و خویشتن دار ، و آخرش آن آمد که عمل بست بدو دادند که مرد از بست بود و در آن شغل فرمان یافت »[6] . فرخی بفضل و اطلاع وادب‌پروری او مکرر اشاره کرده و بدین مناسبت او را ستوده است :

عاشق و فتنهٔ علم و ادبست   لاجرم یافته زین هر دو خبر

۱ــ دیوان‌ص۳۳۳ـ۳۳۷   ۲ــ دیوان ص۱۶۵ ص۳۳۳   ۳ــ دیوان ص۱۶۳   ۴ــ مقدمهٔ دیوان ص‌سی‌و‌يك   ۵ــ لغت‌نامه‌ص۹ ۴۱   ۶ــ تاریخ بیهقی ص۲۵۴

در جهان هیچ کتابی مشناس کاونکرده است دو سه باره‌زیر[۱]

☆ ☆ ☆

مجمع شاعران بود شب و روز خانهٔ آن بزرگوار جهان

راست گویی جدا جدا هر روز همه راهست نزد او دیوان [۲]

حتی میگویداو از خانهٔ خویش بزرگ آمده ودر سرای پدر پیوسته زایران و شاعران را بر خوان دیده‌است[۳]. علاوه برین ازشعر فرخی میتوان درك کرد که ابوسهل جوان و زیبا روی بوده چندان که بیك دیدار « خوار گرداند باشوی دل هر زن »[۴] و هم بقول او در عین جوانی بزرگ‌نامی یافته‌است[۵]. و قتی فرخی میگوید که «سخت کوش است بپرهیز و بزهد » و از هر چه حرامست حذر میکند[۶] و زمانی در مجلس بزم تحمل و خویشتن داری او را میستاید که :

نکند مستی هر چند که درمجلس ننهد سیکی بردست کم‌از یك‌من[۷]

ابوسهل لکشن به فرخی عنایتی داشته و شاعر از صلات او بهره‌مند بوده و در بیان فضائلش داد سخن داده است :

آن که پردل‌تر و کافی‌تر و داناتر ازو نبود هیچ ملك را بجهان هیچ وزیر

خط نویسد که بنشاسند از خط شهید شعر گوید که‌بنشناسند ازشعر جریر...

خامه درزیر سرانگشتانش آن‌فعل کند که بدست کس دیگر نکند نیزه وتیر

با عطارد بسر خامه سخن داند گفت هردبیری که‌بدیوان کند اوراتحریر[۸]

مرحوم رشید یاسمی بوسهل زوزنی ، صاحب دیوان عرض و صاحب دیوان رسالت مسعود ، را جزء ممدوحان فرخی شمرده [۹] و آقای دکتر صفا نیز چنین کرده‌اند[۱۰]. امادرچاپ‌اخیر دیوان‌فرخی- که‌بکوشش آقای‌محمد دبیرسیاقی

۱ـ دیوان ص۱۸۴ ۲ـ دیوان ص۳۱۳
۳ـ دیوان‌ص۳۱۳س ۱۲ـ۱۳ ۴ـ دیوان‌ص۳۲۶س ۱ ۵ـ دیوان‌ص ۳۱۳س۲۴
۶ـ دیوان‌ص۱۸۴س۱۸ـ۱۹ ۷ـ دیوان‌ص۳۲۶ ۸ـ دیوان س۱۸۵
۹ـ مقدمهٔ اشعار گزیدهٔ فرخی سیستانی‌ص۳۶ ۱۰ـ تاریخ ادبیات در ایران ج۱ص، ۵۴۲ ؛ نیز رك . تاریخ ادبیات، فروزانفر، ص۷۲

فراهم شده ـ قصیده‌یی بنام بوسهل زوزنی دیده نمیشود. پس از جست‌وجوی درین دیوان و دیوان دیگر ، بتصحیح مرحوم عبدالرسولی ، ومقابلهٔ آنها معلوم شد که در چاپ مرحوم عبدالرسولی دوقصیده بنام «خواجه ابوسهل زوزنی دبیر »آمده[1] وحال آن که این هردو قصیده در چاپ آقای دبیرسیاقی بنام « خواجه ابوسهل‌دبیر ، عبدالله ابن احمدبن لکشن » مندرج است[2] و درحاشیه نوشته شده که عنوان قصیده‌ها از چاپ مرحوم عبدالرسولی است بااصلاح . در قصیدهٔ اولی : « دوش ناگاه بهنگام سحر » قرائنی دیده میشود که ممدوح سمت کدخدایی دارد[3] و بدستگاه امیری وابسته است[4] که شاید امیر یوسف باشد[5] . اما در قصیدهٔ‌دوم : « بوستان سبز شدو مرغ درآمد بصفیر» ممدوح‌را « کدخدای عضدالدوله‌سالار سپاه» و«خواجهٔ‌سیدبیهمتا بوسهل‌دبیر»[6] خوانده است . ازین مقدمات معلوم میشود که مرحوم عبدالرسولی ممدوح هردو قصیده ،«خواجهٔ‌سیدابوسهل»و«خواجهٔ‌سیدبوسهل‌دبیر» رایکنفردانسته که درستست اما او را « بوسهل زوزنی‌دبیر » پنداشته است و حال آن وقتی‌ممدوح قصیدهٔ دومی کدخدای عضدالدوله امیر یوسف (یعنی ابوسهل عبدالله بن احمدبن لکشن) است ، ممدوح قصیدهٔ اول نیز ، باتوجه باین که هر دو ممدوح یکنفرند و قرائنی که درمتن‌قصیده‌دیده میشود ، هموست . بخصوص که‌مرحوم عبدالرسولی عنوان قصایدی دیگر را هم که بنام عبدالله بن احمد بن لکشن است « خواجه ابوسهل دبیر » نوشته ، گاه چیزی بر آن نیفزوده[7] و گاهی « خواجه ابوسهل دبیر عبدالله‌بن احمد» [8] یا «خواجه ابوسهل دبیروزیـر امیر ابویعقوب یوسف»[9] و

۱ـ دیوان فرخی ، تصحیح عبدالرسولی ، ص۱۸۵ص۱۸۷

۲ـ دیوان فرخی، تصحیح دبیرسیاقی ،ص۱۸۳ص۱۸۵

۳ـ دیوان‌ص۱۸۴س۲

۴ـ دیوان ص۱۸۳ س ۱۷

۵ـ البته بوسهل زوزنی هم سمت کدخدایی امیر مسعودرا داشته‌است ، رك . زین‌الاخبار ص۵۸

۶ـ دیوان ص۱۸۵س۱۱

۷ـ دیوان، تصحیح عبدالرسولی ،ص۱۹۹

۸ـ ایضاًص۲۴۸

۹ـ ایضاً ص۳۱۴

« خواجه ابو سهل دبیر عبدالله بن احمد وزیر عضدالدوله » [1] قرار داده است و در هرحال دیگر از زوزنی اسمی نیست .

پس میتوان تصور کرد که بوسهل زوزنی ممدوح فرخی نبوده ویالااقل این قصاید بنام او نیست و در ستایش ابوسهل لکشن است ودر دیوان موجود قصیده‌یی بنام بوسهل زوزنی دیده نمیشود . اگر فرخی مردی شریر و توطئه گر ولا فزن و گزاف گوی چون بوسهل زوزنی را ، هرچند « امامزاده و محتشم و فاضل وادیب» بوده باشد [2] ، مدح نگفته جای تأسف و دریغ نیست .

ظاهراًشادروان رشید یاسمی و آقای دکترصفادیوان فرخی تصحیح مرحوم عبدالرسولی را پیش نظر داشته‌اند که بنا بر عناوین آن ، بوسهل زوزنی را جزء ممدوحان فرخی شمرده‌اند .

☆ ☆ ☆

دیگر ممدوحان

علاوه بر بزرگانی که نامشان برده شد ، فرخی کسانی دیگررا نیزغالباً در یك یا دو قصیده مدح گفته که برای رعایت اختصاراز تفصیل درین باب‌خودداری میشود.

از جمله در مدح امیر نجم الدین ایازاویماق غلام محبوب سلطان محمود غزنوی که در دورهٔ سلطنت مسعود امارت قصدار ومکران را بر عهده داشته و در۴۴۹ﻫ . در گذشته است [3] ، ابوسهل عراقی از بزرگان دربار غزنه [4] ، خواجهٔعمید حامدبن محمد المهتدی [5] ، ابومنصور دواتی قراتکین حاکم غرجستان در روزگار محمود

۱ــ دیوان تصحیح عبدالرسولی ص۳۲۷ ۲ــ تاریخ بیهقی ص۱۷۹

۳ــ لغت نامهٔ دهخداص۲۲۸ ؛ رك. دیوان ص۱۶۱ــ۱۶۳ ۴ــ رك . دیوان ص۲۴۲ــ ۲۴۳ ۵ــ رك . دیوان ص۳۹۶

غزنوی[1]، خواجهٔ سید ابوالطیب طاهر[2]، خواجه حسین بن علی[3]، خواجه ابوالمظفر[4]، یک قصیده و در ستایش خواجهٔ عمید سید ابواحمد تمیمی دو قصیده[5] سروده است.

۱ـ دیوان ص ۳۲۶ـ۳۲۹

۲ـ شاید طاهر دبیر صاحب دیوان عراق در سلطنت مسعود غزنوی ست؛ راجع باو رک. تتمة الیتیمة ج ۲ ص ۶۶ـ۶۷؛ نیز رک. ج ۱ ص ۱۳۱ و ۱۳۳ و تاریخ بیهقی

۳ـ دیوان ص ۱۹۶

۴ـ در لغت نامهٔ دهخدا در بارهٔ وی نوشته شده است: «ابوالمظفر رئیس غزنین. وی بروزگار مسعود غزنوی نایب پدرش خواجه علی بود رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۲۴۷ شود. و ظاهراً ممدوح فرخی در قصیدهٔ بمطلع ذیل:

دلم در جنبش آمد بار دیگر — ندانم تا چه دارد باز درسر

همین ابوالمظفر است که گوید:

گناه دل بدان بخشم از این پس — که کرده است آفرین خواجه از بر
کدامین خواجه آن خواجه که امروز — بدو نازد همی شاه مظفر
چراغ گوهر قاضی محمد — نسیج وحد عالم بوالمظفر . . .
رئیس ابن رئیس از گاه آدم — وزین پس همچنین تا روز محشر»

و پس از ذکر ابیاتی دیگر نوشته است: «در این صورت ابوالمظفر و پدرش خواجه از احفاد قاضی محمد بوده‌اند.» رک. لغت نامهٔ دهخدا ص ۸۴۵ـ۸۴۶؛ دیوان فرخی ص ۱۸۱ـ۱۸۳

۵ـ رک. دیوان ص ۱۸۶ـ۱۸۸ ص ۲۴۳ـ۲۴۵

بخش دوم

روزگار فرّخی

فصل هشتم - تأثیر اوضاع اجتماعی در شعر

مقصود از تدوین این بخش اینست که تا حدودی با اوضاع روزگار فرخی آشنا شویم ازینرو بمناسبت از بعضی از وقایع و حوادث تاریخی و نیز مسائل اجتماعی این عصر یاد خواهد شد. اما نخست یادآوری این نکته ضروری بنظر میرسد که نگارنده درصدد تحقیق درباب تاریخ این دوره نیست و با آن که بیشتر کتابهای مربوط باین موضوع را از نظر گذرانده و مطالعه کرده است چنین ادعا و منظوری ندارد زیرا بحث درباب تاریخ دورهٔ محمود غزنوی خود موضوع مهمی دیگرست بعلاوه بجز مآخذ و کتابهای قدیمی، دوتن از معاصران دو کتاب بنام: «سلطان محمود غزنوی» [1] و «زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی» [2] درین زمینه نگاشته‌اند که میتوان بآنها نیز رجوع کرد. درین بخش بعضی از مسائل مهم و مؤثر این عهد بیان میشود و گوشه‌هایی از اجتماع روزگار فرخی نشان داده خواهد شد. دانستن این نکات از انرو لازم و سودمندست که آثار شاعر و نویسنده از تأثیر محیط اجتماعی و وقایع و حوادث تاریخی برکنار نیست. بعلاوه وقتی در مورد کسی مانند فرخی می‌اندیشیم که مدیحه سرایی

Sultan Mahmud of Ghaznin , Mohammad Habib , Second edition, -۱
1951 , Delhi .

The Life and Times of Ṣultân Mahmûd of Ghazna, Mohammad -۲
Nâzim , Cambridge 1931 .

درباریست و بپسند ممدوحان ودرستایش آنان سخن میگوید ودر سفر وحضر باسلطان همراهست وطرز سیاست اورامدح میکند ، ناچار بین سخن اووشیوهٔ حکومت وهدف وسلیقه‌وروحیهٔ‌محمودغزنوی ودیگر ممدوحان‌شاعر سازگاری وارتباطی می بینیم زیرا گفته شد که چگونه مدیحه سرایان بدلخواه ممدوحان سخن میگفتند تااز پرتو توجه آنان متنعم شوند . مثلاوقتی از سیاست مذهبی ورفتار محمـود بااسماعیلیان و قرمطیان آگاه شویم ومنافع خلیفهٔعباسی ومحمود غزنوی رادرین کاربدانیم آنگاه بهتر درمی‌یابیم چرادر قصایدفرخی «قرمطی کشی» چنین‌تحسین شده وازشاهکارهای سلطان بحساب آمده است ؛ ویاچه موجب شده که شعر فرخی‌ودیگر مدیحه‌سرایان دربار غزنه چنین صبغهٔ‌مذهبی پذیرفته یادیگر، شاعـر ممدوح را« مه آزادگـان و مفخر ایران» نمینامد و یا نمیگوید : «وین ملك از آفتاب گوهر ساسان»[1] بلکه محمود را بصفاتی از قبیل «قوی کنندهٔ دین محمد مختار» [2] و «قوام دین پیغمبر، ملك محمود دین پرور»[3] میستاید که زمین را از شرك مشرك فرو میشوید وجهان را از کفر کافر تهی‌میکند[4] ؛طاغیان وعاصیان‌را سربسر مطیع وملحدان و گمرهان را جمله بردار میکند [5] .

نیز توجه‌باوضاع واحوال زمان، طرزتفکر محمود ،وابستگی فرخی بدربار غزنه وپیروی از آنچه‌ممدوحان‌میخواستند،این‌نکته راروشن میکند که‌چرا فردوسی- که دردربارغزنه‌مقیم نیست - باایمانی‌راسخ‌ازعظمت ایران وبزرگی‌قوم‌ایرانی سخن میراندچندان که‌میگوید : «تو این رادروغ وفسانه‌مدان» ولی‌فرخی - که‌الهام‌بخش او سلیقه و روحیهٔ محمود غزنویست - برای مدح‌این سلطان ترك‌نژاد چنین‌مضمونی می آورد :

۱- احوال واشعار رودکی ، سعید نفیسی ، ج۳ص ۱۰۱۲

۲- دیوان فرخی ص۵۱ س۵

۳- دیوان ص۱ س۱۲

۴- دیوان ص ۸۴ س ۶

۵- دیوان ص۸۶ س۱۱

گفتا: چنو دگر بجهان هیچ‌شه بود؟ گفتم: زمن مپرس به‌شهنامه کن نگاه
گفتا: که شاهنامه دروغست سربسر گفتم: توراست گیر ودروغ ازمیان بکاه[1]

برای پی بردن باین نکته‌های باریکست که از بعضی موضوعات مربوط بروزگار فرخی یادمیشود. وقتی طرز تفکر و خصال و روحیهٔ فرخی را، بعنوان یك فرد و مدیحه سرایی درباری، بنظر بیاوریم و بااوضاع زمان و اقتدار محمود و استبداد رأی وخصائلش، تاحدی که باین مبحث مربوطست، آشنا شویم آنگاه بهتر درمی‌یابیم که چه‌انگیزه‌یی موجب سرودن این اشعار و پدید آمدن چنین مضامینی در شعر فرخی شده و تاچه حد سخنان وی بادل او ویا پسند ممدوح و حوادث روزگار بستگی داشته است. چون در اجتماع این دوره و تاریخ این عصر و نیز در زندگانی فرخی، محمود غزنوی و کردار و رفتار و اندیشه‌هایش بعنوان شخصیتی برجسته و مهم تأثیر فراوان داشته، درین بخش از محمود و خصوصیات او مکرر یاد خواهد شد تابهتر از اوضاع و احوال فرخی آگاه شویم. از همین نظرست که درسخن سنجی اگرچه «نقد اجتماعی» و «نقد تاریخی» را برای تبیین کیفیت و ارزش و نقد آثار ادبی کافی نمیدانند و رعایت دیگر شیوه‌های نقادی‌را نیز لازم و سودمند میشمرند، اما فوایدی که ازین روشها و این گونه مطالعات حاصل میشود مورد تأیید و تصدیق است[2]. در بخش سوم این کتاب که از شعر فرخی سخن گفته خواهد شد - نتیجهٔ حاصل ازین مباحث معلوم خواهد گشت.

---

۱ - دیوان ص ۳۴۴

۲ - رك. نقد ادبی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص ۷۴-۸۴ و ص ۱۰۳-۱۰۷

فصل نهم - دولت ترك غزنوی

روی کار آمدن محمود

پیش ازمحمودغزنوی کسانی دیگردرغزنه‌حکومت کرده‌اند که نامشان در تواریخ مذکورست[1] اما میتوان گفت که شهرت محمود نام‌اسلاف اورا یکسره‌تحت‌الشعاع قرار داده و از خاطرها برده است. حتی سبکتکین(۳۳۱-۳۸۷) که ازو بعدل و حسن عهد و وفاداری و شجاعت وکاردانی یاد کرده‌اند[2] و در تاریخ بیهقی داستانهایی از رحم و مروتش آمده[3] و نیز همهٔ برادران محمود، چه‌آن دو که بنام حسن وحسین در جوانی در گذشتند وچه اسماعیل و نصر ویوسف که پس از پدر مدتی زیستند[4]، بیشتر بواسطهٔ نسبت بامحمود شناخته میشوند. از تواریخ برمی‌آید که در زمان حیات سبکتکین نیز محمود فرزند نامی پدر بوده‌و بااو درجنگها شرکت میکرده و بدلیل اظهار لیاقت نامزد تاج و تخت و یابـرای این کار سزاوارتر بوده‌است[5]. اما چون‌پس ازدر گذشت سبکتکین اسماعیل، برادر

۱ـ راجع باسلاف محمودغزنوی رك. زندگانی وزمـان سلطان محمودغزنوی ص ۲۴ـ ۳۳؛ سلطان محمود غزنوی‌ص۱۲ـ۱۳

۲ـ کتاب‌العبر و دیوان‌المبتداوالخبر، ابن‌خلدون، قسم چهارم ص۷۷۸ نیز رك. سلطان محمود غزنوی ص۱۳ ـ ۱۴

۳ـ رك. تاریخ بیهقی ص۲۰۳ص۴۵۰؛ راجع بشرح احوال سبکتکین رك. زندگانی و زمان سلطان‌محمود غزنوی ص ۲۸ـ۳۳ و ترجمهٔ تاریخ یمینی‌ص۳۱ ببعد

۴ـ زندگانی و زمان سلطـان محمود غزنوی ص۳۲

۵ـ ایضاً ص۱۷۹

محمود ، بوصیت پدر در غزنه بر تخت نشست بین دو برادر اختلافی پدید آمد و با آن که محمود نخست راه مسالمت پیش گرفت[1] اما سرانجام کار بمنازعه کشید و محمود پیروز شد(۳۸۸ هـ .)[2] .

محمود غزنوی که بعضی از نویسندگان از نا زیبایی صورت او داستانی پرداخته‌اند که بزیبایی سیرت توجه کرد[3] بر اثر جنگهای فراوان وپیروزیهایی که بقول گردیزی «کسی آن ندیده است و نشنوده که چنین حرب وحیله نه کار آدمیان باشد»[4] از چهره‌های معروف تاریخ است و مورخان اورا محبوب ومطبوع تصویر کرده‌اند . با آن که نخستین دورهٔ زندگانی محمود ، قبل از رسیدن بسلطنت، نیز ازدلاوری وقهرمانی خالی نیست[5] ولی پس از در گذشت پدرو شروع پادشاهی چندان کارهای بانام بدست او انجام شده که بسیاری ازصفحات تاریخ را بخود اختصاص داده است[6] . اگر چه محمود روز پنجشنبه بیست وسوم ربیع الاخر سال ۴۲۱ هجری چشم ازجهان فروبست اما باز ماندگان او که تاسال ۵۸۲ هـ . حکومت داشتند[7] همه براساسی که او نهاده بود سلطنت کردند ازینرو محمود را بانی اصلی سلسلهٔ غزنوی شمرده‌اند[8] . کسی که دروقایع عصر خود چنین تأثیر داشته و نیز پس از او آثار وجودش

۱- ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۱۲۳ ببعد ، زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص۳۹ و ص۱۵۲

۲- تاریخ گردیزی ص۴۶ ؛ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۱۲۵ ببعد ؛ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۳۸-۴۱ ؛ سلطان محمود غزنوی ص۱۷

۳- سیاست‌نامه ص۵۵-۵۶ ؛ تاریخ نگارستان ص۱۰۲-۱۰۳ ؛ تاریخ الفی ج۱ حوادث سال چهارصد و یازدهم از رحلت ؛ محمدناظم مینویسد که سلطان محمود مردی میانه بالا و باندامی نیرومند و خدنگ بود، چهره‌یی مطبوع و زیبا داشت و چشمانی ریز وچانه‌یی گرد و محکم که ریشی تنك بران روییده بود سپس داستان زشت رویی محمود را ردمیکندص ۱۵۱ ج۱ ؛ محمد حبیب نوشته است که بواسطهٔ آبله رویی از زیبایی محروم بود ، سلطان محمود غزنوی ص۱۹

۴- زین الاخبار ص۴۸

۵- زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۳۴-۳۷

۶- راجع بمآخذ دورهٔ محمود غزنوی رك . زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص ۱-۱۷

۷- راجع بجدول سلاطین غزنوی وسال جلوس وبعضی از وقایع عمدهٔ حیات و وفاتشان رك . یادداشتهای قزوینی ج۳ ص۲۱۱-۲۱۴ نیز رك . زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی

۸- La Grande Encyclopédie, Tome 18, P. 901

پایدار مانده پیداست تاچه‌حددر زندگانی واحوال درباریان واطرافیان نفوذ کرده است خاصه‌اگر ازین میان کسی مانندفرخی شاعر مدحتگراو منظور باشد که‌مدتی دراز دردربار غزنه زیسته وبدلخواه ممدوح اندیشیده وسخن گفته‌است.

بقای احساسات ملی درایران

پیش‌ازروی کار آمدن محمود غزنوی روح ملیت در درایران قوتی داشت، مردم ایران وخاندانهای قدیمی بشرف نسب خود افتخار میکردند پس‌ازدوقرن تسلطعرب مردم‌استقلال طلب‌ایران‌توانسته‌بودنددرنهضتهای گوناگون شرکت جویندو اندک‌اندک‌حکومتهایی ایرانی پدیدآورند که احیای آداب ورسوم‌و سنن ملی‌و زبان وفرهنگ ایرانی راهدف خود بشمرند. یکی ازدلائل عهده‌یی که شاهنامهٔ فردوسی، یعنی مظهر کامل ودرخشان حماسهٔ ملی‌ایران، درین دوره که مهمترین دورهٔ حماسه سرایی است[1] سروده شده وجود همین احساسات وافکار ملی وروح استقلال طلبی واقتضای محیط است. این‌فکر در جامعهٔ ایران چندان نفوذ کرده بود که‌هر کس داعیهٔ حکومت وامارت داشت برای‌آن که حکومتش رامردم بپذیرند نسب خودرا بخاندانهای کهن وشاهنشاهان ایرانی میرساند وگاه درین‌کار بجعل وتزویر نیز دست میزدند[2] چنان که آل‌بویه پس از رسیدن بسلطنت، ناچار چنین نسب نامه‌یی برای‌خودساختند ونژادشان‌رابهرام گور رساندند[3]. مشهوراست که‌ابواسحاق ابراهیم‌بن هلال‌الصابی (م. ۳۸٤ هـ.) بنابامر عضدالدوله بتألیف کتابی درتاریخ‌دیلمیان پرداخت وبنام‌تاج‌الملة عضدالدوله، کتاب‌را به‌التاجی‌موسوم کرد. درین کتاب نویسنده نسب آل‌بویه رابپادشاهان قدیم ایران رساند. گویا روزی که صابی درخانه مشغول نوشتن کتاب بوذدوستی برو وارد شد ووی را سر گرم نگارش دیدواز کارش پرسید. صابی جواب داد: «اباطیل انمقها واکاذیب‌الفقها». این‌خبر را

۱ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۱ ص ۳۶۹

۲ـ ایضاً ص ۲۱۸-۲۱۹

۳ـمجمل‌التواریخ‌والقصص ص ۳۹۰-۳۹۱

به‌عضدالدوله رساندند وموجب‌شد که برصابی خشم گرفت وبراثر شفاعت دیگران بحبس اوا کتفا کرد [1].

ابوریحان بیرونی ـ که دانشمندی محقق ودقیق است ـ بجعل این گونه نسب‌نامه‌ها اشاره میکند واز جمله مینویسد: « بسا میشود که .... جمعی را وادار میکند که دروغهایی بسازند وممدوح خودرا باصل شریفی نسبت دهند. چنان که‌برای آل‌بویه ساخته‌اند. ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی در کتاب خود که تاج‌نام گذاشته » نسب آل‌بویه‌را به‌بهرام گور رسانده است. ابوریحان پس‌ازردایین موضوع میگوید حد اعتدال اینست که بویه‌پسر فناخسروست [2] . . . سپس‌مینویسد: «... من‌این‌انساب‌راذ کر کردم تابفهمانم که مردم تاچه‌اندازه دربارهٔ کسی که‌دوست دارند تعصب می‌ورزند و باشخصی که بدهستند تا چه حد بغض‌و کینه دارند بقسمی که گاهی افراط درین دو اعتقاد سبب رسوایی‌دعاوی ایشان‌میشود» [3]. ساختن این نوع سلسلهٔ انساب، بنابقول آقای دکتر صفا، «دلیل قاطعی است بر آن که‌ملت ایران در قرن چهارم بموضوع اصالت نژادی اهمیت میداد و کسانی را سزاوار سروری میشمرد که از تخمهٔ بزرگان و آزادگان باشند » [4].

اما باشروع سلطنت‌محمود غزنوی ـ که از نژاد ترک بود ـ موضوع اصالت نژادی وسیاست ملی و احساسات‌قومی در ایران رو بضعف‌نهاد.. محمودو پیشینیانش ـ که تربیت یافتهٔ دستگاه سامانیان بودند ـ همان طور که سازمان حکومت و شیوهٔ اداری دورهٔ‌پیش را پذیرفتند و دران تغییری‌ندادند [5] بسیاری از آداب و رسوم ملی را نیز بتقلید ایشان محترم داشتند و ازین طریق خدمات و فوائدی‌را موجب شدند

۱ـ یتیمة‌الدهر ج ۲ ص ۲۴۴

۲ـ ترجمهٔ آثارالباقیة. اکبر داناسرشت، ص ۶۱ـ۶۲

۳ـ ترجمهٔ آثارالباقیة‌ص ۶۴

۴ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۱ ص ۲۱۹

۵ـ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی، محمد ناظم، ص ۱۳۰

که پس از آنان نیز ادامه یافت ولی پیداست که این شاهان ترک نژاد باملت ایران در آرزوهای ملی هم آهنگ نبودند زیرا خود را از نژاد مردم ایران نمیدیدند وشاید حس میکردند که مردم نیز ممکنست ایشان را از خود نشمارند. از ینرو بجای سیاست ملی و تقویت حکومت نژادی و تفاخر باصالت نسبی، سیاست مذهبی و وحدت دینی را هدف خود قرار دادند که قلمروش وسیعتر از حدود یك ملت و مملکت و بنای تفضیل دران برایمان و تقوی بود و نیز بجای مذهب شیعه ـ که بیشتر باب طبع استقلال طلبان ایرانی و مبتنی بر تمسك بنسبت و با روح مخالفت باحکومت خلفا، ساز گار بود[1] ـ مذهب اهل سنت وبیعت باخلفای عباسی وپیروی از سیاست ایشان را بر گزیدند که حکومتشان را تأیید میکرد. بدیهی است که این طرز تفکر و شیوه حکومت محمود غزنوی و اخلاف او در محیط اجتماعی و ادبی ایران تأثیر کرد چنان که بمناسبت اشاره خواهد شد.

نسب غزنویان

شاید بتوان گفت چون مردم ایران طالب حکومتی ایرانی بوده‌اند، غزنویان براثر توجه باین نکته و برای مردم پسند ساختن حکومت خود نسبشان را به یزدگرد شهریار رسانند. چنان که قاضی منهاج سراج جوزجانی در کتاب طبقات ناصری بنقل از تاریخ مجدول مینویسد: «امیرسبکتکین از فرزندان یزدجرد شهریار بود، و دران وقت که یزدجرد دربلاد مرو درآسیائی کشته شد... واتباع واشیاع یزدجرد به ترکستان افتادند و باایشان قرابتی کردند و چون دوسه بطن بگذشت ترك شدند وقصرهای ایشان دران دیار هنوز برجایست»[2]. آنگاه سلسلهٔ نسبشان

۱ـ محمدحبیب مذهب شیعه را تعبیر ایرانی تعلیمات پیغمبر شمرده است رك. سلطان محمود غزنوی ص۵؛ ژان ریپکا نیز نوشته است که محمود رعایت جانب خلیفه را بر ایرانیان ترجیح میداد، تاریخ ادبیات ایران ص۱۷۰

۲ـ طبقات ناصری، باهتمام عبدالحی حبیبی، ج۱ ص۲۷۶ نیز رك. تاریخ فرشته محمد قاسم هندوشاه استرآبادی ج۱ ص۱۸؛ داستان ترکتازان هند، میرزا نصرالله‌خان دولت یار ج۱ ص۳۸ـ۴۱

را ذکر میکند ؛ و حال آن که شواهد و قراین بسیار در دستست که اسلاف محمود غزنوی مانند الپتکین، بلکاتکین، پری تکین، و نیز پدر او سبکتکین غلام بوده اند[1]. محتملا بسال ۳۴۸ ه. الپتکین، سبکتکین را بغلامی خرید واو بعدها دردستگاه الپتکین ترقی کرد. فزونی استرآبادی مؤلف کتاب بحیرة ذیل «باب نهم، در حال فرومایگان کم بضاعت که بمراحم خداوندی بدولت رسیده اند» شرح حال سبکتکین را بعنوان مثال آورده است[2]. نیز در سیاست نامه حکایت مفصلی از دورهٔ غلامی سبکتکین آمده[3] ؛ ابوالفضل بیهقی در کتاب خود سر گذشت امیر سبکتکین وخواجهٔ اورا نوشته است که سبکتکین خود بصراحت از روزگار غلامیش سخن گفته و خوابی را که دیده بوده، بیان کرده است[4]. لابد این اشعار فردوسی از هجونامه درهمین باب است که میگوید :

بدانش نبد شاه را دستگاه — وگرنه مرا برنشاندی بگاه

چو دیهیم دارش نبد درنژاد — ز دیهیم داران نیاورد یاد...

چواندر تبارش بزرگی نبود — نیارست نام بزرگان شنود

این غلامان ترک نژاد بودند[5] و محمود غزنوی هم که پسر سبکتکین است از نژاد ترک بود. از جمله قراین آن که چون محمود خراسان وسایر بلاد ایران و ماوراءالنهر و سیستان را فتح کرد شعرا اورا مدح گفتند از جمله بدیع الزمان

۱ـ رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۲۴، ۲۷، ۲۸

۲ـ بحیرة ص ۱۱۶-۱۱۸ ؛ راجع بغلامی الپتکین وسبکتکین و ترک نژادی آنان رك. تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۱ـ۲ ؛ تاریخ فرشته ج ۱ ص ۱۸ ؛ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۳۱، روضة الصفا ج ۴ ص ۸۶ ؛ کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر قسم رابع ص ۷۷۱ ؛ جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله ص ۴ ؛ تاریخ گزیده ص ۳۸۹ ؛ دستورالوزراء خواندمیر ص ۱۳۶ ؛ طبقات سلاطین اسلام ص ۱۱۹، ۲۵۵ ؛ تاریخ العرب (مطول) دکتر فیلیپ حتی ج ۲ ص ۵۵۷، منتخب التواریخ عبدالقادر بن ملوکشاه بداونی ج ۱ ص ۸ ؛ ظهرالاسلام، احمدامین، ج ۱ ص ۲۷۷ ؛ تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، ج ۲ ص ۹۴ ؛ سلطان مسعود غزنوی ص ۱۱

۳ـ سیاست نامه ص ۱۳۰ـ۱۳۲

۴ـ تاریخ بیهقی ص ۲۰۱ـ۲۰۳

۵ـ تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ۲۲۲ ج ۲ ص ۶۸ ببعد

همدانی درضمن اشعار زیر اورا ستود و «ابن خاقان» نامید :

تعالی الله ماشاء — وزادالله ایمانی

أأفریدون فی التاج — ام الاسکندرالثانی

ام الرجعة قدعادت — الینا بسلیمان

اظلت شمس محمود — علی انجم سامان

وامسی آل بهرام — عبیداً لابن خاقان[1]

عنصری نیز ضمن قصیده‌یی درمدح سلطان محمود میگوید که چگونه سامانیان که بساطشان فراختر از زمین بود وسر ایوانشان از کیوان میگذشت «بمیرعادلشان حاجت آورید خدای» و او بیاری ایشان شتافت . درین ابیات بصراحت امیرغزنوی را «ترک» مینامد :

امیر عادل بگشاد دل بنصرت حق — میان ببست بپیکار صدهزار عنان

بر آن کسی که همی ذلّ آل سامان جست — نهاد روی ورسانیدشان بذلّ وهوان..

همه خراسان بگشاد وملك صافی کرد — بزور ایزد وشمشیر تیز وبخت جوان

وزآنچه بستد لختی بنام خویش بداشت — دگر بدو بسپرد و وفا نمود بدان

چو بازمیر رضی زین سخن پشیمان شد — زعهد خویش بگشت وتباه کرد گمان

رسول کرد سوی میرری وزود رخواست — که تو بیاو بکش لشکرری و گرگان

که برخراسان این ترك چیره دست شده است — بآخر از نیت بد بدو رسید زیان[2]

آداب ورسوم ایرانی در دورهٔ غزنوی

بدین سبب است که ظهور دولت غزنوی را نخستین پیروزی عنصر ترك برقوم ایرانی شمرده‌اند[3] . پس ناچار هرچه از آداب ورسوم ومظاهر فرهنگ ایرانی دردستگاه اینان دیده میشود براثر آنست که این غلامان ترك غالباً

۱ـ کتاب الیمینی، ابو النصر محمدبن عبدالجبار عتبی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ؛ ظهرالاسلام، احمدامین، ج ۱ ص ۲۸۳ ۲ـ دیوان عنصری ص ۱۰۴ ۳ـ تاریخ العرب(مطول) دکتر فیلیپ حتی ج ۲ ص ۵۵۹ نیز راجع باصل و منشأ ترکان ، و روی کار آمدن دولت ترك غزنوی رك. History of the Islamic Peoples, Carl Brockelmann , PP. 163 ، 168

تربیت یافتهٔ دولت سامانیان و بااین مراسم مأنوس بوده‌اند؛ بعلاوه خودفرهنگ و تمدنی خاص نداشته‌اند که جانشین فرهنگ وسنن ایرانی کنند و گاه شاید تاحدودی سیاست پیشگی و رعایت تمایلات قوم ایرانی و جلب قلوب آنان درین کارها اثر داشته است. چنان که‌می بینیم عید نوروز و مهرگان و جشن سده در دربار و بین مردم متداول بود[1]. شعرای دربار محمود غالباً بمناسبت فرا رسیدن این عیدها و جشنهای ملی سلطان و دیگر ممدوحان را مدح و تهنیت میگفتند؛ تفصیل بعضی ازین جشنها را، در دورهٔ مسعود غزنوی، ابوالفضل بیهقی نوشته است از جمله گوید: «سده نزدیك بود اشتران سلطانی را و از آن همهٔ لشکر بصحرا بردند و گز کشیدن گرفتند تاسده کرده آید و پس از آن حرکت کرده آید، و گز میآوردند و درصحرایی که جوی آب بزرگ بود پراز برف میأفکندند تابربالای قلعتی برآمد و چهار طاقها بساختند از چوب سخت بلند و آنرا بگز بیاگندند و گز دیگر جمع کردند که سخت بسیار بود و ببالای کوهی برآمد بزرگ وآله بسیار و کبوتر و آنچه رسم است از دارات این شب بدست کردند... و سده فراز آمد، نخست شب امیر بر آن لب جوی آب که شراعی زده بودند بنشست وندیمان و مطربان بیامدند و آتش بهیزم زدند و پس ازآن شنیدم که قریب ده‌فرسنگ فروغ آن آتش بدیده بودند، و کبوتران نفط اندود بگذاشتند و ددگان برف اندودآتش زده دویدن گرفتند و چنان سدهٔ بود که دیگر آن چنان ندیدم و آن بخرمی بپایان آمد»[2]. و ازجمله جشنهای دیگر آن که: «روز یکشنبه چهارم ذوالحجه [سلطان مسعود] بجشن مهرگان نشست و ازآفاق مملکت هدیها که ساخته بودند پیشکش را در آن وقت بیاوردند و اولیا و حشم نیز بسیار چیز آوردند و شعرا

۱ــ راجع بعید نوروز و مراسم آن در نزد خلیفه و درکشورهای اسلامی قرن‌چهارم رك. الحضارة‌ـ الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری ج۲ ص۲۴۵ـ۲۴۷؛ مهرگان: ج۲ ص۲۴۸؛ نیز رك. تاریخ ادبیات در ایران ج۱ ص۲۲۰

۲ــ تاریخ بیهقی ص۴۴۲ـ۴۴۳

شعر خواندند وصلت یافتند که این خداوند شعرمیخواست و بر آن صلتهای شگرف میفرمود»[1] .

ولی چنان که پیداست توجه امرای تـرك باین اعیاد و مراسم ، بپیروی از خاندانهای ایرانی است و بطور آشکار احساس میشود که مانند پادشاهان ایرانی دلبستگی خاص باین مراسم نداشته‌اند و آنهارا مظاهری از ملیت و حمیت قومی نمی‌انگاشته‌اند زیرا چنان که گذشت بامردم ایران همکیش بوده‌انـد نه‌همدل و همنژاد . حتی این نکته را در مدایحی که شاعران درین ایام میسروده‌اند میتوان دریافت . مثلا عنصری که در مدح امیرنصر ، برادر سلطان ، میگفت : «سده است امشب ای شاه دادش بده»[2] و این عید را «جشن ملوك نامدار و یادگار افریدون و جم» میدانست[3] و جهان‌رادرین شب‌چنان درخشنده وزیبا میدید که‌شادمانه‌میسرود:

زمین گویی تو امشب کوه طور است ‌ ‌ ‌ ‌ کـزو نـور تـجلی آشکارست[3]

جای دیگر بهمین مناسبت درستایش و تهنیت به‌محمودغزنوی میگفت :

خدایگانا گفتم که تهنیت گویم ‌ ‌ ‌ ‌ بجشن«دهقان آیین» بزینت بهمن

که اندروبفروزندمردمان‌مجلس ‌ ‌ ‌ ‌ بگوهری که بود سنگ و آهنش معدن...

ببرزنی که ازو اندکی بیفروزند ‌ ‌ ‌ ‌ بنور بافلك و ماه برزند برزن

چنین که دیدم‌آیین توقوی‌تر بود ‌ ‌ ‌ ‌ بدولت اندرزآیین خسرو وبهمن

تو مرد دینی واین رسم رسم‌گبران است ‌ ‌ ‌ ‌ روانداری بر رسم گبرکان رفتن

جهانیان بر سوم تو تهنیت گویند ‌ ‌ ‌ ‌ ترا برسم کیان تهنیت‌نگویم من

نه آتش است سده بلکه آتش تست ‌ ‌ ‌ ‌ که‌یك‌زبانه‌بتازی‌زند یکی‌بختن[4]

بدیهی‌است که محمودغزنوی مانند هر مخدوم خوش آمد پسند دیگر ، این‌ستایشها

۱ـ تاریخ بیهقی ص۵۲۹

۲ـ دیوان عنصری‌ص۳۵ ‌ ‌ ‌ ‌ ۳ـ دیوان عنصری ص۸

۴ـ دیوان عنصری‌ص۱۲۳ـ۱۲۴

را که خوش آیند وملایم طبع او بوده می‌پسندیده و تشویق و تأییدمیکرده‌است.
غرض ازین مقدمات‌این که در ایران حکومتی از نژادی دیگر با آرزوها ومنافع و مقاصدی که در بسیاری از موارد با افکار و خواستهای ملی ایرانیان پیشین‌سازگار نبوده است بروی کار می‌آید که فرد شاخص آن محمود غزنویست و آثار روش و شیوهٔ این دولت را بزودی در شؤون‌مختلف خواهیم دید. البته نفوذ تمدن ایران درین دستگاه نیز هنوز قوی و پایدارست ولی این موضوع نتایج حکومت امرای ترک‌را یکسره ازبین نمیبرد بخصوص که ازگرمی‌آن کوششهای مداوم و نهضتهای گوناگون ایرانیان نیز کم کم کاسته میشود و آثار تسلیم وضعف ملیت و احساسات‌قومی را در دورهٔ بعد آشکار توان دید.

فصل دهم - سیاست خلیفهٔ عباسی

درین دورهٔ تأثیر سیاست خلیفه عباسی را در ایران نیز باید در نظر گرفت بخصوص که عباسیان درامر خلافت غالباً بیشتر اهل چاره گری بودند وبدین طریق نفوذ خود را درممالك اسلامی حفظمیکردند. بقول هندوشاه مؤلف کتاب تجارب السلف: «دولت عباسیان را حیل ومخادعت غالب بود وکارها را بمکر بیش از آن می‌ساختند که بشجاعت وشدت»[1]. از طرفی دیگر بدلائلی که گفته خواهد شد حکومت محمود غزنوی بدستگاه خلافت وا بستگی خاص داشت و ناچار از سیاست و پسند خلیفه پیروی میکرد و آثار این گرایش و طرفداری در کارها و سیاست محمود، در همه‌جا ازجمله‌درایران، مشهودست. درین‌عصر خلیفهٔعباسی القادربالله ابوالعباس احمد بن اسحق المقتدر (۴۲۲-۳۸۱) بود که هشتاد وشش سال و ده ماه عمر و چهل و یکسال خلافت کرد و در روزگار او خلافت عباسی بار دیگر رونق و قدرت خود را ازسر گرفت[2]. القادر بالله‌را بعبادت و دینداری[3] و کثرت برّوصدقات وحسن‌مذهب

القادربالله

۱ــ تجارب السلف، هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی، ص۹۲

۲ــ تاریخ مختصر الدول، ابن العبری، ص ۱۸۱؛ کتاب الفخری فی الاداب السلطانیة والدول الاسلامیة، ابن الطقطقی: ص ۲۱۲

۳ــ کتاب الفخری ص۲۱۲

و صحت اعتقاد [1] و روزه داشتن فراوان [2] یاد کرده‌اند؛ بقول مؤلف تاریخ گزیده «صائم الدهر و قائم‌اللیل بود» [3]. چندان که از کثرت تدین و زهدو ورع او را «راهب بنی العباس» لقب داده‌اند [4]. بدیهی است که باشروع خلافت مردی چون او، مذهب اهل سنت قوت گرفت وطرفداری از عقایداصحاب حدیث‌و اشعریان و در نتیجه مخالفت با معتزله شدت یافت؛ اثر این سیاست در ایران نیز کم کم نمایان گشت.

معتزله در دورهٔ آل بویه درایران حلقه‌های بزرگی داشتند و درین مجالس اصول و قواعد عقاید خود را بدون معارضه درس میدادند [5]. وجود صاحب‌بن‌عباد (م۳۸۵هـ.) نیز برای آنان نیرویی‌عظیم‌بود [6]. اما باشروع ضعف و انحطاط آل‌بویه دورهٔ نکبت و بدبختی معتزله فرا رسید بخصوص که شاید همین مقدمات القادر بالله را وا داشت که بسال۴۰۸هجری کتابی در اصول تألیف کرد و فضایل صحابه را، درین کتاب، بنابر مذهب اصحاب حدیث آورد و معتزله و معتقدان بخلق قرآن را تکفیر کرد. این کتاب را هر روز جمعه در حلقهٔ‌اصحاب حدیث در جامع مهدی میخواندند و مردم برای استماع آن حاضر میشدند [7]. القادر بالله در کتاب خود در ذم معتزلیان و رافضیان سخن گفت و بنابروایت ابن جوزی تدریس ومناظره‌و

تکفیر معتزله

۱ـ تاریخ بغداد، ابوبکر احمدبن‌علی الخطیب‌البغدادی، ج۴ص۳۷؛ نیز رك. حیاة‌الحیوان الکبری، کمال‌الدین الدمیری، جزء اول ص۹۴

۲ـ النجوم الزاهرة ج۴ص۲۷۶ ۳ـ تاریخ گزیده ص۳۴۹؛نیز درباب دینداری‌او رك. تاریخ‌الخلفاء، جلال الدین سیوطی، ص۴۱۲ ۴ـ ذیل تجارب الامم ص۲۰۸ بنقل کتاب‌المعتزلةص۲۱۳

۵ـ المعتزلة، تألیف زهدی حسن جارالله،ص۲۰۸ ۶ـ المعتزلة ص۲۱۱

۷ـ تاریخ بغداد ج۴ص۳۷ــ۳۸؛ نیز رك. النجوم‌الزاهرة ج۴ص۲۷۶؛ الحضارة الاسلامیة فی القرن‌الرابع‌الهجری ج۱ ص۱۰۲ ؛المعتزلةص۲۱۲؛ نیزرك.حیاة‌الحیوان‌الکبری جزء اول ص۹۴ در باب کتاب وی

تبلیغ عقاید را بر معتزله ممنوع کرد و متخلفان رااز عقوبت و کیفر بیم داد[1] . بدین طریق در حقیقت در ابتدای قرن پنجم هجری حکومت در منازعات مذهبی رسماً دخالت نمود . تألیف کتاب بر ضد معتزله ولعن و تکفیر آنان ناچار موجب شد محمود غزنوی که از سیاست خلیفه پیروی میکرد براه او رود و در قتل مخالفان و تبعیدو حبس ایشان و لعنشان برمنبرها بکوشد و این کار در اسلام‌سنتی شود . نیز تدوین کتابی دیگر بنام اعتقاد القادری ــ که هم برین شیوه در مسائل ایمانی بود وخلیفه دستور داد آن را در دیوانهای دولتی بخوانند وفقهـا هم فتوی دادند که هر کس باآن مخالفت و رزد فاسق وکافرست ــ بمنزلهٔ نخستین متنهای رسمی‌است که درمباحث‌اعتقادی‌ازطرف خلفا منتشر شده[2] ؛ البته این اقوال‌مبتنی بر عقاید اصحاب حدیث و در مخالفت اهل اعتزال و شیعیـان بوده است . بدیهی است شرکت دستگاه حکومت در منازعات مذهبی و جـانبداری از بعضی فرق ، بر شدت‌تعصبات ومناقشات مذهبی می‌افزاید چنان که‌نمونه‌های آن‌را خواهیم دید .

دشمنی بااسماعیلیه عباسیان ازجانبی دیگر سیاست‌ضد اسماعیلی‌داشتند و باخلفای فاطمی‌مصر خصومت میوزیدند[3] . یکی ازدلائل عمده‌یی که در بدنامی اسماعیلیه بنظر میرسد اینست که در معرفی‌این گروه غالباً قلم در دست دشمن بوده و چون‌بنی عباس باایشان مخالف بوده‌اند، سلاطین‌اسلامی ایران‌هم نظر خلفای عباسی را تأیید میکرده‌اند، آنان را بانواع تباهکاریهـا منسوب میداشته و در قلع و قمعشان میکوشیده اند[4] . این سختگیریها طبعاًموجب‌مبارزاتی بین‌اسماعیلیان ومخالفانشان میشده که‌خودداستانی

۱ـ المعتزلةص۲۱۲ـ۲۱۳ ؛ الحضارة‌الاسلامیة فی‌القرن‌الرابع الهجری ج۱ص۳۴۰

۲ـ الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری‌ج۱ص۳۴۰ـ۳۴۱

۳ـ رك . زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی‌ص ۱۶۱ ۴ـ راجع به‌اسماعیلیه رك .مجلهٔ یغما سال‌یازدهم۱۳۳۷ ، سلسله مقالات آقای دکتر مهدی محقق

مفصل است[1] . ازجمله اقدامات بنی عباس برضد خلفای فاطمی ترتیب دادن مجالسی بود برای انکار انتساب ایشان به علی (ع) و فاطمه (ع) . القادر بالله که خلیفه‌یی متدین و در رعایت مذهب اهل سنت کوشا بود محضری ترتیب داد و جمعی از بزرگان آن را امضا کردند که اولاد مهدی (خلفای فاطمی) علوی نیستند[2] . قسمتی ازین محضر بدین شرح بود : « وانّ هذا الناجم الحاکم بمصر هومنصور الملقب بالحاکم حکم الله علیه بالبوار والدمار . . هذا ماشهد به الشهود . . . وانّ هذا الناجم بمصر هو وسلفه کفّار وفسّاق وزنادقة ملحدون معطلون وللاسلام حاجزون و لمذهب الثنویة والمجوسیة معتقدون ، عطلوا الحدود واباحوا الفروج واحلوا الخمور وسفکوا الدماء و سبّوا الانبیاء وادّعوا الربوبیة و کتب ذلك فی ربیع الاخر سنة اثنین و اربعمائة. »[3] « واین محضر در بغداد ودیگر شهرها برمنابر خواندند»[4] . برخی را عقیده براینست که این استشهاد را بعضی از بیم جان و برعایت تقیه امضا کرده‌اند زیرا القادر بالله بامعتزله و فاطمیان و اهل کلام سخت مخالف بود چنان که از سختگیریهای او نسبت بایشان پیش ازین سخن رفت و همین که جمعی از بزرگان علویان وقضات وفقها این محضر را ناگزیر امضا کرده‌اند نمودار شدت عمل و سختگیری و تعصبی است که وجودداشته . نوشته‌اند که سید رضی ازعلویان، از ترس این گواهینامه را امضا کرد اما اشعاری درمدح خلیفهٔ فاطمی سروده بود . وقتی القادر بالله ازین موضوع آگاه شد در مجلسی از ابواحمد موسوی ، پدر سید رضی ، گله کرد . ابو احمد گفت : من بی‌اطلاعم و وقتی فرزندش راحضار کردند انکار کرد و گفت اشعار ازاو نیست[5] . این قراین همه نشان میدهد که انتساب به

۱- ازجمله رك. حجة‌الحق ابوعلی‌سینا ص۱۸۶-۲۱۳

۲- النجوم الزاهرة ، ابن تغری بردی ، ج۴ ص۲۲۹-۲۳۰ ؛ نیز رك . تاریخ جهانگشای جوینی ج۳ص۹۰-۹۱ وص۹۸-۱۰۰

۳- تاریخ جهانگشای جوینی ج۳ص۹۹

۴- تاریخ جهانگشای جوینی ج۳ص۱۰۰

۵- اتعاظ الحنفا: مقریزی ص۴۰و۴۴ بنقل آقای دکتر مهدی محقق، مجلهٔ یغما سال یازدهم ص۲۷۰-۲۷۱

فاطمیان واسماعیلیه تاچه حد موجب گرفتاری بوده وبامعتقدان یامنتسبان بایشان چگونه‌رفتار میشده‌است ؛ مطالعهٔ سر گذشت‌ناصر خسرو ودیوان اوازین‌نظر نمونهٔ آشکاریست . خلیفهٔ عباسی که بر مذهب اهل سنت بود با شیعیان اسماعیلی ناچار نمیتوانست موافق باشد بخصوص که مخالفت شدید اینان نسبت به بنی عباس آشکار واز جمله اسناد آن نامهٔ حسن صباح بسلطان جلالدین ملکشاه سلجوقی است[1] . دشمنی بابنی عباس علاوه‌بر انتقادهای صریح ، در آثار ادبی‌اسماعیلیه‌هم مضمونهایی پدید آورده است . از جمله ناصر خسرو شاعر اسماعیلی مذهب در آمدن بهار میگوید :

معزول گشت زاغ چنین زیرا — چون دشمن نبیرهٔ زهرا شد
کفرو نفاق از وی چو عباسی — بر جامهٔ سیاهش پیدا شد
خورشید فاطمی شد و با قوت — بر گشت‌و از نشیب ببالا شد [2]

جای دیگرضمن ستایش خلیفهٔ فاطمی ، خلیفهٔ عباسی‌را دیو نامیده‌و گاهی از بیداد وی خود را بروز حشر نوید داده است :

چون ببغداد فرود آیی پیش آرد — دیو عباسی فرزند بقربانی [3]

☆ ☆ ☆

ای خداوند این کبود خراس — بر تو از بنده صد هزار سپاس . . .
داد من بیگمان بحق بدهی — روز حشر از نبیرهٔ عباس [4]

از طرفی دیگر بقول آقای دکترصفا: «بعضی ازمورخان و نویسندگان فرق باطنیه را اعم از اسمعیلیه وقرامطه وغیره متهم بخروج ازدین و تظاهر باسلام‌برای نابود کردن آن و تجدید رسوم مجوس کرده‌اند . اگر این دعوی درست باشد

۱ـ هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی ص۲۰۸ـ۲۱۶
۲ـ دیوان ناصرخسروص۱۴۰
۳ـ دیوان ناصر خسرو ص۴۳۱
۴ـ دیوانخسرو ص۲۰۶

ظهور این مذهب در ایران بامنظور و مقصود ملی همراه بوده‌است»[1] وشاید بسبب همین «مقصودملی» عده‌یی باین مذهب گرویده‌اند؛ این نکته نیزبنوعی دیگرعلت دشمنی شدید خلفا را باباطنیان روشن میکند. غرض این که وقتی دستگاه خلافت سیاستی‌چنین برضد معتزلیان وشیعیان واسماعیلیان داشته‌باشد ناگزیر کسانی‌مانند محمود غزنوی ـ که باخلیفه بیعت داشتند وبر مذهب‌او بودند و منافعی دیگر نیز انگیزهٔ آنان در پیروی از خلیفه و انتخاب این طریق بود ـ بااهل این مذاهب بهمین شیوه‌رفتار میکردند چنان که گفته خواهد شد.

محمود و خلیفهٔ عباسی

علت این که محمود غزنوی اقتدا بخلیفهٔ عباسی وسیاستی‌مذهبی را بر گزید این بود که از اواسط قرن چهارم براثر نفوذ آل بویه در بغداد و حکومت فاطمیان در مصر و نزاع شیعیان و اهل سنت و اختلافات فرقه‌های دیگر مانندشافعی و حنفی، بنی عباس خلافت خودرا ازطرف آل‌بویه و فاطمیان در خطر میدیدند[2] بخصوص که اسماعیلیه توانسته بودند در دولت سامانی رخنه کنند و نصر بن احمد سامانی و گروهی از بزرگان بخارا را بدین مذهب در آورند. از اوائل قرن چهارم دعوت ایشان در سند متمرکز شد و حکومتی در مولتان تأسیس کردند. داعیان و حجتان این طریقه بخصوص در ایران بدعوت وتألیف مشغول بودند که‌ازجمله ابویعقوب سجستانی صاحب کتاب کشف‌المحجوب وابوحاتم احمدبن حمدان الورسنانی‌الرازی (م.۳۲۲هـ.) مؤلف کتاب اعلام‌النبوة

۱ـ رك. تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ص۲۵۳

۲ـ در بیان شدت دشمنی بین فاطمیان و اهل‌سنت و خلفای عباسی نوشته‌اندکه در حوزهٔحکومت فاطمیان ذکر اسم عمروابوبکر ممنوع بود و اگر سیاحان چنین اسمهایی داشتند در آنجا بزبان نمی‌آوردند و اسمشان را عوض میکردند، رك. سلطان مسعود غزنوی، رودلف گلپکه، ص۱۲؛ نیز راجع به‌تنزل یافتن قدرت خلیفه و پدید آمدن خلفای فاطمی و دیگر قدرتها، رك. سلطان‌محمود غزنوی، محمدحبیب، ص۳ـ۴

معروفند. بنا برین میتوان تصور کرد که جامعهٔ اهل سنت و خلفای بنی عباس انتظار داشتند که در مشرق پادشاهی متمایل بمذهب اهل‌سنت ظهور کند وایشان آن پادشاه را تأیید کنند و مخالفان را بدست‌او از بین ببرند. بهمین دلیل وقتی‌محمود غزنوی شاه شد بنی عباس اورا تعظیم کردند ومسلمانان سنی‌مذهب هم بوی متمایل شدند و این نکته در موفقیت محمود برای تأسیس‌حکومت تأثیر داشت. بخصوص که محمودنه‌بر نیروی‌حمیت‌ملی تکیه‌داشت ونه بر تعصب‌قبیله‌یی. مثلا گمان میرود که سامانیان‌را احساسات ملی ایشان روی‌کار آورد و در پادشاهی‌سلاجقه تحریك و تعصب قبیله اثر داشت اما محمود در ایران نه قبیله داشت و نه استخوان و نژاد صحیحی اورا بود بلکه، شاید بتوان گفت، عطش و ولع مسلمانان بداشتن پادشاهی حامی اهل سنت او را بقدرت رساند از ینرو سیاست حکومت وی ترویج مذهب بوده است و شاید اگر اندکی ازین سیاست منحرف میشد توفیق نمی یافت بهمین سبب است که محمودهر جنگی که کرده بدان عنوان مذهبی داده است. باانتخاب‌سیاست مذهبی وپیروی از خلیفه - که در مذهب‌اهل سنت جانشین پیغمبر بود - محمود میتوانست ازتأیید وی برخوردار شود وهرجارا که میگرفت باعهدو لوای خلیفهٔ عباسی از آنِ خود بداند و حکومتش را بران نواحی قانونی بشمرد. بیعت واتحاد باخلیفه برای کشور گشایانی‌چون‌محمود این سود بزرگ‌را داشت [1].
از طرفی محمود چون احساس میکرد که ایرانیان او را از نژاد خود نمیدانند و نمیتواند از احساسات ملی‌ایشان بهره برگیرد و حکومت خود را ، اگرچه پیرو آداب و رسوم ایرانی بود ، موافق آرزوی آنان کند ناچار سیاست مذهبی را ترجیح میداد بخصوص که خود نیزدرین احساسات و آمال ملّی باایرانیان همدل و همگام نبود و نمیتوانست باشد حتی خواهیم دید که در برانداختن خاندانهای ایرانی کوشیده است. بهمین دلائل ایرانیان که حکومت ملی‌را می‌پسندیدند و

۱ - رك. زندگانی‌وزمان سلطان‌محمود غزنوی، محمدناظم، ص ۱۶۱

تمسك بنسب بیشتر بازمینهٔ فکریشان موافق بود نمیتوانستند قبول کنند که کسی بنام خلیفه از ملتی دیگر و از جایی دیگر بر آنان حکومت داشته باشد از ینرو بمذهب شیعه روی می‌آوردند و فضائل آل علی هم آنان را بیشتر جلب میکرد. اما برای کسانی چون محمود که‌اسلافش از غلامی بحکومت رسیده بودند و فکر ایجادحکومتی‌ملی درسر نداشتند قبول‌فرمان وبیعت کسی بنام خلیفه دشوار نبود خاصه که این بیعت برای آنان فواید بسیار دربرداشت. شاید بهمین سبب است که دیده میشود بعضی از کشورهایی که پیش از ظهور اسلام مستقل بودند پس ازقبول دین‌مبین به تشیع گرویدند و بعضی از مللی که قبل از اسلام هم استقلال‌نداشتند و احیاناً بااین‌نوع زندگی خو گرفته بودند ، غالباً بمذهب اهل سنت و اطاعت از از خلیفه روی آوردند.

در هرحال بسیاری ازین مسائل موجب آمد که محمود چنین کند. این‌نیز نمودار زیرکی وتدبیر اوست که چنین توانست راه حکومت خودرا هموار کند. قراین بسیاری توجه محمود را بجلب نظر و حمایت و تأیید خلیفهٔ عباسی و اظهار خضوع و ارادت نسبت باو نشان میدهد. مثلا محمود پس از استیلای بر خراسان و شکست بکتوزون و قطع نفوذ سامانیان ازین سامان خطبه بنام القادر-بالله کرد[1] و برادرش نصر را بسپهسالاری خراسان برگزید. آنگاه به بلخ باز-گشت و گزارش فتوح خود را بخلیفه القادربالله نوشت[2] وچون خلعت خلیفه القادربالله همراه فرمان ولواوالقاب به‌محمودرسیدازین تاریخ دستور داد نام‌خلیفه باالقاب جدید سلطان برروی سکه‌ها نقش‌شود[3]. نیز بمنظور همین اظهار اخلاص‌و و ارادت است که چون بسال ٤١٤ ازهند بخلیفه نامه مینویسد عنوان نامهٔاو چنین

۱ـ رك. کتاب العبر ودیوان المبتداوالخبر ؛ قسم رابع ص۷۶۷-۷۶۸ ؛ تاریخ گزیده ص ۳۴۹ ؛ طبقات سلاطین اسلام ، استانلی لین پول، ترجمهٔ عباس اقبال، ص۲۵۶

۲ـ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ، محمدناظم،ص۴۵

۳ـ دائرة المعارف بریتانیکا، ج۱۷ص۳۹۸

است :«عبدمولانا امیرالمؤمنین وصنیعته محمودبن سبکتکین»[1] وبقول مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص: «همیشه مکاتبت داشتی بادارالخلافه وتعظیم ایشان بواجبی کردی»[2] . محمود ازپیروزیهای خود درهندمرتباً خلیفه‌را آگاه میکردو پیشرفتهای خودرا درچشم اوجلوه میداد . این کار بحسن شهرت وآوازهٔ نام‌او دردنیای اسلامی آن‌روزگار کمك میکرد . بعلاوه بدلائلی که گفته خواهد شد خلیفه وسلطان و مسلمانان بلشکرکشی بسرزمین هندوستان ودست یافتن بران‌ناحیه غالباً دلبستگی داشتند وگزارشهای محمود در جلب نظر خلیفهٔ‌عباسی بسیارتأثیرداشت. سرپرسی سایکس[3] این نکته‌را ازسیاست مذهبی محمود خوب درك کرده است که مینویسد: «محمود نظربتمایل زیادش باین که ازطرف خلیفه شناخته شودشرح فتوحات‌خود رابا‌تحف وهدایای نفیس وگرانبهایی بعنوان پیشکش ببغداد فرستاد ودر عوض القابی‌باو اعطاء شد که بی‌نهایت موجب خشنودی وی گردید »[4] .

رأی ونظر محمود در تأثیر گزارش این‌پیروزیها صائب بود وبرقدرومنزلت او می‌افزود. مثلا: «درسال چهارصدم‌ازرحلت خیرالبشر... یمین‌الدوله‌سلطان‌محمود فتحنامه‌که مشتمل برجمیع فتوحاتی که اورا روی نموده در ولایات هندوستان ببغداد فرستاد وخلیفه قادربالله عباسی آن‌روز مجلسی عظیم ساخت‌و فرمود تا آن فتحنامه رابر رؤس خلایق بآواز بلندبخواندند و مردم بواسطهٔ اعلام معالم اسلام و انهدام لوای کفر و ظلام شکرها کرده زبان بستایش یمین‌الدوله گشاده نصرت‌وظفر اورا ازحق‌سبحانه تعالی مسئلت نمودند وآن روز در بغداد آنچنان سرور وخوشحالی انتشار یافت که بعینه گویا که یکی ازعیدهای مقرر اهل اسلام‌است»[5] . این‌اشعار فرخی ــ که دربازگشت سلطان محمود ازفتح سومنات سروده است ــ نیز نموداری

۱ـ النجوم الزاهرة ، ابن‌تغری بردی ، ج ۴ ص۲۵۹

۲ـ مجمل‌التواریخ والقصص ص۳۸۲

۳ـ Sir Percy Sykes

۴ـ تاریخ‌ایران، ترجمهٔ محمد تقی فخر داعی‌گیلانی ، ج۲ ص۳۶

۵ـ تاریخ الفي ، ملا احمد تتوی ، ج۱ نسخهٔ خطي کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

ازین گونه روابط است که محمود غزنوی باخلیفهٔ عباسی داشته است :

زملك وملكت چندين اميريافته بهر زگنـج بتكدهٔ سومنـات يافته داد
كنون دوچشم نهاده است روزوشب گويی بفتحنامهٔ خسـرو ، خليفهٔ بغـداد
خليفه گويد كامسال همچو هرسالی گشاده باشد چندين حصارو آمده شاد
خبر ندارد كامسال شهريار جـهان بنای كفر فكنده است و كنده از بنياد
بقاش باد كه از تيغ او و بازوی اوست بنای كفر خراب وبنای دين آباد[1]

حسن نظر خلیفه به محمود غزنوی

بدیهی است خلیفه نیز سلطانی چون محمود را ـ که درراه مقاصداو و گسترش قلمرو اسلام شمشیر میزد ـ حمایت میکرد و حکومت اورا بر نواحی متصرفی برسمیت میشناخت.

محمود نیز منتظر همین نتیجه بود زیرا وی در روابط خود با خلیفه علاوه برمذهب اغراض سیاسی هم داشت[2] . بدین سبب است که وقتی محمود خراسان را گرفت و خطبه بنام خلیفه کرد «هنوز ببلخ بود کـه رسول القادر بالله از بغداد بنزديك او آمد باعهد خراسان ولوا وخلعت فاخر وتاج، وقادر اورا لقب نهاد: «يمين الدولة وامين الملة ابوالقاسم محمود ولی امير المؤمنين ». پس چون آن عـهد و لوا برسيد امير محمود بر تخت سلطنت نشست وخلعت بپوشيد وتاج بر سر نهاد وخاص وعام را بارداد اندر ذی القعده سنهٔ تسع وثمانين وثلثماية (۳۸۹) »[3] و نيز هنگـامی که (بسال ٤٠٣ هجری) تاهرتی رسول خلیفهٔ فاطـمی را باشارهٔ محمود غـزنوی کشتند[4] «چون خبر قتل رسول مصر ببغداد رسید وصـلابت دین سلطان معلوم شد زبان اصحاب اغراض وعذل عذال بسته گشت ودرحضرت امیر المؤمنین باحماد پیوست

۱ـ ديوان فرخی ص۳۴ ۲ـ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی، محمد ناظم، ص۱۶۴

۳ـ زين الاخبار ص۴۹ ؛ ترجمهٔ تاريخ يمينی ص۱۳۸ ؛ جامع التواريخ رشيد الدين فضل الله ص۷۸ ؛ نيز Classical Persian Literature P.20 ؛ بعضی اين القابرا بر اثر فتوحات محمود در هند شمرده‌اند ، رك. المنتظم ، ابن جوزی ، ج۸ ص۵۳ ؛ داستان تركتازان هندج ۱ ص۵۷

۴ـ رك. زين الاخبار ص ۵۶ ؛ ترجمهٔ تاريخ يمينی ص ۲۳۷ ـ ۲۳۹

وبموقع قبول افتاد »[1] وخلیفه اورا بلقب «نظام‌الدین» مفتخر کرد[2].

وقتی محمود باآنهمه دشواریها سومنات رافتح کرد ودر دنیای اسلام بعنوان قهرمان ایمان معرفی‌شد ، آوازهٔ دلیری وجهاد اوباهندوان همه‌جا را گرفت. خلیفه نیز آگاه شد« واندر شوال سنهٔ سبع‌عشر واربعمأیة (٤١٧ هـ.) نامهٔ‌القادر بالله آمد باعهد ولوای خراسان وهندوستان‌ونیمروز وخوارزم ، مر امیر محمود راوفرزندان وبرادران‌اورا لقب‌ها نهاده ، اماامیرمحمود را کهف الدولة والاسلام و امیر مسعود راشهاب الدولة وجمال‌الملة وامیر محمد راجلال الدولةو جمال‌الملة وامیر یوسف‌را عضدالدولة ومؤید الملة ونامه نوشته بودند واندر نامه گفته بود که هر کسی را که توخواهی ولی‌عهد خویش کن واختیار تواتفاق ماست وبر آن غزاها که امیرمحمود کرده بود قادراو راشکر بسیار کرده بودواو رابسیار ستوده »[3].

ملاحظه‌میشود که محمود درارتباط‌باخلیفه‌تدبیری‌صائب داشته‌وتوانسته‌است کاملا بمقصودبرسدوبزرگترین‌حامی‌دستگاه‌خلافت ومجاهدمعروف‌اسلام‌بشمارآید. بسبب‌همین وابستگی‌بدستگاه خلیفه وپیروی‌ازین سیاست‌است که‌ازاو بعنوان: «قائم‌مقام‌ونایب‌خلیفه»درایران یاد کرده‌اند[4]. البته درارتباط‌محمودغزنوی وخلیفه‌گاه تحولاتی روی داده است که بموقع خود گفته خواهد شد.

ادامهٔ این سیاست در دورهٔ مسعود

همین سیاست است که در دورهٔ مسعود غزنوی نیز ادامه می‌یابد چنان که می‌بینیم وقتی درری نامهٔ القادربالله بر تعزیت و تأیید حکومت به‌مسعود رسید او که ازخلیفه عهد و لوا خواسته بود بسیار شاد شد و تفصیل آن از قلم ابوالفضل‌بیهقی برین منوال است : «نامهٔ امیرالمؤمنین القادر بالله رضی‌الله عنه رسید

۱ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۳۹
۲ـ زندگانی‌وزمان‌سلطان‌محمودغزنوی ص ۱۶۴ ـ ۱۶۵ ؛
المنتظم،ابن‌جوزی،ج۸ص ۵۳
۳ـ زین‌الاخبارص۶۹نیزرك. تاریخ فرشته ج۱ص۳۵؛
منتخب‌التواریخ عبدالقادر بن ملوك‌شاه‌ج۱ ص۱۸ ؛ زندگانی‌و زمان سلطان‌محمودغزنوی ص ۱۲۰
۴ـ Histoire De La Perse, Champollion Figeac, P. 422

بری بتعزیت و تهنیت علی‌الرسم فی‌مثله ، جواب نامهٔ که از سپاهان نوشته بودند بخبر گذشته‌شدن سلطان محمود و حرکت که خواهد بود برجانب خراسان و خواستن لوا و عهد و آنچه با آن رود از نعوت و القاب که ولی‌عهد محمود است . و امیرالمؤمنین او را مثال داده بود در این نامه که آنچه گرفته است از ولایت ری و جبال و سپاهان بروی مقرر است ، بتعجیل سوی خراسان باید رفت تا درآن ثغر بزرگ خللی نیفتد ، وآنچه که خواسته آمده است ازلوا وعهد و کرامات بارسول براثر است . امیرمسعود بدین‌نامه سخت شاد و قوی دل شد و فرمود تاآن را برملا بخواندند و بوق و دهل بزدند و از آن نامه نسختها برداشتند و بسپاهان و طارم و نواحی جبال و گرگان وطبرستان و نشابور و هراة فرستادند تامردمانرا مقرر گردد که خلیفت امیرالمؤمنین و ولی‌عهد پدروی است» .[1] بعد که رسول خلیفه رسید «سلطان فرمود تانامها نبشتند بهرات و پوشنگ و طوس و سرخس و نسا و باورد وبادغیس و گنج روستا به‌بشارت این‌حال که اوراتازه گشت از مجلس‌خلافت . و نسختها برداشتند از منشور ونامه ، والقاب پیدا کردند تا این سلطان بزرگ را بدان خوانند وخطبه کنند»[2] . اینکار درحقیقت بمنزلهٔ اعلام رسمیت حکومت مسعودست و او بانشان دادن فرمان خلیفه و بیان تأیید او ، بمسلمانان لزوم اطاعت ایشان را گوشزد میکرد ودر جلب آنان میکوشید . در تاریخ بیهقی شواهد بسیاری از ادامهٔ همین سیاست مذهبی وبیعت مسعود با خلیفه و درجهٔ وابستگی او را بدستگاه خلافت میتوان دید که ازجمله بهترین آنها متن وترجمهٔ بیعت نامهٔ سلطان مسعودباخلیفه ابوجعفر قائم بامرالله است[3] . بدیهی است که محمودومسعود و سلاطینی‌چون ایشان در مقابل این ارادت وحسن خدمت از کمال توجه وحمایت خلیفه برخوردار میشده‌اند .

۱ــ تاریخ بیهقی ص۱۷ـ۱۸ ۲ـ تاریخ بیهقی ص۴۸ـ۴۹ ۳ــ رك . تاریخ بیهقی ص ۳۰۱ و ۳۱۲ ؛ فرخی نیز درتهنیت جلوس سلطان محمد پس از محمود گفته‌است: خلیفه اگر کسی برای تهنیت هنوز نفرستاده خواهد فرستاد رك. دیوان ص۴۲ س۲

فصل یازدهم - نتایج سوء سیاست خلیفهٔ عباسی

معتزله و علوم عقلی گفته شد که درین دوران بر اهل اعتزال وشیعیان و اسماعیلیان سخت گرفتند . این کار علاوه بر تشدید عصبیت مذهبی زیانهایی دیگر نیز ببار آورد . معتزلیان از فرقه‌های روشن بین اسلام بودند . اینان وقتی درصدد دفاع ازاسلام برآمدند دریافتند که ملل دیگر بسلاح فلسفه و علوم عقلی مجهزند و ایشان نیز بکسب این علوم نیازمندند[1] . معتزله نخست در آموختن فلسفه بنفس این‌علم توجه نداشتندبلکه غرض استفادهٔ ازان برضد دشمنان اسلام بود ولی اندك اندك فلسفه در زندگانی و فکر آنان انقلابی پدید آورد و بدان دل بستند[2] وفلاسفهٔ یونان‌را بزرگ داشتند. علاوه برین بعقل بشری وقدرت آن در ادراك اشیاء و امور معتقد بودند ومیگفتند انسان‌عاقل بتمییز بین خوب و بد هرچیز تواناست[3] . بدیهی است که طرز تفکر معتزلیان‌از کسانی که بظاهر هرچیز مینگریستند وبتفکر وتعمق واستدلال ورأی‌در مسائل‌عقیده‌نداشتند روشنتر ومترقی‌تر بود بهمین‌دلیل عامهٔ مردم‌واهل ظاهر واصحاب حدیث باایشان بمخالفت برخاستند . حکام ومستبدان‌نیز- که‌توجه مردم بحکومت عقل و تفکر واظهار عقیده ونظر برخلاف پسند و منافعشان بود - غالباً نمیتوانستند

۱ـ المعتزلة ، زهدی حسن جارالله ، ص۴۶ـ۴۷ ؛ تاریخ ادبیات در ایران ج۱ص۵۶

۲ـ المعتزلة ص۴۹ ؛ نیز رك . تاریخ ادبی ایران ، ترجمهٔ علی پاشا صالح ، ج۱ص۴۲۵ ببعد

۳ـ المعتزلة ص۱۰۷

باشاعهٔ عقاید معتزله و هر فرقه‌یی که فکر مردم را روشن میکرد موافق باشند بخصوص که اینان طرفدار «اختیار» بودند و شاید کم کم آزاد کردن مردم از اعتقاد بچارچوب «جبر» این فکر را موجب میشد که آنان بتحمل وضعی که دارند محکوم و مجبور نیستند و حق دارند عقل و فکر خودرا بکار اندازند و بیندیشند و در صدد زندگانی بهتر برآیند و از بسیاری مصائب و بیدادها خود را آسوده کنند.

نهضت فکری معتزله واهمیت آن

معتزله غالباً روشنفکر و از تعصب اهل سنت، ومعتقدان بتجسیم و تشبیه دور بودند. بیش ازان که هر حدیثی را بپذیرند بحکومت عقل واستدلال تسلیم میشدند ازینرو در عالم اسلام موجب نهضتی فکری و رواج فلسفه وعلوم عقلی شدند و بالمآل بپیشرفت تمدن و معارف اسلامی کمك کردند. یکی ازآثاری که درباب این فرقه نوشته شده کتابی است تألیف: زهدی حسن جارالله[1] که در آن مؤلف عقاید و اصول افکار اینان و ارزش نهضتشان‌را بیان کرده‌است[2]. ازجمله مینویسد معتزله‌را غالب مورخان اهل‌سنت ببدی معرفی کرده‌اند وحال آن که‌چنین نیست. این گروه بعلوم‌وفلسفه‌بسیاراهتمام‌داشته‌اند ونیز بادب وفضائل‌متحلی‌بوده‌اند. اکثر معتزلیان درزندگانی بتزهد میل داشته و در فقر بسر میبرده‌اند زیرا همّ ایشان بیشتر بعبادات و خدمت بعلم و دفاع از مبدأ توحید مصروف بود نه بکار و کسب روزی؛ بحدی که بمعتزلهٔ بغداد نام «نساك بغداد» داده‌اند[3]. بعلاوه‌معتزله کرم وجودرا دوست میداشتند ونیکوکاری را میستودند و امورمادی نزدشان‌ارزشی نداشت[4]. نیز نویسندهٔ کتاب در زمینهٔ ارزش خدمات معتزله وتأثیری که درانقلاب فکری مردم داشته‌اند بتفصیل سخن گفته است[5].

---

۱ - المعتزلة، چاپ قاهره، ۱۳۶۶ ه. ۲ - درباب عقاید معتزله علاوه برین کتاب رك. ضحی‌الاسلام، احمد امین، ج۳ ص۲۱–۲۰۷ وکتب ملل و نحل ۳ - المعتزلة ص۲۲۹
۴ - المعتزلة ص۲۳۳ ۵ - رك. المعتزلة، فصل هشتم، ص۲۴۱ ببعد

پیشرفت معتزله

دردوران قدرت معتزله طبعاً افکار آنان رونق داشت و فوائد آن عاید تمدن اسلامی میشد[1] . گفته شد که در زمان قدرت آل بویه وسامانیان، یعنی قرن چهارم ، معتزله درایران آزادی داشتند. مقریزی روایت میکند که در زمان آل بویه مذهب اعتزال در عراق و خراسان و ماوراءالنهر رواج یافت و جماعتی از فقهای مشهور بدان گرویدند و نیز مقالات فرق دیگری مثل قرامطه و باطنیه و کرّامیه و خوارج همه جارا فرا گرفت و هیچ شهری نبود که دران گروهی ازین فرق نبود. این دلیل برآنست که آل بویه اگر معتزلیان را تقویت و تشجیع نمیکردند ، باآنان بتساهل رفتار مینمودند[2] . مقدسی (۳۹۱–۳۳۶ هـ .) میگوید که در شهرهای عجم اکثر شیعیان را برمذهب معتزله دیده است و بیشتر فقهای ایشان برین مذهبند. وامیربویی عضدالدوله (۳۷۲ هـ .) برطبق مذهب معتزله عمل میکند (احسن‌التقاسیم ص۴۳۹) ومردم ری در اعتقاد بخلق قرآن از فقها پیروی میکنند (احسن‌التقاسیم ص۳۹۵ ، ۳۹۶) و نیز در خوزستان اکثر مردم معتزلی‌اند(احسن‌التقاسیم ص۴۱۵) و در رام هرمز شیخی را دیده است که برمذهب اعتزال علم کلام درس میداده (احسن‌التقاسیم ص۴۱۳) و شیعیان عمان و ... و سواحل بحرین تمام معتزلی‌هستند (احسن‌التقاسیم ص۹۶) و نیز در عراق عدهٔ کثیری معتزلی دیده است بخصوص در شمال (احسن‌التقاسیم ص۱۲۶ ، ۱۳۲) . درحالی که‌درشام عدهٔ‌قلیلی معتزلی‌بوده‌اند آن‌هم درخفا (احسن‌التقاسیم ص۱۷۹) و جمیع اهل اندلس مالکی بوده‌اند واگر معتزلی یاشیعی‌را میدیده‌اند چه بسا که‌اورامیکشته‌اند (احسن‌التقاسیم ص۲۳۶) [3]. از همهٔ اینها معلوم میشود که معتزله دربلادی که غلبه‌بااهل سنت بوده کم قدرت‌و

۱ـ راجع بدوران قدرت معتزله رك . المعتزلة ص۱۵۸–۱۷۹

۲ـ الخطط ج۴ ص۱۸۴ بنقل المعتزلة ص۲۰۵ ، نیز درباب قدرت معتزله درعصر آل بویه رك . مختصرالصواعق المرسلة علی الجهمیة والمعطلة، ابن قیم‌الجوزیة (۷۵۱ هـ .)، چاپ ۱۳۴۸ هـ . ج ۲ ص۸۳ بنقل المعتزلة ص۲۰۷–۲۰۸

۳ـ بنقل المعتزلة ص۲۰۷

ذلیل بوده اند و جزدرشهرهایی که شیعه در آنها نفوذ داشته ، مانند فارس وعراق و یمن ، قدرتی نداشته‌اند[۱] . بنا برین پیداست که وقتی تعصب برضد معتزله شروع شود ، عدهٔ کثیری از شیعیان و بخصوص ایرانیان گرفتار این خصومت میشوند و خلیفه و سلطانی که دراجرای این سیاست میکوشند درطریق دشمنی بااین گروه گام بر میدارند . تعصب بر ضد اهل اعتزال در بغداد و ممالك اسلامی زودتر ازایران شرع شد. و میتوان شروع این سختگیری وضعف معتزلیان را اززمان خلافت المتوکل علی‌الله (۲۴۷ـ ۲۳۲) دانست[۲] . او بود که جلو بحث و مناظره را گرفت و تسلیم و تقلید را جانشین استدلال کرد و اعتقاد بخلق قرآن را مردود شمرد . اثر این سختگیریهای مذهبی در ادبیات نیز پدید آمد چنان که بعضی از شاعران، معتزلیان و بزرگان این فرقه‌را هجو میکردند[۳] و بهرنسبت که معتزله ضعیف میشدند ، مردم‌متوکل‌را ــ که موجب نکبت آنان شده بود ـ تجلیل‌میکردند و میگفتند : «الخلفاء ثلاثة : ابوبکر یوم‌الردة ، وعمربن عبدالعزیز فی‌ردالمظالم والمتوکل فی‌احیاءالسنة»[۴] ؛ ازینروبعضی متوکل‌را «محیی‌السنة» نامیده واورا در اشعار ستوده‌اند[۵] .

دشمنی با معتزله و دوران ضعف آنان

از طرفی دیگر متوکل با شیعیان سخت دشمن بود و برایشان نیز ، مانند اهل ذمه ، ستم میکرد و سخت میگرفت[۶] ازینرو شاید بهترست گفته شود که اورا بسبب همهٔ این اقدامات احیاکنندهٔ سنت نامیده اند نه‌فقط بـدلیل دشمن داشتن معتزله . در حقیقت اقـدام او برضد معتزلیان و شیعیان شامل حال بسیاری از

۱ـ المعتزلة ص۲۰۷ ۲ـ المعتزلة ص۱۸۰ ۳ـ المعتزلة ص۱۸۶ـ۱۸۷

۴ـ طبقات‌الشافعیة ج۱ص ۲۱۵ـ۲۱۶ بنقل المعتزلة ص۱۸۸ ۵ـ المعتزلة ص۱۸۸

۶ـ ابن اثیر ج۷ ص۶۵ ، طبری ج۱۱ ص۳۶ بنقل المعتزلة ص۱۸۸ ح۳ ؛ درباب دشمنی متوکل با شیعه و فساد اخلاق و تعصب‌او، رك . تاریخ ادبی ایران ج۱ ص۴۳۱ـ۴۳۳ و ص۵۰۴ـ۵۰۵

ایرانیانی میشد که برین عقاید بودند خاصه که وی با برکشیدن ترکان ـ که کار سیادت آنان بعدها بعزل و نصب خلفاهم کشید ـ راه پیشرفت را از جانبی دیگر نیز برعنصر ایرانی بست؛ تسلط غلامان بحبس مردم ومصادرهٔ اموال آنان واشاعهٔ ظلم و فساد ورواج تعصب مذهبی وسلب اعتماد مردم ازحکومت در بغداد وممالک اسلامی، ازجمله ایران، منجر شد. البته در ایران این عواقب سوء دیرتر ازبغداد پدید آمد زیرا تا قرن چهارم هنوز کسانی مانند آل بویه وسامانیان قدرت داشتند.

روزگار فرمانروایی واقتدار آل بویه در بغداد ـ که از سال ۳۳۴ آغاز شده و موجب آرامش وامن وترقی مجدد تمدن وفرهنگ بود ـ کم کم سپری شد و چون القادر بالله بخلافت رسید، چنان که گفته شد، فرمان مشهور خودرا بسال ۴۰۸ هـ. برضد معتزله صادر کرد[1] و بدشمنی بااسماعیلیان و شیعیان کوشید. محمود غزنوی نیز در فتح ری بسبب پیروی از همین سیاست با کمال شدت با معتزلیان واسماعیلیان وشیعیان ومردم ری رفتار میکند ودر نامهٔ خود بخلیفه مینویسد: «بهترین ایشان برمذهب اعتزال وباطنیه‌اند واینان خود بخدا وروز قیامت معتقد نیستند»[2] وبسیاری از آنان راازری به‌خراسان تبعید مینماید و کتابهاشان رامیسوزاند[3] که پس ازاین بجای خود گفته خواهد شد.

زیان سقوط معتزله

کم کم اصحاب حدیث، اشعریان، اهل سنت وطبعاً فرقه‌های مشبّهه ومجسّمه مانند کرامیه، یعنی پیروان محمد ابن کرام سجستانی ـ که بامعتزله مناظرات فراوان داشتند[4] ـ قوی شدند. زیرا تعبد و تقلید و عقاید قشری بیشتر از تفکر و بحث واستدلال باب طبع عامهٔ مردم بود. خاصه که حکومتها نیز این فرقه‌ها را تأیید میکردند از جمله درترجمهٔ تاریخ یمینی میخوانیم که «استاد ابوبکر مُحمدبن محمشاد در ایام

---

۱ ـ رك. ص ۱۴۳ همین کتاب ۲ ـ تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی، حسن ابراهیم حسن، ج ۳ ص ۳۰۷ ـ ۳۰۸ ۳ ـ المعتزلة ص ۲۱۳ ۴ ـ الخطط ج ۴ ص ۱۸۳ بنقل المعتزلة ص ۲۵۳

دولت سلطان محمود بچشم احترام ونظرا کرام منظور بودواز ائمهٔ خراسان بوجاهت ونباهت مذکور»[1] واین شخص که مدتها پیشوای کرامیان بوده همان کسی است که در کشتار اسماعیلیان بتوسط محمود غزنوی یاور ومشوق اوبوده‌است و«بتصویب رأی وتشحید عزم واعانت او [سلطان محمود] در اهانت این‌طائفـه وحسم آفت و استیصال شافت ایشان برگ گردن بایستاد»[۲]. با ضعف معتزله و روی‌کار آمـدن مخالفان آنان دورهٔ ضعف حکومت عقل وانحطاط‌علم وتحقیق شروع شدوضررهای فراوانی بتمدن اسلامی وارد آمد. نهضتهای فکری که پس‌از نکبت معتزله، مانند نهضت اخوان الصفا، پدیدآمد ازبیم‌طغیان عامه جرأت آن که دعوت خودرا علنی کنند نداشتند ونا گزیر فعالیت پنهانی میکردند... [۳]. اما کسانی که برای اظهار نظر وادامهٔ‌دروس ومباحثات خودعلنی رؤس الاشهاد شهامت مینمودند جماعت‌فلاسفه مانند فارابی وابن‌سینا وابن رشد بودند که آنان نیز زشت شمرده میشدند[۴].

احمد امین‌مینویسد: «بعقیدهٔ‌من سقوط‌معتزله ازبزرگترین مصائب‌مسلمین بوده است»[۵]. آقای دکتر صفا درین زمینه چنین نوشته‌اند: «شکست معتزلـه برای تمدن اسلامی بسیار زیان‌آور بود زیرا غالب ائمهٔ این فـرقه پیشروان تفکرو تعقل و معتقدان بـاختیار وتنزیه و دوستداران فلسفه و علوم نظری واثباتی‌بودند و باحکومت وغلبهٔ آنان علوم‌عقلی توسعه و کمال می‌یافت در صورتی که شکست آنان‌وسیلهٔ غلبهٔ‌تعصب‌وتقشّف درمیان مسلمین وشکست‌عقل‌و استدلال ونظر و مقدمهٔ انحطاط تمدن اسلامی گردید.»[۶]

متأسفانه طرز تفکر و سیاست القادربالله خلیفهٔ عباسی‌ومحمود غزنوی ـ که با کمال شدت و قدرت در اجرای نظر او کاملا میکوشیده است ـ در پدید آوردن

---

۱ و ۲ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۵۴ ۳ـ راجع باخوان‌الصفا رك. تاریخ ادبیات در ایران ج۱ ص۳۲۲ـ۳۳۵؛ رسالهٔ اخوان‌الصفا، دکتر صفا، تهران ۱۳۳۰ شمسی، تاریخ ادبیات، فروزانفر، ص۵۶ـ۶۰ ۴ـ المعتزلة ص۲۶۴

۵ـ ضحی الاسلام ج۳ص۲۰۷ ۶ـ تاریخ ادبیات در ایران ج۱ص۲۴۰

این محیط تعصب و شکست بازار علم و تعقل تأثیر فراوان داشته است .

نتیجهٔ سختگیری براسماعیلیان

پیش ازین گفته شد که دستگاه خلافت عباسی و عمال آن درممالك اسلامی برفرقهٔمذهبی‌دیگری نیزسخت میگرفتند و آنان را باشدت و قساوت از بین میبردند .

اصولا درین‌دوره که اهل‌سنت بقدرت رسیده‌بودند باپیروان همه‌مذاهب‌شیعه ـ که بسیاری از آنان ایرانی‌بودند ـ خصومت میورزیدند. شاید این رفتار تا حدودی هم عکس العمل کارهای شیعیان در دورهٔ استیلا و اقتدار بود . نوشته‌اند که بسال ۳۵۱هجری معزالدوله دیلمی دستور داد لعن صحابه و کسانی‌را که علی (ع) را از خلافت کنار گذاشته بودند برمساجد بغداد بنویسند اما مردم شب هنگام آن را محو کردند . سال بعد (۳۵۲هـ .) امر کرد که مردم روز عاشورا گرد آیند وعزاداری کنند وبازار را ببندند وخرید و فروش‌تعطیل‌شود.... و زنان ژولیده موی و جامه دریده از خانه بیرون شوند و در عزاداری حسین (ع) بر روی زنند و جامه درند[1] . طرفداری آل بویه از شیعیان و مخالفت شدید آنان بااهل سنت بحدی‌بود که گاه داعیان فاطمیان‌را برای تبلیغ در قلمرو حکومت خودآزادمیگذاشتند وعلاوه بر آزادی شیعیان دراجرای‌مراسم مذهبی و اجبار اهل سنت بشرکت درمراسم مشهوره باشیعه ، شیعیان درلعن دشمنان خاندان‌پیغمبر و کسانی که حق ایشان را غصب کرده ویا بکشتنشان برخاسته بودند ، شدت عمل بخرج‌میدادند . این‌کارها موجب مجادلات سخت و گاه سبب حوادث تلخی میشد اما شاید بتوان گفت ، عکس‌العمل شدید آن‌از دورهٔ ضعف قدرت آل بویه دربغداد و آغاز سلطنت محمود غزنوی در ایران بیشتر روی نمود . بدیهی است که درین میان اسماعیلیان بیشتر مورد بغض و دشمنی بودند .

پیش ازین از محضری که القادر بالله خلیفه برضد خلفای فاطمی ترتیب

---

۱ ــ الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری ج۱ ص۱۱۳-۱۱۴

داد ، سخن گفته شد . پس از وبروزگار القائم بامرالله (۴۶۷-۴۲۲) نیز - که با مسعود غزنوی معاصرست - محضری در همین زمینه ساختند که خلفای مصر باعلی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نسبتی ندارند[1] . برروی هم تعصب شدیدی برضدفاطمیان و اسماعیلیان وجود داشت . بخصوص با در نظر گرفتن توجهی که اسماعیلیان بفلسفه و علوم عقلی داشتند و اهل ظاهر نبودند و بباطن و کنه دین میپرداختند معلوم میشود سختگیری نسبت بآنان نیز بانحطاط فلسفه و تحقیق کمک کرد . اسماعیلیان فلسفه ودین را مکمل یکدیگر و فلاسفهٔ بزرگ را همردیف انبیا میشمردند . اهل بحث و مناظره بودند و در مجالس خود ، در قصر خلیفهٔ فاطمی یاجاهای دیگر ، ازحکمت یونان‌سخن میگفتند[2] و از این‌راه برای دعوت‌و تبلیغ ورزیده میشدند ؛ بدین جهت از مروجان علوم عقلی بوده‌اند . ابوعلی سینا ، بنابر آنچه در سر گذشت خود نوشته است ، در مذاکرات پدر و برادر بزرگش ذکر نفس و عقل را ، بدان گونه که‌اسماعیلیان میگفتند و می‌شناختند ، شنید و پدرش - که دعوت اسماعیلیه را پذیرفته بود - او را بآموختن فلسفه و علوم عقلی راهنمایی کرد[3] . خواجه ابو الهیثم احمد بن حسن جرجانی - که قصیدهٔ حکمی او مشهورست و ناصر خسرو آن‌را در کتاب جامع الحکمتین‌شرح کرده - هم برین مذهب بوده است . ناصر خسرو وقتی به یمکان پناه برده وبقول خودش در آنجا زندانی است در عین آوارگی بدین دلخوش است که :

اگر از خانه و از اهل جدا ماندم ... جفت گشتستم با حکمت لقمانی[4]

و جای دیگر بآموختن و دانستن حکمت چنین مفتخرست :

۱- النجوم الزاهرة ج۵ص۵۳ ۲- الخطط مقریزی ج۲ص۲۲۷-۲۳۳

۳- رك . عیون الانباء فی طبقات الاطباء ، ابن ابی‌اصیبعة ، ج۲ص۲ ؛ نیز در باب محیط اسماعیلی ابن سینا ، رك. « ابن‌سینا » مقالهٔف.مینورسکی ، الدراسات الادبیة ، مجلهٔ دانشگاه لبنان ، سال دوم شمارهٔ سوم ص۲۹۸-۲۹۹ ؛ ژان ریپکا ابن سینارا اسماعیلی مذهب معرفی کرده‌است ، رك. تاریخ ادبیات ایران ص۱۷۱ ۴- دیوان ناصر خسرو ص۴۳۱

من اندر جستن نیکو سخن تن را بفرسودم — سرم زین فخر وزین حکمت همی بر چرخ ازین ساید
اگر تو سوی حکمت چونت فرمودند بگرائی — جهان زان پس بچشم تو بپرپشه نگراید . .
کسی کو بامن اندر علم و حکمت همسری جوید — همی خواهد که گل بر آفتاب روشن انداید[۱]

در شرح احوال خواجه نصیرالدین طوسی نوشته اند که پس از حملهٔ مغول وقتی ایران گرفتار فتنه و پریشانی بوده و اهل سنت بواسطهٔ تعصب امامی‌مذهبان را آزار میکرده‌اند ، ظاهراً خواجه نصیر بدعوت ناصرالدین محتشم به قهستان - که آنجا را جای امنی تصور میکرده - رفته وپس ازان بتقاضای علاءالدین محمد پادشاه اسماعیلیه بخدمت او روی نهاده و مورد احترام واقع شده است . خواجه در مدت اقامت درقلاع اسماعیلیه بمطالعه وتألیف سر گرم بوده وازجمله کتاب‌الطهارهٔ ابوعلی مسکویه را مختصر وبفارسی‌ترجمه کرده و با اضافاتی آن را اخلاق ناصری نامیده و رسالهٔ معینیه در علم هیأت و شرح آن بفارسی ، ترجمهٔ اخلاق محتشمی ، شرح‌اشارات واساس الاقتباس و چند کتاب دیگررا برشتهٔ تحریر درآورده است[۲] .

غرض آن که اسماعیلیان در تعلیمات خود بفلسفه و علوم عقلی عنایت داشتند و دفاع دلیرانهٔ ناصر خسرو از اهل اندیشه و حکمت نیز ازین نظرست . اما بخصوص در دورهٔ موردنظرما از طرف دستگاه خلافت و حکومت ترکان بشدت بااین دسته مبارزه و در انهدام آنان سعی میشد . از ینرو این دسته از دوستداران فلسفه و علوم هم گرفتار خصومتها و حبس و تبعید و کشتار شدند . « درین زمانها عموماً هر کس را که بر خلاف اهل سنت بوده است از راه بدخواهی و بد گویی بعنوان عمومی و توهین آمیز « باطنی » یا « قرمطی » میخوانده‌اند و بطریق اولی اسماعیلیان را هم قرمطی[۳] میگفته‌اند. مخصوصاً از آغاز قرن چهارم که خلفای

۱ـ دیوان ناصرخسرو ص ۹۳
۲ـ رك . احوال و آثارخواجه نصیر الدین، مدرس رضوی ، ص۳ـ۷ ؛ قرائنی نیز هست که خواجه هنگام اقامت نزد اسماعیلیه گرفتار رنج و زحمت بوده است . رك . ایضاً ص۷
۳ـ راجع بقرامطه و افکارشان رك . مجلد دوم تاریخ بیهقی ، حواشی آقای سعید نفیسی ، ص۸۴۶ـ ۸۵۹ ؛ حجة‌الحق ابوعلی سینا ص۲۱۳ـ۲۲۷

فاطمی در مصر نیرو گرفتند و بنای رقابت را با بنی العباس گذاشتند در قلمرو خلفای عباسی و مخصوصاً در خراسان امرای متعصب حنفی برای خوش آمد گویی نسبت بایشان هر کس را که اندك رابطه‌یی باخلفای فاطمی مصر داشت قرمطی میخواندند و حق هر کس را که میخواستند از میان ببرند باین بهانه نابود می کردند »[1].

دستگاه خلافت برای تأمین نفوذ خود مخالفان را بشدت میکوبید و سلاطین و امرا و احکام همین که تحفه‌ها و هدایایی به بغداد میفرستادند ، خلیفه را راضی میداشتند اگر چه برای کسب این اموال و چیزها ظلمها بوقوع پیوسته باشد . پیداست که حکام تا بهرهٔ خود را بقدر کفایت بدست نمی‌آوردند ، چیزی برای خلیفه نمیفرستادند . درین میان مردم شهرها که بایستی وسائل عیش ونوش آنان را فراهم و این مخارج سنگین را تأمین کنند در رنج و زحمت و مورد فشار و اذیت بودند و کسی جرأت اعتراض نداشت . مردم روشن بین و روشنفکر وعالم هم که درصدد مخالفت بر می آمدند واین گونه اعمال ستمکارانه را مغایر روح اسلام میدیدند و دم بر می آوردندبعنوان معتزلی ، اسماعیلی، قرمطی ، رافضی ، زندیق و امثال اینها گرفتار تکفیر وشکنجه و عذاب میشدند و گاه جان خود را بر سر این کار ازدست میدادند . این بیت ناصر خسرو خطاب بریاکاران و اهل سنت نمودار شدت اوضاع و تعصبات بر ضد علما، حکما ، شیعیان ، اسماعیلیان و معتزله است :

نام نهی اهل علم و حکمت را رافضی و قرمطی و معتزلی[2]

بدیهی است درمحیطی که آزادی فکر و عقیده و بحث ونظر بمیرد ، علاوه بر انحطاط علم و دانش بر اثر بودن استقلال شخصیت و حیثیت انسانی. انواع

۱ـ مجلددوم تاریخ بیهقی، سعید نفیسی، ص۸۵۴ـ۸۵۵

۲ـ دیوان ناصرخسروص۴۴۸ س۲

مفاسد اخلاقی و زبونی و تباهی پدید می آید که آثار آن در دوره‌های بعد کاملا مشهود است.

شدت تعصب برضد اهل ذمه

دعوت اسلام به برابری و برادری و گرد آمدن اقوام و ملل مختلف و ابراز لیاقت هریك درزمینه‌یی از علوم و فنون موجب پدید آمدن نهضت بزرگ تمدن اسلامی شد که اینك جای تفصیل آن نیست . اما کم کم جامعهٔ اسلامی گرفتار انواع تعصب شد که بزرگترین دشمن علم و پیشرفت حقیقت و معرفت است. گفته شد که چگونه راه بحث و تعمق و استدلال را بستند و کار دشمنی فرقه‌های مذهبی بجایی رسید که مثلا خطر قرمطی و باطنی را از یهود و نصاری و مجوس هم برای اسلام سخت‌تر می انگاشتند. زیرا غالباً وقتی عصبیت بین مذاهب و شاخه‌های یك دین روی میدهد دشمنی بین این مذاهب با یکدیگر ، بمراتب بیشتر از خصومتشان با اغیار میشود.

اما این تعصب بهمین حدود نماند و نسبت بپروان ادیان دیگر هم سختگیری وشدت عمل مرسوم شد . معروفست که متوکل در اوائل خلافت خود فرمانی برضد یهود و مسیحیان صادر کرد که «طیلسان عسلی رنگ بپوشند و علاماتی رنگا رنگ و کلاه و کمری بسبك فرومایگان داشته باشند و فقط بر قاطر و خر سوار شوند و رکابی چوبین و پالانی بطرح عجیب اختیار کنند و بر در ورودی خانه‌های خود تصاویر شیطان بیاویزند . کلیساها و معابد جدید البنای آنها را ویران ساختند و بصورت مسجد درآوردند. حکم شد قبورشان همسطح زمین باشد و از گرد آمدن در کوی و برزن و نشان دادن علامت صلیب ممنوع شدند و اطفالشان مجاز نبودند نزد معلمین مسلمان نوشتن عربی و تعلیمات دیگر را فرا گیرند» [1] . گاه بجای لباس عسلی دو تکه غیار عسلی رنگ یکی برروی سینه و دیگری برپشت جامه یا عمامهٔ عسلی رنگ مرسوم

۱- تاریخ ادبی ایران ج ۱ ص ۵۰۶-۵۰۷ بنقل از تاریخ طبری؛ نیز درین باب رك . الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری ج ۱ ص ۸۱ ؛ تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ج ۲ ص ۱۸-۱۹

بود . این موضوع نخست در بغداد ، یعنی مرکز خلافت عباسی ، بمرحلهٔ عمل درآمد و از آن جا بممالك اسلامی هم سرایت کرد اما در قرن چهارم در نقاط مختلف ایران غیر مسلمانان بخصوص زردشتیان هنوز غیار نداشتند ولی از قرن پنجم ببعد در ایران هم رایج شد چندان که گاه در شعر فارسی هم سایه افکنده ودر خیال شاعران موجب پدید آمدن مضمونهایی نیز شده است[1] . با در نظر گرفتن این که بسیاری ازین مردم غیرمسلمان ممکن بوده است ، مانند پیشینیان خود ، اهل علم ومعرفت باشند نتیجهٔ مضر این نوع سختگیریها بهتر هویدا میشود . بعلاوه در محیطی که بجای آزادی وبحث ودلیل ، تعصب وخصومت حکومت کند وهر کس اعم ازمعتزلی و اسماعیلی وقرمطی وشیعی گرفتار قهر حکومت باشد واهل ادیان خارجی را چنین تحقیر کنند وجواب مخالفان را با حبس وقتل وتبعید دهند ناچار چراغ فکرروشن خاموش میشود و علم و تحقیق روی بانحطاط مینهد . واگر بزرگانی از اهل دانش درین زمان بعرصه رسیده اند تربیت یافتگان این دوره نیستند بلکه کوششهای مسلمانان درقرن دوم وسوم درین عهد بثمر رسیده است .

مقدمات انحطاط علوم

درستست که درین عصر مقدمات تنزل علوم بوجود آمده اما آثار این سیاستها واوضاع محیط را اندکی پس ازین ایام بخصوص درنیمهٔ قرن پنجم وقرن ششم ، یعنی دورهٔ استیلای ترکان و فقیهان ، باید دید . بدین سبب درین عصر با اوضاع متفاوتی در زمینهٔ فلسفه و علوم عقلی رو برو میشویم . ازطرفی جمعی ازعلمای بزرگ دنیای اسلام در همین

---

۱ ـ خاقانی گفته است دروصف صبح :

درسپر ماه راند تیغ زراندوده مهر	بر کتف کوه دوخت دست سپیده غیار (دیوان ص ۱۸۲)
یهود آسا غیاری دوز بر کتف مسلمانان	اگر شان بر در اغیار دین بینی بدربانی (دیوان ص ۴۱۴)
فلك را یهودانه بر کتف ازرق	یکی پارهٔ زرد کتان نماید (دیوان ص ۱۲۷)
گردون یهودیانه بکتف کبود خویش	آن زرد پاره بین که چه پیدا برافکند (دیوان ص ۱۳۳)

زمان زیسته و آثاری ارجمند بوجود آورده‌اند ؛ ازجانبی دیگر مخالفان علم و فلسفه واستدلال در همین روزگار بتدریج قوت یافته‌اند و گاه همان دانشمندان گرفتار دشمنی ایشان بوده‌اند. برروی هم باید گفت که براثر این مقدمات وافکار اهل ظاهر از قبیل: «من تمنطق تزندق» یا «ان علم الطب لامنفعة فیه وان علم الهندسة لاحقیقة لها وان علم المنطق والطبیعیات کفر وزندقة وان اهلها ملحدون» [1] کم کم بعضی، فلاسفه وزنادقه را در یك ردیف شمرده‌اند [2] و« بعداز نیمهٔ اول قرن پنجم شعلهٔ ذوق و استعداد علمی و تحقیق مسلمین واز آن جمله ایرانیان فرونشست واندك اندك بازار کسانی رونق گرفت که علوم عقلی را تحریم کردند و کتب فلسفی وریاضی را سوختند وعلما وحکما را بجرم آن که مذهب تعطیل دارند کشتند وبرخی از مشایخ عالیقدر صوفیه را بتهمت الحاد حلال الدم شمردند واز میان بردند» [3]. بواسطهٔ ادامهٔ همین اوضاع است که بسال ۵۲۵ هجری عین‌القضاة ابوالمعالی عبدالله‌بن محمدبن علی میانجی همدانی را متهم کردند ومحضری درقتلش فراهم آوردند وپس ازان که بردارش کردند جسدش را دربوریای بنفت آلوده پیچیده سوختند [4] وشهاب الدین یحیی ابن حبش بن امیرك سهروردی رادز حلب کشتند (۵۸۷ ه.) وبفرمان الناصرلدین الله خلیفهٔ عباسی کتابهای فلسفی وعلمی رکن‌الدین عبدالسلام سوزانده شد وخود او بجرم داشتن این گونه کتب ومطالعهٔ آنها گرفتار گشت [5].

اما علت آن که بدین گونه مسائل - که اهم مسائل اجتماعی وفکری است - توجه شد اینست که وقتی در جامعه یی تعصب وخودکامگی حکومت کرد وحق تفکر وتعقل ازمردم

۱ــ رسائل اخوان الصفاج۴ص۹۵

۲ــ از جمله رك. کتاب‌النقض، عبدالجلیل قزوینی، ص ۵۰ س ۲۲: « منکران توحید و رسالت چون فلاسفه وزنادقه»

۳ــ تاریخ ادبیات در ایران ج۱ ص۲۴۳ ـ ۲۴۴ ؛ نیز رك. تاریخ علوم عقلی ص۱۳۴ ببعد

۴ــ طرائق الحقائق، معصومعلی شاه ، ج۲ص۲۵۴ـ۲۵۵

۵ــ رك. تاریخ مختصر الدول ص۲۳۷-۲۳۸

سلب شد حتی تحصیل علوم ممنوع و منفور گشت و حکومت برای حفظ و بقای منافع خود نیرویش را در این راه بکار برد ، دیگر اوضاع آن اجتماع را از این جامیتوان حدس زد و دریافت.

نتیجهٔ سیاست دستگاه خلیفهٔ عباسی در بغداد و ممالك اسلامی از جمله ایران متأسفانه چنین بود و خواهیم دید که حکومت محمود غزنوی نیز این راه را چگونه پیموده و در پدید آمدن این اوضاع تا چه حد مؤثر بوده است .

فصل دوازدهم - سیاست مذهبی محمود در ایران

پیش از این گفته شد که محمود غزنوی چرا سیاستی مذهبی منطبق بر مصالح خلیفهٔ عباسی برگزید و چگونه از فواید آن برخوردار گشت. در فصل گذشته سیاست دستگاه خلافت و موجبات آن بیان شد اینک بنمونه هایی از چگونگی اجرای این سیاست در ایران، بدست محمود غزنوی، اشاره میشود. این نکته را بسیاری از نویسندگان تأیید کرده‌اند که محمود غزنوی در قتل معتزلیان و رافضیان و اسماعیلیان و قرمطیان و ... و بدار کشیدن و تبعید و پراکندن آنان و لعن ایشان برمنابر، امر القادر بالله خلیفهٔ عباسی را بکار بسته و از وپیروی کرده است[1]. حتی بعضی نوشته‌اند که محمود شخصاً تعصبی نداشته بلکه بیشتر این سختگیریها ناشی از تأکید و عدم اغماض خلیفهٔ عباسی بوده بخصوص در مورد قرمطیان دشمنی بین عباسیان و فاطمیان در شدت عمل محمود تأثیر فراوان داشته است و وقتی چنین ملاحظاتی در بین نبود نسبت باختلافات مذهبی گذشت نشان میداد[2]. البته این عوامل در شیوهٔ حکومت و کارهای محمود مؤثر بوده ولی نباید برای توجیه تعصبات محمود و دفاع از آن بکار رود

۱ـ تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی، دکتر حسن ابراهیم حسن، ج ۳ ص ۸۹ بنقل الذهبی

۲ـ رك. زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۶۰ـ۱۶۲ ؛ محمد ناظم نوشته که هندوان از تسامح سلطان برخوردار و در غزنه در اجرای مراسم مذهبی خود مجاز بودند (ص ۱۶۳) گلدزیهر نیز گفته است که غزنویان نسبت بمذهب هندوان نسبة سختگیری نمیکردند ؛ رك. سلطان مسعود غزنوی ص ۱۲ و ص ۱۴ ؛ سلطان محمود غزنوی ص ۸۳

بخصوص که سیاست پیشگی محمود و نیز تعصب او در کار دین و مذهب پیداست و ازین سختگیریها برای کسب فوایدی کـه درنظر داشته ، روگردان نبوده است . بنـای ارتباط محمود غزنـوی با دستگاه خلافت بـر پایهٔ اغراض سیاسی استوار است . محمد ناظـم مینویسد : « بهر نسبت کـه زمان میگذشت و نـام سلطان را هالەیی از افتخار در میان میگرفت از اهمیت حمایت معنوی خلـیفه و نیـز از خضوع محمود نسبت بوی کاسته میشد چندان که گاه پس از گـذشتن ماهها بغداد از فتوحات محمود رسماً آگاهی می‌یافت »[۱] ؛ نیز میگوید که لحن وشیوهٔ خطـاب نامه‌های محمود بخلیفه نمودار آنست که درسالهای آخرسلطنت ، طرز رفتارسلطان نسبت بخلیفه بطورقابل ملاحظه‌یی عوض شده‌است .[۲] حتی «چنین بنظر میرسد که سلطان دراواخر حکومتش مصمم شده بود خلیفه را بزیر فرمان خـود در آورد . هنگامی که بسال ۴۲۰ مسعود را دری گذشت باو دستور داد که اصفهان را فتح و خلیفه را ازبند آل بویه خلاص کند ولی پیش ازان که نقشه‌هایش جامهٔ عمل بپوشد در گذشت . »[۳] . شاید فرخی شاعر مدیحه سرای هم‌این گونه افکار وهوسهای محمود رااحساس میکرده که بپسند دل اودر مدحش چنین سخن میگفته وخلفای پیشین‌را درشمار بندگان سلطان میشمرده است :

بغداد وزانسوهم ترا بودی کنون گرخواستی — لیکـن نگهـداری همی جاه امیرالمؤمنین
از بهر میر مؤمنین بگذاشتی نیم از جهان — کوهیچکس را این‌توانایی که کردستی‌تواین
صد بنده داری در تـوانایی و مردی و هنر — صدره فزون ازمقتدر وز معتصم وز مستعین[۴]

غرض آن که وقتی این سیاست پیشگیهـا از محمود دیـده میشود نمیتوان

۱ـ زندگانی وزمان سلطان‌محمود غزنوی ص۱۶۵ ۲ـ ایضاً ص۱۶۵ ح ۱ ؛ نیزرك سلطان‌مسعود غزنوی ص۱۰۷ ۳ـ زندگانی‌وزمان‌سلطان‌محمودغزنوی‌ص۱۶۵ ؛ «چون‌سلطان ماضی ... فرمان یافت . . امیر مسعوددر سپاهان بود و بسوی همدان و بغداد حرکت میخواست کردن . » ازمقدمهٔ تاریخ بیهقی‌ص۱ ، نیز : « درروز ازسپاهان حرکت کردیم‌هرچندقصدهمدان وحلوان‌وبغداد داشتیم . » از نامهٔامیر مسعود به‌قدرخان ، تاریخ بیهقی ص ۸۲ ؛ نیزرك . سلطان مسعود غزنوی ص۱۱

۴ـ دیوان ص۲۶۰

گفت که وی‌فقط بواسطهٔ اعتقاد صرف بدستگاه خلافت عباسی‌ومذهب رسمی‌شمشیر میزده و آنان را که خارج ازدین بوده اند بدین سبب بسختی تنبیه‌میکرده است بلکه در ین اعمال تعصب و خصومت و حفظ منافع خویشتن کاملا نمایانست.

تعصب مذهبی محمود

در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم در ایران تعصب دینی شدید نبود جز آن قسمتی که محمود غزنوی بران تسلطداشت. «دقیقی شاعر آل سامان ...... در کمال‌آزادی اینگونه شعر میسرائیده‌است:

دقیقی چار خصلت بر گزیدست بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ می چون زنگ و کیش‌زر تهشتی

و اندکی بعد ازآن یعنی در عصرسلطان محمود غزنوی مثلا این گونه شعر البته حیات شاعر را درمعرض خطر می‌انداخته است»[1]. محمود در تمام شهرهایی که میگشود معتزله را محبوس و مصلوب ویاتبعید میکرد، لعن ایشان را برمنابر دستور داد. رفتار او با اسماعیلیان و رافضیان و قرمطیان ودیگر مذاهب مخالف و جهمیه‌ومشبهه‌نیز برهمین منوال بود[2]. بسیاری ازخاورشناسان هم اورا بهمین صفت سختگیری و تعصب شناخته‌اند از جمله ادوارد براون مینویسد: «در نظر غالب مسلمانان این قهرمان بزرگ دینی، کسی که آفت جان بت پرستان و بت شکنی متعصب بود، برتر ازحد هر گونه انتقادی قرار دارد ولی ... علاوه برحرص او بثروت ... مردی متعصب و نسبت برافضیان، بهمان حد که در مورد هندوان ستم میکرد و گروه‌بیشماری از آنان را بقتل رساند، ظالم‌بود»[3].

محمود ببرانداختن قرمطیان کوشا بود، بسال ۴۰۱ ﻫ. «از غزنین قصد

۱ــ از تعلیقات مرحوم قزوینی بر چهار مقاله ص۲۵۴

۲ــ رك. Robert Caspar; Mélanges (M.I.D.E.O), 4, P. 153

۳ــ A Literary History of Persia, vol.2, P. 119

ملتان کرد و آنجا رفت و باقی که از ولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت و قرامطهٔ که آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت و بعضی را بکشت و بعضی را دست ببرید و نکال کرد و بعضی را بقلعها باز داشت تا همه اندر آن جایهاء بمردند»[1].

سوختن نامهٔ خلیفهٔ فاطمی

وی در اجرای سیاست خلیفه، بدلائلی که گذشت، چندان سعی میکرد که نوشته‌اند: «خلیفهٔ مصر حاکم بالله العلوی مکتوبی بسلطان محمود یمین الدوله نوشت و اورا ببیعت خود دعوت نمود و سلطان آب دهن برمکتوب او انداخت و آن مکتوب را در حضور آن کسی که آورده بود سوختند و دشنام بسیار داده آن شخص را بیرون کرد و این معنی را نوشته بخلیفهٔ عباسی قادر بالله ارسال داشت»[2]. سلطان نسبت باسماعیلیان، باطنیان، قرمطیان، معتزلیان و بطور کلی فرقه‌هایی که دستگاه خلافت با آنان مخالف بود، بسیار خصومت میورزید[3] بخصوص اگر جنبه‌های ملی و روشنفکری بعضی ازین دسته‌ها را در نظر بگیریم[4] و بیاد آوریم که ترکان سنی مذهب اصولا درمسائل دینی اهل تعصب بودند و نیز نسبت به ایران وحفظ سنن و فرهنگ ملی، روحیهٔ مخالف داشتند، علت این مخالفتها را بهتر درمی‌یابیم. محمود غزنوی درین راه چندان پیش رفت که وقتی الحاکم کمی بعد ازاین نامه، رسولی

۱ـ زین الاخبار ص ۵۵؛ نیز رك. تاریخ فرشته ج ۱ ص ۲۷؛ منتخب التواریخ عبدالقادر ج ۱ ص ۱۲؛ زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص ۹۹

۲ـ تاریخ الفی ملا احمد تتوی ج ۱؛ ابن تغری بردی مؤلف النجوم الزاهرة نوشته که محمود نامهٔ الحاکم منصور علی را پاره کرد و درمیان آن آب دهان انداخت و بعد نزد القادر فرستاد، ۴۰۳ هـ. ج ۴ ص ۲۳۲؛ محمد ناظم بنقل از ابن جوزی اشاره کرده که بسال ۴۰۳ الحاکم خلیفهٔ فاطمی نامه‌یی بنزد سلطان محمود فرستاد ولی محمود نامه را ببغداد فرستاد و در آنجا آن را درحضور عموم سوختند، زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۶۴.

۳ـ رك. زندگانی و زمان سلطان محمودغزنوی ص ۱۶۰

۴ـ رك. ص ۱۴۷ همین کتاب

بنزد وی فرستاد ، برخلاف آداب درباری ـ که از دیرزمان در ایران سوابقی داشت ـ بااو چنین رفتار کرد : «وهم اندرین سال (۴۰۳ ه .) رسول عزیز مصر آمد که اورا تهارتی گفتند وچون نزدیك خراسان رسید فقها و اهل علم گفتند

کشتن رسول مصر

که این رسول بدعوة عزیز مصر همی آید و برمذهب باطنیانست چون محمود این خبر بشنید نیز مر آن رسول را پیش خویش نگذاشت و بفرمود تا اورا بحسن بن طاهر بن مسلم العلوی سپردند و حسن تهارتی را بدست خویش گردن بزد بشهر بست.» [1] ویك روز به ابو نصر مشکان گفت : بخلیفه «بباید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همهٔ جهان وقرمطی می جویم وآنچه یافته آید ودرست گردد بردار میکشند» [2] .اما وقتی محمود بمال کسی چشم طمع میدوخت وقصد مصادره میکرد هیچ تهمتی مناسبتر از «بددینی و قرمطی بودن» بنظر نمیرسید یا لااقل ممکن بود از کسی چیزی

گرفتن اموال مردم

بگیرد و ازانتساب او بفرقهٔ قرمطی چشم بپوشد . ابن اثیر ، درضمن آن که مینویسد برای کسب مال بهرطریقی روی می آورد ، ازجمله میگوید : باو خبر دادند که مرد ثروتمندی در نیشابور ست ویرا به غزنه احضار کرد وبدو گفت شنیده ایم تو قرمطی هستی . مرد گفت قرمطی نیستم ولی ثروتی دارم آنچه میخواهی بردار و این تهمت را از من برگیر . سلطان ازو مالی گرفت و چیزی در زمینهٔ صحت اعتقاد وی نوشت [3] .

---

۱ ـ زین الاخبار ص۵۶ ؛ نیز رك . ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۳۷-۲۳۹ ؛ تاریخ گزیده ص۳۹۴ ؛ منتخب التواریخ عبدالقادر ج ۱ ص۱۳ ، ظهر الاسلام ج ۱ ص۲۸۲ ؛ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۶۴ ؛ سلطان مسعود غزنوی ص۱۲

۲ ـ تاریخ بیهقی ص۱۸۳

۳ ـ تاریخ الکامل، ج۹ ص۱۳۹ ؛ تاریخ فرشته ج۱ ص۳۶ ؛ تاریخ الفی ملااحمد تتوی ج ۱ ؛ روضة الصفا ج۴ ص۱۲۴ ؛ تاریخ ادبی ایران ج۲ ص۱۱۸-۱۱۹

پیش ازین گفته شد که محمود در دشمنی با معتزله و شیعیان هم، بر وفق سیاست بنی‌عباس، میکوشید. بروزگار او و پسرش مسعود کار اهل سنّت رونق گرفت و حال آن که معتزله دچار شکست شدند[1]. نظامی عروضی مینویسد وقتی فردوسی شاهنامه را بپایان رساند و به محمود عرضه کرد سلطان با در باریان خود «تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند پنجاه هزار درم، واین خود بسیار باشد، که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب، و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت:

به بینندگان آفریننده را   نبینی، مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت:

خردمند گیتی چو دریا نهاد   بر انگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی درو ساخته   همه بادبانها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس   برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی   همه اهل بیت نبی و ولی
اگر خلد خواهی بدیگر سرای   بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست   چنین دان و این راه راه منست
برین زادم وهم برین بگذرم   یقین دان که خاك پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصب بود درو این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد درجمله بیست هزار درم بفردوسی رسید».[2] حتی از دلایلی که در رد قول مؤلف تذکرة الشعراء و مجمع الفصحاء[3] آورده و نتیجه گرفته‌اند که غضایری رازی به‌غزنین

۱ـ المعتزلة ص ۲۱۴ ۲ـ چهار مقاله ص ۷۸-۷۹؛ مؤلف کتاب مجمع الانساب نیز نوشته است: «فردوسی مذهب شیعه داشت و کسی که مذهب شیعه داشتی و ترك سنت وجماعت کردی سلطان اورا دوست نداشتی واز آن جهت اورا بخود نزدیك نگردانید وفردوسی ازو تمتعی نیافت» رك. مجلهٔ شرق سال اول شمارهٔ دهم ص ۶۲۲

۳ـ دولتشاه سمرقندی نوشته است که غضایری ازری به‌غزنین رفته (تذکرة الشعراء چاپ لیدن ص ۳۳-۳۴) وهدایت میگوید که عنصری ازرشك بر تقرب او دیوان وی را بآب شسته است (مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۶۸)

نرفته یکی اینست که «غضایری مذهب تشیع داشت... اگر بغزنین میرفت بسر نوشت فردوسی دچار میشد». [1] این قراین همه ازشدت تعصب مذهبی محمود برضد هر آیین مخالف دیگر حکایت میکند.

کارهای محمود در ری

یکی از جلوه‌های تعصب محمود در مسائل مذهبی کارهایی است که او پس از فتح ری، در جمادی الاولای سال ۴۲۰ هجری انجام داده است. نامه‌یی که پس ازین پیروزی بـه القـادر بالله خلیفهٔ عباسی نوشته باقیست [2] و اعمال او را نشان میدهد؛ بعلاوه در کتابها نیز بمناسبت باین‌موضوع اشاره‌هایی شده است، محمود درین‌نامه اتهامات اهل ری را برای خلیفهٔ عباسی چنین برمیشمرد که اهل کفر و ضلالت و باطنیان در ری پناه گرفته، درین شهر بنشر کفر سرگرم بودند. بامعتزله وروافض آمیزش داشتند، آشکارا بشتم صحابه میپرداختند و کفرو مذهب اباحه را بمیان آورده بودند... من رسیدگی بـاحوال ایشان را بفـقها واگذار کردم. فقها متفق شدند برین که این گروه از اطاعت خداوند سر باززده و بجرگهٔ اهل فساد گام نهاده‌اند و در عناد پایدارند از ینرو قتل و قطـع و نفی آنان بنسبت جنایاتشان واجبست مگر آن که از اهل الحاد نباشند. بعد اشاره میکند که بنابر قول فقها غالب این مردم نماز نمی گزارند و زکوة نمیدهند و... بهترین ایشان معتزلیان و باطنیان هستند که بخدای عزوجل و ملائکه و کتابها و پیغمبران او و روز قیامت معتقد نیستند... و در اموال و فروج و دماء مذهب اباحه دارند.. و ناحیهٔ ری بدسته‌یی از مزدکیان اختصـاص دارد که بااعلان

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران ج۱ ص۵۷۵؛ نیز درباب سختگیری محمود برضد شیعیـان رك. کتاب النقض ص۵۲

۲ـ برای متن این نامه رك. کتاب المنتظم فی تاریخ الملوك و الامم، ابوالفرج بن جوزی، ج۸ ص۳۸ـ۴۰؛ تاریخ الاسلام السیاسی والدینی و الثقافی والاجتماعی ج۳ ص۳۰۷ـ۳۰۸ بنقل ازذهبی در تاریخ الاسلام

شهادت ظاهراً ادعای اسلام میکنند سپس بترك نماز و زکوة و روزه وغسل و نیز اکل میته تجاهر مینمایند . آنگاه محمود از غارت کردن خزائن پر جواهر آنان و بدار کشیدنشان و سوختن کتابهاشان یاد میکند .

نویسندگان هر یك بنحوی از کشتار های محمود در ری یاد کرده‌اند .

گردیزی مینویسد : «و چنین خبر آوردند امیر محمود را رحمة‌الله که اندر شهر ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب وقرامطه بسیاراند بفرمود تا کسانی را که بدان مذهب متهم بودند حاضر کردند و سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن‌مذهب بکشت و بعضی‌را ببست و سوی خراسان بفرستاد ، تا مردند اندر قلعها و حبسهای او بودند » [1] . در مجمل التواریخ و القصص درین باب چنین می بینیم : « . . . بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند ، و بهری رادرپوست گاو دوخت و بغزنین فرستاد ، ومقدارپنجاه‌خروار دفتر روافض‌وباطنیان‌و فلاسفه از سراهای ایشان‌بیرون آوردوزیر درختهاء‌آویختگان بفرمود سوختن،... و این معامله سلطان‌محمود آن وقت کرد با ایشان که همه علما وائمهٔ شهر‌حاضر کرد، وبدمذهبی و بد سیرتی ایشان درست گشت، و بزبان خود معترف شدند»[2] .

در یکی از حکایتهای‌سیاست نامه ـ که‌بااین‌واقعهٔ تاریخی مربوط میشود ـ درنامه‌یی که محمود بامیر کرمان نوشته، چنین آمده است : « این مهم را بر غزای هند اختیار کردم و روی بعراق آوردم ولشکر ترك‌را که‌مسلمان و پاك دین وحنفی‌اند بر دیلمان و زنادقه و بواطنه گماشتم تا تخم ایشان از بیخ بر کنند و بعضی از ایشان بشمشیر کشته شدند و بعضی گرفتار بند و زندان گشتند و بعضی در جهان پراگنده شدند و شغل‌و عمل‌همه خواجگان خراسان‌را فرمودم که پاکیزه‌مذهبند‌و یا حنفی و یا شافعی اند ، و هر دو طایفه دشمن خوارج و باطنی‌اند » [3] . اینها

۱ــ زین الاخبار ص۷۲ ۲ــ مجمل التواریخ و القصص ص۴۰۳-۴۰۴
۳ـ رك . سیاست نامه ص۷۷-۷۸

همه تفصیل همان جمله است که در پایان نامۀ محمود آمده و بخلیفه خبر داده است که «این بقعه ازداعیان باطنیه واعیان معتزله و روافض خالی شد و اهل‌سنت نصرت یافتند». چگونگی فتح ری و تعصبات محمود را بسیاری از نویسندگان کم وبیش در آثار خود آورده‌اند که میتوان بآنها رجوع کرد[1].

شاعر مدیحه سرایی‌مانند فرخی‌نیز- که رعایت پسند سلطان‌و تحسین کارهای او هدفش بوده است - بر دار کردن و آزار مردم ری را چنین میستاید:

ای ملك گیتی گیتی تراست	حکم‌تو بر هر چه‌تو گویی‌رواست..
ملك ری از قرمطیان بستدی	میل تو اکنون بمنا و صفاست
آنچه‌به‌ری کردی‌هرگز که کرد	یا بتمنا که توانست خواست ...
آنکه سقط گفت همی بر ملا	اکنون ازخون جگر او ملاست
دار فرو بروی باری دویست	گفتی کاین در خور خوی‌شماست
هر که از ایشان بهوی کار کرد	برسر چوبی خشك اندر هواست
بسکه ببینند و بگویند کاین	دار فلان مهتر وبهمان کیاست...
خانۀ بیدینان گیری همه	راست‌خوی‌توچوخوی‌انبیاست[2]

این گونه مدایح نیز از استیلای تعصب و طرز تفکر محمود در قلمرو دربار و حکومت او حکایت میکند[3] که چگونه شاعری مانند فرخی که از سلیقۀ

۱- از جمله رك. تاریخ الکامل، ابن اثیر، ج۹ص۱۲۸؛ کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر، قسم رابع ص۸۰۴-۸۰۵ تاریخ فرشته‌ج۱ص۳۵؛ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۸۰-۸۳؛ المعتزلة ص۲۱۳

۲- دیوان فرخی ص۱۸-۲۰

۳- حکایت محمود وگبری پیر نام در الهی نامۀعطار (مقالۀ پنجم ص۱۱۰-۱۱۱) نیز داستانی از تعصب محمودی‌است. گبر پلی برروی آب در راهی بسته بود محمود پل را دیدو از بنیانگذار آن پرسید و از گبر -که بگمان وی خصم مؤمن بود- خواست‌که بهای پل را بستاند و آن را بدو بفروشد و چون پیر نپذیرفت او رابزندان افکند. سرانجام پیر بسلطان پیغام داد که پل را قیمت کنند سلطان شادمان شد و قبول کرد. چون‌گبر را حاضر آوردند در حضور خلق بسیار بسلطان گفت که مرگ خود را بدین سر پل آغاز میکنم و جواب ترا در باب قیمت پل بدان سر پل باز خواهم داد و خویشتن را در آب افکند و جان بداد تا در دین وی شکست نیاید.

محمود آگاه بوده از بین رفتن خاندانی ایرانی را بدست مخدوم ترك نـژاد خود بجـرم « بدمذهبی و بیدینی » تهنیت میگفته و او را بخوی و رفتار چون انبیـا میشمرده است ؛ حتی در رثای او میگفته است :

آه ودردا که کنون قرمطیان شاد شوند ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار [۱]

لاجرم رجـال دربار محمود ، از جمله حصیری ندیم او ، هم بهمین راه و روش بوده و بدین عقاید تظاهر میکرده‌اند که فرخی در محامد او نیز میگوید:

روزوشب مبتدعـان را وهواداران را هر کجا یابد چون مار همیکوبد سر...

او بغزنین وبمصر از فزعش قرمطیان از ره دیده ببـارند همی خون جگر [۲]

سیاست مذهبی مسعود

البته این سیاست‌مذهبی تعصب آمیز پس ازمحمود هم بواسطهٔ ادامهٔ حکومت خانوادهٔ او و ترکان باقی مانده است چنان که می‌بینیم وقتی‌امیر مسعودبااعیان ری سخن میگوید ، اینان رگ‌خواب او را بدست‌می‌آورند و خطیب شهر موافق پسند او میگوید که محمود مارا نجات داد؛ از دست مجدالدولهٔ دیلمی و مادرش سیده « دستها بخدای عزوجل بر داشته تا ملك اسلام را ، محمود ، در دل افکند که اینجا آمد و ایشـان را فریـاد رسید و از جور و فسـاد قرامطه و مفسدان برهانید و آن عاجزان را که ما را نمی‌توانستند داشت بـر کند و ازین ولایت دور افکند . » [۳] و نیز حسنك را بتهمت قرمطی بودن بدار کشیدندوقبلا « دو مرد پیك راست کردند باجامهٔ پیکان که از بغداد آمده‌اند و نامهٔ خلیفه آورده که حسنك قرمطی را بردار باید کرد و بسنگ ببايد کشت تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچکس خلعت مصری نپوشد و حاجیان رادر آن دیار نبرد . » [۴] و یا وقتی‌رسول خلیفه القائم بامرالله نزد مسعود می آید و لوا و خلعت می آورد، میگوید : « بر

۱- دیوان‌فرخی‌ص ۹۱ ۲- دیوان ص۱۷۲ ۳- تاریخ بیهقی‌ص۲۲
۴- تاریخ بیهقی‌ص۱۸۶

لفظ عالی رفت که این عمامه که دست بستهٔ ماست باید بدین بستگی بدست ناصر دین آید و وی بر سر نهد پس از تاج ، شمشیر بر کشید و گفت زنادقه و قرامطه را بر باید انداخت و سنت پدر یمین الدوله و والدین درین باب نگاه داشت » [۱] .

ابوالفضل بیهقی‌نیز موقع نوشتن کتاب خود وقتی به خطبهٔ تاریخ‌مسعودی میرسد ، اشاراتی دارد که نفوذ همین گونه عقاید را بیاد می‌آورد : « بدان که خدای تعالی قوتی به پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین داده‌است و قوت دیگر بپادشاهان ، و بر خلق روی‌زمین واجب کرده که بدان دو قوة بباید گروید وبدان راه راست ایزدی بدانست . و هر کس که آن را از فلك و کواکب و بروج‌داند آفریدگار را از میانه بر دارد ومعتزلی و زندیقی و دهری باشد و جای او دوزخ بود ، نعوذ بالله من‌الخذلان » [۲] .

اینها نمونه‌یی بود از تعصب مذهبی دراین‌دوره؛ البته‌این کارها برای‌دستگاه خلافت ومحمود غزنوی‌مستلزم‌منافعی‌از قبیل: انهدام مخالفان وبیم دادن‌و خاموش کردن‌آنان، تأمین‌حوائج اقتصادی‌وجمع ثروت ومال وتوسعهٔ‌قلمرو ونفوذ وقدرتشان بود . بی‌شك‌عده‌یی کثیر از ایرانیان که بمذهب شیعه و اسماعیلی و طریقهٔ معتزلی و . . . عقیده داشته‌اند ازین اوضاع وسختگیریها در آزار بوده‌اند و حق آزادی مذهب و عقیده از آنان سلب شده بوده است . پیداست که این خشونتها یعنی راه تأمل و نظر را بر فکرهای جوینده‌بستن و هر مخالفی را بسلاح تکفیر کوبیدن تا چه حد از پیشرفت تمدن میکاهد . در بحثهای آینده از تأثیر این‌تعصبات در آثار ادبی این زمان ، از جمله اشعار فرخی، سخن خواهدرفت .

۱ــ تاریخ بیهقی ص ۳۷۱ ۲ــ تاریخ بیهقی‌ص ۹۹

فصل سیزدهم - برانداختن خاندانهای ایرانی و تضعیف ملیت

با آن که ایرانیان در روی کار آوردن عباسیان تأثیر فراوان داشتند و بیان مظاهر نفوذ آنان درین دولت خود درخور بحثی مفصل است ، بنی عباس کم کم نفوذ ایرانیان را بارضایت تحمل نمیکردند بخصوص که ازعهد متوکل عباسی دورهٔ سیادت ترکان شروع شد واین طایفه جای ایرانیان متمدن را گرفتند. خلفای عباسی بخوبی احساس میکردند که قوت گرفتن عنصر ایرانی واحساسات ملی در بین ایرانیان موجب تضعیف حکومت آنانست زیرا این قوم آرزوی استقلال و احیای حکومت ملی را در دل میپروراندند. نیز از افکار و آمال کسانی مانند یعقوب لیث و مرداویج زیاری آگاه بودند ازینرو سعی میکردند از ایجاد حکومتی ملی در ایران ممانعت کنند و یا لااقل تحقق این آرزوی ملی ایرانیان را بتأخیر افکنند. در تاریخ ایران بسیار دیده میشود که خلفا ، امیران و خانواده‌های ایرانی را بجان هم انداخته و آنان را بدست یکدیگر ناتوان و یانابود کرده‌اند . ایرانیان هم زود دریافتند که حکومت بنی عباس با آن که تحت نفوذ رجال ایرانی است وحتی ایشان در طرز لباس خلیفه هم دخالت میکنند ، آنچه آرزو میکرده‌اند نیست و باید بفکر تأسیس حکومتی ملی باشند و خاندانی اصیل و ایرانی را روی کار آورند که هدفشان استقلال ایران و آزاد کردن مردم از تسلط حکومت عربی واحیای فرهنگ و

سنن ملی باشد و درین‌راه بکوشند. کوششهای مردم ایران که عاقبت بثمر رسید و موجب توفیق صفاریان و سامانیان‌شد، برین اصل استوار بوده است.

ضعف افکار ملی

اما باید گفت که با شروع حکومت محمود غزنوی عمر حکومت عنصر ایرانی بپایان رسید و خانواده‌یی ترك نژاد بروی‌کار آمدند. پیش ازین، ازین نکته که محمود از نژادمردم ایران نبود و ناچار مانندایشان‌نمی‌اندیشید و درراه بر آوردن آرزوهای ملی نمیکوشید، سخن رفت. ایرانیانی که هنوز افکار پیشین را در سر میپروراندند، از حکومت کسی چون اوطبعاً دل خوشی‌نداشتند. ازینرو شاید محمود مصلحت خود را چنین میدید که این احساسات ملی - که بسود او نیست و وی را در حریم آن بیگانه میشمرند - بضعف گراید و بجای وحدت ملی، وحدت دینی حکومت کند تا او خود را قهرمان این‌کار معرفی‌نماید. بدین‌سبب در صدد برانداختن خاندانها و حکومتهای ایرانی برآمد. دستگاه خلافت هم بدلائلی که گذشت این فکر را تأیید میکرد بخصوص که بعضی ازین خاندانها، مانند آل بویه، بحمایت از شیعه و ترویج مذهب اهل اعتزال منسوب بودند بعلاوه غالباً نیرو گرفتن ایرانیان، بمخالفت باحکومت بنی‌عباس و گرایش‌بطرف مذاهبی که خلیفه مخالف سرسخت آنها بود منتهی میشد. شاید بتوان گفت کوشش محمود در انهدام خاندانهای ایرانی تا حدی نیز براثر خوی زیادت طلبی و جهانگیری‌او بود که صفت بیشتر کشور گشایان پیروزست ویا همین که بسبب ایرانی نبودن با عواطف و آرمانهای ملی همراه نبود و در طریقی خلاف آن گام بر میداشت، ناچار موجب تضعیف احساسات ملی و ضعف حمیت قومی میشد؛ خاصه که دورهٔ قدرت یافتن او مصادف شده بود باروزگار ضعیف شدن و بپایان رسیدن نیرو و

اقتدار بیشتر خاندانها و حکومتهای ایرانی. محمود صفاریان[۱]، مأمونیان خوارزم[۲]، شاران غرجستان[۳]، دیلمیان آل بویه و فریغونیان[۴] را ـ که غالباً دوستدار و مشوق علم وادب بودند ـ برانداخت. بسال ۳۸۹ هـ. ازاطاعت سامانیان سرباز زد و چون آل افراسیاب حکومت سامانی را در ماوراء النهر از بین بردند او خراسان و خوارزم را جزء قلمرو خود کرد و نیز بااستیلای وی خانوادهٔ دانش پرور امرای چغانی بر افتاد. بدیهی است بااقتداری که محمود داشت و از پشتیبانی خلیفهٔ عباسی نیز کاملا بر خوردار بود، عاملان و حکام او در نواحی مختلف در پیشرفت همین سیاست میکوشیدند. ایرانیان وطن دوست طبعاً ازین احوال در رنج بودند اما نیروشان اندك اندك رو بکاهش داشت و در قلمرو قدرت محمود که زبانها در کام بود عنصری شاعر دربار، مانند دیگر همکاران خود، پیروزیهای ممدوح ترك نژاد و انقراض سامانیان، صفاریان، خوارزمشاهان و دیگران را بدست او، در قصیده‌یی بمطلع زیر میستود:

توانگری‌وبزرگی وکام دل‌بجهان — نکرد حاصل کس جز بخدمت‌سلطان[۵]

سپاهیان محمود

سپاهیانی هم که در رکاب محمود شمشیر میزدند و سلطان بآنان‌متکی بود، درین کوششها و تلاشها انگیزهٔ ملی نداشتند لشکر سلطان از نژادها و اقوام مختلف از قبیل خلج، افغان، کرد، ترکمانان غزو هندو و... مرکب بود[۶]. در تاریخ ایران دیده شده است که این گونه لشکریان مزدور در جنگها گاهی بصف

۱ـ رك. زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص۶۷ـ۶۹ ۲ـ راجع باین خانواده وپیروزی محمود بر ایشان رك. زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص۵۶ـ۶۰، ص۱۸۴ـ۱۸۵ ۳ـ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۶۰ـ۶۲ ۴ـ رك زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۸۰ـ۸۳ وص۱۷۷ـ۱۷۸ ۵ـ رك. دیوان عنصری ص۱۰۲ـ۱۰۶ ۶ـ رك. زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص۵۰؛ رك. سلطان محمود غزنوی ص۸۰؛ راجع بسازمان لشکر سلطان، رك. زندگانی وزمان سلطان‌محمود غزنوی ص ۱۳۹ـ۱۴۲؛ نیز رك. سلطان مسعود غزنوی ص۱۳ـ۱۴

مخالف پیوسته‌اند بخصوص وقتی در مخدوم خود احساس ضعف میکرده‌اند . در بعضی از موارد اتفاق افتاده است که برخی از همنژادان و افراد قبیلهٔ ایشان در سپاه دشمن بوده‌اند . چنان که وقتی مسعود غزنوی در جنگ باترکمانان از حصاردند انقان براند، بیهقی مینویسد: «بیکدفعت سیصدو هفتاد غلام . . . بترکمانان پیوستند و آن غلامان که از ما گریخته بودند بروزگار پورتگین بیامدند و یکدیگر را گرفتند و آواز دادند که یار یار و حمله کردند بنیرو و کس کس را نه‌ایستاد ونظام بگسست از همه جوانب و مردم ما همه روی بهزیمت‌نهادند» [۱] ونیز یکی ازعلل بیم و تردید سلطان محمد خوارزمشاه را در گرد آوردن سپاهیان خود و مقابله بامغولان قبل از ورود به ماوراءالنهر، در موضعی سرحدی ، این دانسته‌اند که سلطان محمد شاید ازین کار برای جنگی تهاجمی پرهیز میکرد و می اندیشید که مبادا امرای سپاه برو بشورند و یا سپاهیان او پیش از جنگ بدشمن بپیوندند بخصوص که بسیاری ازین سربازان مزدور کسانی بودند که قبیله‌شان قبلا بزیر فرمان چنگیز در آمده بود[۲] . این نکته بسیار مهمست که یکی از نتایج تسلط ترکان و زوال حکومت ملی‌در ایران ، ضعف ملیت و سیاست نژادیست ؛ یعنی همان فکر و اندیشه یی که بعد از تسلط عرب درغالب جنگهاو نبرد های پیاپی با حکومت عربی ، قویترین انگیزهٔ ایرانیان بوده است . میتوان گفت موجبات ضعف‌این روحیهٔ ملی از روزگار حکومت محمود غزنوی آغاز شده‌و نتایج آن در دوره‌های بعد بیشتر آشکار گشته است .

ایرانیان دورهٔ اسلامی این اندیشه‌را از ایران قبل‌ازاسلام بارث میبردند . در ایران قدیم بخصوص دراوستاو آیین اوستایی سرزمین ایران سرزمین برگزیدهٔ

۱ــ تاریخ بیهقی ص۶۲۳ــ۶۲۴

۲ــ رك . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ، سال هفتم شمارهٔ ۱ (مهر ماه۱۳۳۸) ص۴۸،ازمقالهٔ آقای‌پیتراوری ص۳۶ــ۵۰ « بررسی عوامل حملهٔ چنگیزخان به‌ماوراءالنهر»

اهورمزدا، مرکز هفت اقلیم‌وجای پیداشدن نژاد آدمی وحیوانات و گیاهان‌ومبدأ آبادی جهان معرفی میشد و این فکر درمیان بود که همه کوششهای اهورمزدا و ایزدان و امشاسپندان متوجه‌نگهداری آب وخاك ومردم‌این

سابقهٔ تربیت ملی

سرزمین است. ازینرو هر کس را که باین بوم و بر میتاخت، فرستادهٔ اهریمن میشمردند که برای تباه کردن دنیای خیرو خوبی آمده است. در داستانها وروایات کهن ودر کتب مذهبی پیش از اسلام یا کتابهای پهلوی اوایل دورهٔ اسلامی مهاجمانی مانند: ضحاك، افراسیاب‌و اسکندر و قبیله‌های ترك وتازی فرستادهٔ اهریمن وملعون ومنفورند و چنان که در یشت نوزدهم دیده میشود دشمنان نتوانسته‌اند به «فرّ کیانی»[1] که موجب پیروزی شاهان وپهلوانان ایرانی میشده نایل شوند[2]. براثر تعلیمات آن روزگار هر مرد «بهدین» بایستی بااهریمن ونیروهای اهریمنی بجنگد وبا اهورمزدا یاری‌وهمکاری کند. ازینرو دفاع از خاك بر گزیدهٔ اهورمزدا و دوست داشتن این سر زمین از وظایف دینی اوهم بشمارمی آمده وازین طریق نیز این فکر بمردم تلقین میشده‌است. این تعلیمات انگیزهٔ مهم میهن‌دوستی ایرانیان قدیم و دفاعهای مردانهٔ ایشان ازین مرز وبوم بوده است[3]. دردورهٔ اسلامی‌هم تاحدود قرن چهارم هجری‌همین اندیشه نسبت بنژاد ایرانی و کشور ایران قوت داشت و اگرچه اسلام تفاضل نژادی و نسبی واندیشهٔ تفاخرملی‌راتأیید نمیکند، بسیاری ازایرانیان مسلمان وغیرمسلمان بعادت قدیم برین‌فکر باقی بودند بخصوص که شکست از قوم عرب ودورهٔطولانی تسلط ایشان این‌حس رانیرومند کرده وهنوز مایهٔ بسیاری ازنهضتهای ایرانیان، استقلال طلبی این‌قوم و کوشش دراحیای مفاخر ملی، ترجمهٔ کتب پهلوی بعربی،

۱- Kavaênem Xvarevo

۲- رك. کیان‌یشت=زامیاد یشت=یشت‌نوزدهم، یشتها، پورداود، ج۲ص۳۰۳-۳۵۱

۳- درباب‌طرز تربیت ایرانیان‌قدیم‌و تعلیم افکارملی رك. کتاب سیر تمدن‌وتربیت درایران باستان، ا. بیژن، ج ۱ بخصوص ص ۳۰ - ۳۱

نگارش کتابها درشرح عظمت دوران قدیم وترویج زبان فارسی وفرهنگ ایرانی، همین اندیشه بود . اما باشروع حکومتهای ترك وتحکیم سیاست مذهبی از شدت احساسات میهن‌پرستانهٔ ایرانیان ورواج افکار ملی کاسته شد .

محمود غزنوی که این عوالم‌وافکار را نداشت‌ناگزیر درپی تقویت‌احساسات ملی نبود بلکه‌میتوان تصور کرد که بااین طرز فکر مخالفت هم‌میکرد . پذیرفتن بعضی از رسوم وسنن ملی ایرانیان هم ناچاربیشتر بدلیل سابقهٔ انس وخو گرفتن ویا شاید بواسطهٔ تقلید ازسامانیان وبنا بمصلحت جلب‌نظر ایرانیان بوده است. البته این‌کارها نیز تاحدودی انجام میشده است که باسیاست و منافع و مقاصد اصلی محمود مغایر نباشد .

یکی از آشکارترین‌مظاهر این‌سیاست‌و ضعف افکارملی در دستگاه غزنویان ، سر گذشت فردوسی است و رفتاری که در مورد شاهنامهٔ اوشده‌است. برای ناکامی

رفتارمحمود بافردوسی

فردوسی علل مختلفی نوشته‌اند[1] ـ که چون ازبعضی از روایات نامستندبگذریم ـ برخی‌موجبات‌دیگر هریك‌بجای خود اثری داشته‌است . ازجمله اختلاف طرزتفکرفردوسی است ـ که شاعری وطن دوست بوده وهمهٔ شاهنامهٔ او در تجلیل ایران وایرانی‌است ـ باسلطانی‌ترك‌نژاد مانند محمود که بااوهمفکر وهمدل نبوده است . این مطلب راهم ازاشعار فردوسی ـ که بعضی‌از ابیات‌آن قبلا نقل‌شد ـ میتوان درك کرد و هم از داستان زیر که در تاریخ سیستان آمده است : «حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقسم فردوسی [به] شاهنامه بشعر کرد وبر نام‌سلطان محمود کرد وچندین روز همی برخواند ، محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم ، واندر سپاه‌من هزار مردچون رستم هست . بوالقسم گفت

---

۱ ـ رك . تاریخ ادبیات در ایران ج۱ ص۴۸۳ ـ ۴۸۵

زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندرسپاه‌اوچند مردچون رستم باشد امااین دانم که خدای تعالی خویشتن راهیچ بنده‌چون رستم دیگر نیافرید ، این بگفت‌وزمین بوسه کرد وبرفت . ملك محمود وزیر را گفت : این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند ، وزیرش گفت بباید کشت ، هرچندطلب کردند نیافتند . چون بگفت‌و رنج خویش ضایع کرد وبرفت هیچ عطا نایافته ، تابغربت فرمان یافت .»[1]

ازاین حکایت ـ که‌نموداری ازحقیقت میتواندباشد ـ میتوان بخوبی احساس کرد که درنظر فردوسی، سرایندهٔ حماسهٔ‌ملی‌ایران ، رستم مظهر کامل پهلوانی و قهرمان حماسهٔ جاوید اوست وحال آن که درچشم محمود ـ که‌پادشاهی اجنبی‌است ـ چون اوهزارمرد درمیان سپاهیان سلطانی میتوان جست ! بعلاوه فردوسی که مانند مؤلف تاریخ سیستان غیردرباری وشاید بـاین مناسبت دربیان عقیده و نظـر خود بی پرواست ناچار این‌خواری‌را در حق رستم‌قهرمان والامقـام خود تحمل نمیکند و چنان دلیرانه سخن میگوید . این که از اظهار نظر محمود استنباط کرده‌اند که « تأثیرسخنان سعایت‌آمیز رقباء فردوسی و کسانی که ازطریق تملق ومجامله رستم واسکندر وبهمن ودارارا بندهٔ محمود میشمرده‌اند دروجود او قـوی بوده است »[2] میتواندمقرون بحقیقت‌باشدولی موضوع نخستین‌نیز مؤثر بنظر میرسد . زیرا بدیهی است که پادشاهی بیگانه وقتی‌ببیند شاعری همه دربزرگی پادشاهان ونیاکان خود و تمجید ایران زردشتی مذهب داد سخن داده نمی پسندد بخصوص کـه در ضمن این اشعار از ترکان بتحقیر یاد کرده وهمه از خواری و زبونی و شکست ایشان سخن گفته وخود را از پیروان مذهبی معرفی کرده باشد که سلطان بجـدّ قصدجان ایشان‌میکند [3] . باتوجه بهمین نکته است که نوشته‌اند : « محمود بزرگترین‌شاعر

۱ـ تاریخ سیستان‌ص۷ـ۸

۲ـ نقدادبی ، دکتر زرین کوب ، ص۳۸۲

۳ـ رك. Classical Persian Literature A . J . Arberry ' P. 43

پارسی ، فردوسی حماسه سرا را .... بهیچ وجه درك نمیکرد »[1] .

پس مطالبی از قبیل آنچه زکریای قزوینی نوشته است که فردوسی برای دادخواهی میخواسته به غزنین رود وباو گفته‌اند شعرا نزد سلطان محمود مقربند زیرا او میخواهد که تاریخ ملوك عجم را بنظم در آورند[2] ظاهراً درست بنظر نمیرسد . زیرا بعید مینماید که مردی با طرز تفکر محمود در صدد باشد کسی را مأمور نظم شاهنامه واحیای مفاخر ملی ایرانیان کند ! براساس همین گونه روایات وداستانها ـ که مأخذ درست وقطعی ندارد ـ اخیراً در اروپا « اُپرای فردوسی » را ساخته‌اند .

اُپرای فردوسی

موضوع این اُپرا شرح زندگانی فردوسی است که دکتر هلموت پرسر آلمانی[3] آن را برشتهٔ نظم کشیده وآهنگساز معاصر آلمانی والتر ساخرت[4] آهنگ آن را تنظیم کرده و اخیراً (۲۹ نوامبر ۱۹۶۰) در شهر ماینس بمعرض نمایش گذاشته شده است .

«صحنهٔ اول از پردهٔ اول قصر سلطان محمود غزنوی رانشان میدهد. سلطان ایران درجستجوی شاعریست که تاریخ ایران را بنظم در آورد وچون درمیان شاعران درباری منظور خودرا نمی‌یابد مأمورانی را بجستجوی چنین شاعری میفرستد .»

«صحنهٔ دوم جلوخانهٔ فردوسی است : دهقان زادهٔ ایرانی میخواهد باتعمیر قنات شهر طوس ، زادگاه خود را از بی‌آب نجات دهد . درین موقع سیمرغ . . . از فراز شهر میگذرد ویکی از پرهای خود را بسوی فردوسی می‌اندازد . باین طریق طبع فردوسی شکوفا میشود وشاعری را پیشهٔ خود میسازد . خانوادهٔ خود را ترك میگوید وعازم پایتخت میشود.»

۱ـ History of the Islamic Peoples , Carl Brockelmann' P. 170

۲ـ رك . آثار البلاد ، زکریا بن محمد بن محمود قزوینی ، ص ۴۱۵-۴۱۶

۳ـ Helmut Presser

۴ـ Walter Zachert

« درصحنهٔ اول ازپردهٔدوم (قصرسلطان): سلطان‌محمود یکی‌ازاشعارفردوسی را میخواند و بگمشدهٔ خویش دست‌می‌یابد. پس‌بفردوسی‌مأموریت میدهد که تاریخ ایران را بنظم درآورد و در ازای آن پاداشی گرانبها دریافت کند. »

پایان اُپرا با آنچه نظامی عروضی نوشته است فرق دارد: فردوسی خود زنده است که‌کاروان هدایای سلطان ازراه میرسد وی آن‌را قبول میکند و دستور میدهد صرف‌آبادانی شهر طوس کنند [۱].

محمد ناظم‌نیز نوشته است که « فردوسی قسمت زیادی ازشاهنامهٔ فناناپذیر خود رادر دربار محمود وشاید بتقاضای اوبنظم درآورد »[۲]. علاوه برآنچه در ردّ این گونه روایات بنظر میرسد ، نکتهٔ مهمتر اینست که قرن چهارم و اوایل قرن پنجم دورهٔ حماسه سرایی است وهمچنان که پیش ازفردوسی کسانی دیگرداستانهای ملی رابنثر ونظم گردآورده بودنداونیز بواسطهٔاقتضای محیط وروحیات‌وخواستهای ملی ایرانیان درین راه گام برداشت ودر حدود سال ۳۷۰ ـ ۳۷۱ بنظم شاهنامه آغازکرد یعنی سالها پیش ازان که محمود غزنوی درخراسان نفوذ وقدرتی‌داشته باشد وبتوان تصور کرد که اوفردوسی رابااین کار بر انگیخته‌است ؛ زیرا سبکتکین بسال ۳۸۴ هجری بنا بتقاضای نوح بن منصور سامانی برای فرونشاندن فتنهٔ سیمجوریان وفائق به‌خراسان‌لشکر کشید وپس‌ازتصرف‌این‌ناحیه‌سپهسالاری‌خراسان ولقب سیف‌الدوله به محمود تعلق یافت. بعلاوه چندسال بعد (۳۸۸ هـ.) محمود بربرادر خود اسماعیل پیروز شد وقلمرو حکومت غزنویان‌را زیر فرمان گرفت و بسال‌۳۸۹ هـ. ، مقارن انقراض سامانیان ، خراسان راجزء متصرفات خوددرآورد.

غرض آن که یکی ازکارهای محمود ونتیجهٔ تسلط اوبر ایران ، انقراض خاندانهای‌ایرانی وفراهم آمدن‌مقدمات وموجبات‌ضعف افکار واحساسات ملی وروح

۱ـ برای‌اطلاع بیشتر رك. مجلهٔ‌موسیقی‌شمارهٔ ۵۰ دورهٔ سوم، دیماه ۱۳۳۹، ص۱ـ۵

۲ـ زندگانی وزمان سلطان محمودغزنوی‌ص۱۵۸

استقلال‌طلبی و بزرگ‌منشی است که آثار آن را در دوره‌های بعد آشکارتر توان دید . این شیوهٔ حکومت و طرز تفکر محمود ـ که اگر مخالف با عواطف ملی هم تصور نشود لا اقل در صدد تقویت و تأیید آن نبوده است ـ در آثار ادبی نیز ، مانند اجتماع این عهد ، تأثیراتی کرده است که از جمله در شعر فرخی ملاحظه خواهد شد .

فصل چهاردهم - محمود در هند

یك جنبهٔ مهم زندگانی محمود غزنوی را لشکر کشیهای او به هند تشکیل میدهد. این کار هم از نظر انتشار اسلام در هند و هم از نظر تأثیری که در تاریخ ایران و هند داشته مهم است. بعلاوه در آثار ادبی دورهٔ محمود، بخصوص مدایح شاعران، و نیز در بعضی از کتابهای منظوم و منثوری که پس ازین روزگار بوجود آمده بمناسبت موضوع بانواع گوناگون منعکس شده است.

انتشار اسلام در هند

بارزترین اثر لشکر کشیهای محمود به هندوستان، انتشار اسلام درین سر زمین است[1]. محمود بواسطهٔ سیاست مذهبی خاص، این موضوع را هدف خود معرفی میکرده و حملاتش صبغهٔ جهاد دینی داشته است[2]. وی بیگمان میخواسته است که نامش بعنوان مجاهد اسلام در دنیای آن روز شهره شود و خواهیم دید که باین آرزو رسیده و پس از مرگ هم این نام را برای خود حفظ کرده است. بهمین سبب است که نفوذ اسلام در هندوستان با نام غزنویان همراهست بخصوص که بعد در هند مستقر شدند. درین باب نوشته‌اند که:

۱- رك. مجلة كلية الاداب، جامعة فؤاد الاول، مجلد هفتم جولای ۱۹۴۴ ص ۱-۲۸، مقالهٔ حسن ابراهیم حسن «انتشار الاسلام فی الهند» نیز رك. سر زمین هند ص ۴۳ ببعد؛ سلطان مسعود غزنوی ص ۱۰

۲- ایضاً مجلة كلية الاداب ص ۶

« لشکر کشیهای سلاطین این سلسله و بر قراری ایشان در لاهور ابتدای‌حکومت واقعی مسلمین در هندوستان‌است . . . . سلطنت غزنویان لاهور راه‌را برای محمد ابن‌سام غوری و جانشینان او ـ که سلاطین دهلی باشند ـ برای تصرف تمام شمال هندوستان و انتشار اسلام در آن ناحیه بازنمود »[1] .

حملهٔ غزنویان به هند پیش از محمود هم سوابقی دارد ولی گویی جنگهای فراوان و با نام محمود نام پیشینیان را از یادها برده است .

مسلمانان تا قرن سوم هجری در نواحی مختلف پیش میرفتند و نسبةً فتوحاتی داشتند ولی از زمانی که مرکز خلافت اسلامی ضعیف گشت این‌پیروزیها متوقف شد و چه‌بسا که مورد حملهٔ اطرافیان شدند. باآن که هندوان نزدمسلمانان مشرك و بت پرست بودند و جهاد با ایشان واجب مینمود، اما با سختی معابر درین کشورودوری‌راه ونیز بواسطهٔ‌موجبات دیگر مسلمانان‌درین سرزمین نفوذی‌پیدا نکردندوشاید منتظر کسی بودند که نفوذ اسلام‌را در هند گسترش دهد تا اورا تأیید و تقویت کنند . در چنین ایامی بود که سبکتین « سپاه بهندوستان کشید وبرملتان و چندین دژ دیگر دست یافته در هر جا نماز خانه‌ها بآیین محمدیان بنیاد نهاده‌از تاخت و تاراج فرو نگذاشت وبایغمای بسیار به‌غزنین باز گشت »[2] . باشکست لشکر عظیم هندوان بدست سبکتکین ، در حقیقت بعد از مدتی پیروزیهای اسلام دو باره ، در هند ، آغاز گشت و حکومت وی ـ که بابت پرستان جهادی نمایان کرده بود ـ محبوب مسلمانان شد [3] . بعلاوه چون سر زمین هند دست نخورده

۱ـ طبقات سلاطین‌اسلام ، استانلی‌لین پول، ترجمهٔ‌عباس‌اقبال‌ص۲۵۵

۲ـ داستان ترکتازان هند ج۱ص۴۲

۳ـ هندوستان توجه الپتکین و جانشینان او را هم جلب کرده بود ولی شرح جنگهای آنان فقط از زمان جلوس سبکتکین در دسترس است ، رك. زندگانی‌وزمان سلطان‌محمود غزنوی ص۸۶

بود جواهر زیاد از هند به غزنه حمل‌شد و اسرایی را که از آنجا آوردند ببردگی گماشتند. این فواید و غنائم نیز پیروزیهای پیشین وبهره‌های آن را بیاد مسلمانان آورد بخصوص که نخست بیشتر منافع ایشان از راه جهاد و غنیمت و جزیه گرفتن تأمین میشد نه از راه تجارت و تدبیرهای اقتصادی. شاید بهمین سبب‌بود که وقتی بتدریج ایرانیان براثر فشار اقتصادی و برای فرار از پرداخت جزیهٔ سنگین از دین قدیم دست‌میکشیدند و بدین‌اسلام روی می‌آوردند، بعضی از خلفاو کارگزاران حکومت اموی ازین وضع راضی نبودند زیرا از عوایدشان کاسته‌میشد و حال آن که می‌بایست از افزایش عددمسلمانان خشنود شوند. درهر حال علاوه بر موضوع علاقه بنشر اسلام این مسألهٔ اقتصادی هم نظرها را بسوی سبکتکین و فتح سر زمین هند کشید وآنان‌را تشویق کرد که باوی همدست شوند و بفاتحان هند کمك کنند. دستگاه خلافت‌عباسی‌هم این سیاست را تأیید میکرد زیرا لشکر-کشی وپیروزی در هند، بتوسط کسانی که بر مذهب سنت بودند، موجب بسط نفوذ خلیفه عباسی بود بخصوص که سهم خلیفه نیز از غنائم پیروزیها غالباً بصورت تحف و هدایا و همراه فتحنامه ها به‌بغداد فرستاده میشد.

از بعضی ازقراین شاید بتوان حدس زد که سبکتکین‌را هم تاحدی ثروتهای هند باین دیار میکشانده است. مثلا وی پس از فتح قصدار عزم هند کرد و بعد از جنگ‌باجیپال وقتی‌پیشنهادصلح رسید بقول مترجم‌تاریخ‌عتبی «سبکتکین‌ازسر کرم‌و مکرمت که درنهادپاك‌وی‌بودبدان‌راضی‌شد وخواست که اطراف آن کارفراهم گیرد»[۱] ولی محمود ـ که همراه پدر بود ـ گفت: «این حادثه جز بقهر بمخلص نتوان رسانید و مهاونت بااین مناحیس از حمیت دور باشد و لائق عزت اسلام نیاید»[۲]. رسول بر گشت و این‌بار پیام جیپال برین منوال بود: «اگر امتناعی که میرود در مصالحت و مهاونت سبب طمع غنیمت اموال و اقبال و جواری و ذراری ماست‌چون

۱ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی‌ص۳۶

۲ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۳۷

کار بتنگ رسید و از درجهٔ خلاص و نجاة طمع منقطع گـردید هر آنچه در تحت تصرف ما باشد از خزائن ومماليك وناطق وصامت جمله را در آتش اندازيم وتلف كنيم و يكديگررا بدست خويش بقتل در آوريم چنان كه حاصل جزخاك وخاكستر نماند .... چون امير ناصرالدين اين سخن بشنيد واز خبث نهاد ايشان مصداق اين كلمه ميدانست حظ او فرغزاة اسلام وانصار حق در موادعت ومصالحت ديد»[۱] .

محمود غزنوی‌هم ـ که دردنیای اسلام‌قهرمان فتح هندوستان ولشکر کشی باین سامان است ـ بثروت هند وفواید حاصل ازین‌کار توجه داشت چنان که بجای خود گفته خواهد شد .

نذر محمود در روزگار سلطنت محمود غزنوی توجه بسرزمین هندوستان ولشکر کشی باین‌دیار اهمیتی‌دیگر وشهرتی‌بیشتر یافت.محمود اگرچه درین‌کار راه پدررا درپیش گرفته بود اما ازو در گذشت وخودفردی شاخص‌شد. پیش‌ازین بفوایدی که ازین طریق‌حاصل میشد ازقبیل گشودن وتصرف شهرهای تازه،دست یافتن برغنائم و بردگان فراوان، نشراسلام درین بلاد ، اشتهار بدین‌پروری وایمان، رسیدن بمقام قهرمانی بزرگ در دنیای اسلام ، جلب نظـر دستگـاه خلافت و برخورداری از تأیید وتقویت کامل خلیفه اشاره شد؛ بخصوص چون ظاهراً مردم هند جنگجو نبوده‌اند پیروزی برآنان چندان دشوار نبوده است . محمود چنان باین مهم توجه داشت که نوشته‌اند وقتی بسال۳۸۹ ازطرف خلیفهٔ‌بغداد‌برسمیت‌شناخته شد وبرای او خلعت ولقب یمین‌الدوله وامین‌المله فرستادند وبرتخت سلطنت نشست «هرسال نیت غـزنوی درديارهند از برای نصرة اولیاء دین وقمع اعداء اسلام نذر کردوآن‌را وسیلت نظام ملك وقوام

۱ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۳۷ ، درباب این‌جنگها رك . ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۳۵ـ۳۹ ، زندگانی و زمان‌سلطان‌محمود غزنوی‌ص۲۹ـ۳۰ ؛ نیز رك . سلطان‌محمود غزنوی ، محمد حبیب ، ص۱۴ـ۱۶

دولت وسلامت حال‌وثبات کار خویش‌ساخت»[۱] . جنگهای‌محموددرهندخود در خور بحثی مفصل است[۲] عنصری درمدح او گوید :

گیاه‌هند همه‌عود گشت ودارو گشت   زبهر آن که‌توهرسال اندرو گذری[۳]

بعضی‌نوشته‌اند که محمود «دوازده‌بار باهندوستان بجنگ برخاست»[۴] برخی نیز لشکر کشی وحملهٔ اورا به‌هند، پانزده یاهفده‌بارشمرده‌اند[۵] . نگارنده اینك‌در صدد تحقیق این عدد نیست اما این‌نکته مسلم است که وی درطول سی‌وسه‌سال سلطنت جنگهای فراوان کرد وقسمت مهمی از فتوحات او در هند صورت گرفت . ازینرو صفاتی که برای او از قبیل : «کثیرالغزوات ، ملازماً للجهاد»[۶] ، «کثیرـ الغزووالجهاد»[۷] آورده‌اند و آنچه مادحانش درباب لشکر کشیها و پیروزیهای او گفته‌اند ، برومیزیبد .

بخوبی آشکارست که دزان عهد لشکر کشی به‌هند و مبارزه‌بامشرکان وبت‌ـ پرستان بمنزلهٔ جهاد درراه اسلام و کاری محترم و بزرگ تلقی میشده است و اگر هم فاتحان را مقاصد و فوایدی دیگر بسوی هند میکشانده است این اقدام آنان درنظر مسلمانان درحکم‌مجاهده درراه‌دین مبین بوده است وآنان نیز میکوشیده‌اند که حمله‌ها و شهر گشاییها و قتل وغارتهای خودرا بچنین لباسی در آورند ودرچشم

۱ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۱۳۸ ؛ نیز درین باب رك . تاریخ‌الفی، ملااحمد تتوی، نسخهٔ خطی ج ۱ ؛ روضة الصفا ج۴ ص ۹۵ ؛ تاریخ الاسلام‌السیاسی والدینی و الثقافی والاجتماعی ج۳ ص ۸۹ـ۹۰ (ابن خلکان ج۲ ص۸۵) ؛ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۸۶و۱۹۶

۲ـ درین‌باب رك . زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ، فصل هشتم ص۸۶ـ۱۲۲

۳ـ دیوان عنصری ص۱۴۴   ۴ـ تاریخ ادبی ایران ج۱ ص۵۴۹

۵ـ درین باب رك . داستان ترکتازان هند ج۱ ص۵۹ ؛ تاریخ‌العرب (مطول) دکترفیلیپ‌حتی، ج۲ ص۵۵؛نیزرك. T.W.Haig ؛ Encylopédie De L' Islâm, Tome 3, P.139؛ سرزمین هند ص۴۴ ؛ سلطان محمود غزنوی ص۲۳ ؛ محمد حبیب شرح هفده بار لشکر کشی را بطور منظم آورده ، ایضاً ص۲۳ـ۵۹

۶ـ تاریخ‌الکامل ، ابن اثیر ، ج۹ ص ۱۳۹   ۷ـ کتاب‌العبر و دیوان‌المبتداوالخبر ، قسم‌رابع ص۸۰۹

دنیای اسلام بدین صورت بیارایند. محبت و عنایتی که خلیفه پس از فتح سومنات نسبت به‌محمود اظهار میکند گواه این معنی است[1] بدین سبب است که بقول مترجم تاریخ عتبی محمود چنین نذری میکند که از ان «قوام دولت و سلامت حال و ثبات کار» حاصل شود. در تاریخ بیهقی نوشته است که وقتی ترکمانان سلجوقی آغاز طغیان کرده و خراسان در معرض حملهٔ آنان بوده و لشکر سلطان مسعود شکست خورده است وی قصد غزو هانسی میکند و بوزیر و سپاهسالار و عارض و بونصر مشکان وحاجبان بکتغدی و بوالنصر میگوید: «مرا امسال که ببُست آن نالانی افتاد پس از حادثهٔ آب، نذر کردم که اگر ایزد عز ذکره شفا ارزانی دارد برجانب هندوستان روم تاقلعت هانسی را گشاده آید، .... غصه در دل دارم و بدل من مانده است... من باری این نذر از گردن بیفکنم و پس از آنکه قلعت هانسی گشاده آمد هیچ شغلی دیگر پیش نگیریم و باز گردیم چنانکه پیش از نوروز بغزنین باز رسیم»[2]. و با وجود اظهار مخالفت صریح وزیر که گفت: «من بهیچ حال رو اندارم که خداوند بهندوستان رود»[3] وبونصر مشکان هم تأیید کرد که: «من هم این گویم... بنده چنان داند که همگان گویند ناصواب است»[3] سلطان این سخنان را نپذیرفت ودرجواب گفت: «مرا مقرر است دوستداری و مناصحت شما و این نذر است که در گردن من آمده است و بتن خویش خواهم کرد، و اگر بسیار خلل افتد درخراسان روا دارم که جانب ایزد عز ذکره نگاه داشته باشم که خدای تعالی این همه راست کند... و روز پنجشنبه هشت روز باقی مانده از ذوالحجه [سال ۴۲۸] امیر رضی‌الله عنه از غزنی برفت بر راه کابل تا بهندوستان رود غزو هانسی را»[4]. ازین گفتگو پیداست که مسعود غزو هانسی را برای خود بمنزلهٔ فریضه‌یی دینی و وفای نذری احساس

۱ــ رك . ص ۱۵۲ همین کتاب
۲ــ تاریخ بیهقی ص ۵۳۰
۳ــ تاریخ بیهقی ص ۵۳۱ ــ ۵۳۲
۴ــ تاریخ بیهقی ص ۵۳۲ــ۵۳۳

میکند و بهمین جهت ازین عزم صرف نظـر نمیکند و همین نکته‌را دلیل می آورد که این کار باید انجام پذیرد . اگر چه این نذر بکشتن بـرهمنان و بـرده کـردن زنان و فـرزندان ایشان‌می‌انجامد ! اما مسعود دلخوش است کـه « قلعة‌العـذراء » هندوستان را « که بهیچ روزگار کس آن را نتوانسته بود ستدن » گشوده است البته درین جنگ نعمتی‌هم بدست لشکر می‌افتد[1] . بسبب همین رنگ دینی است که درلشکر کشی به‌هند همیشه جمعی داوطلب شرکت ومجاهده بوده‌اند .

داوطلبان

این گروه داوطلب را ــ که ظاهراً بقصد تبـرع و قربةً الی‌الله میجنگیده اند ـ «غزاة مطـّوّعین» یا مطـّوّعة الاسلام» نامیده‌اند[2] . ازوصفی که برای‌این‌افراد آورده‌اند

۱ــ تاریخ بیهقی ص۵۳۴

۲ــ رك . سورهٔ توبه آیهٔ ۷۹ : الذین یلمزون‌المطوعین من‌المؤمنین فـی‌الصدقات والذین لایجدون الاجهدهم فیسخرون منهم سخرالله منهم‌ولهم عذاب‌الیم. « آن کسانی که از فرط بخل و بدنفسی عیبجویی میکنـنـد برآن مؤمنانی کـه از فرط سخاوت عـلاوه بـرواجبات بصدقات مستحب نیز فقـیران را دستگیری میکنند همچنین مسخره میکنند مؤمنا نی را که از اندك چیزی که مقدور آنهاست هم درراه خدا مضایقه نمیکنند خداهم آنهارا در مقابل تمسخر مؤمنان البته مجازات‌میکند وبا نها عذاب‌دردناك خواهد رسید » . نقل‌از قرآن‌مجید باخلاصة التفاسیر فارسی ، ترجمهٔ مهدی الهی قمشهٔ ص ۱۵۲ در باب شأن نزول‌این‌آیه رك . الکشاف‌عن حقائق غوامض‌التنزیل ، امام محمودبن عمرالزمخشری (م . ۵۲۸ هـ .) ، جزء ثانـی ص۱۶۴ ؛ تفسیر ابـوالفتوح رازی ج۵ ص۲۲۵ ؛ انوارالتنزیل و اسرارالتأویل (تفسیرالبیضاوی) ، ابوسعید عبدالله‌بن عمربن محمدالشیرازی‌البیضاوی (م . ۷۹۱هـ.) جزء ثانی ص۲۹۲؛ روایت‌دیگر تفسیرها نیز تقریباً همانندست .

درکتابهای‌تفسیردرباب‌کلمهٔ «المطوعین» توضیحاتی‌ازین‌قبیل‌داده‌اند: المطوعین:المتطوعین، المتبرعین (الکشاف عن حقائق غوامض‌التنزیل جزءثانی ص۱۶۴) ؛ المطوعین من‌المؤمنین فی‌الصدقات : افزون دهندگان ازگروندگـان در صدقه‌ها (تفسیر ابوالفتوح رازی ج۵ ص ۲۱۲ ــ ۲۱۳) ؛ المطوعین : المتطوعین (تفسیرالبیضاوی جزءثانی ص۲۹۱-۲۹۲) ؛ المطوع : اصله‌المتطوع ادغمت التاء فی‌الطاء لانها من مخرجها والطاء افضل منها بالاستعلاء والاطباق والتطوع کل فعل یستحق المدح بفعله و لایستحق‌الذم بترکه (مجمع‌البیان فی‌تفسیرالقرآن، ابوعلی‌الفضل‌بن‌الحسن‌الطبـرسی ، ج۵ ص۵۴) ؛ المطوعین: ای‌المتطوعین ، والتطوع: التبرع (فتح‌القدیر، محمدبن‌علی‌بن‌محمدالشوکانی (م.۱۲۵۰هـ.) ج۲ص۳۶۷)

پیداست که میتوان آنان را گروه داوطلب خواند[1] . در جنگهای هند گاه جمع کثیری از ایشان در لشکر سلطان بوده‌اند مثلا نوشته‌اند : «سلطان محمود باصد هزار سوار خاصه و بیست هزار نفر مطوعة الاسلام ــ که از اقصی بلاد ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و غیره بنیت غزا آمده منتظر نهضت سلطان می‌بودند ــ متوجه بلاد قنوج شد»[2] .مترجم تاریخ یمینی این گروه را چنین وصف کرده است که با آنچه گفته شد مطابق است : «منتظر حرکت موکب سلطان نشسته وشمشیرها کشیده و تکبیر مجاهدت زده و جانها درراه احتساب بر کف دست گرفته و تنها در بازار ان‌الله اشتری من‌المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم‌الجنة داشته»[3] . درجنگ سومنات نیز این گروه را همراه سلطان می‌بینیم : «....باندیشهٔ ویرانی سومنات با لشکری که داشت و سی‌هزار تن که ازترکستان بخوشی خود بامید تاخت وتاراج بی‌سالیانه و ماهوار همراه او افتاده بودند خرگاه دلاوری بیرون زده در نیمهٔ ماه هشتم تازی ... همان سال به ملتان فرود آمد»[4] .

۱ــ در لغت «مطوعة» کسانی هستند که بطوع و رغبت جهاد میکنند بی‌آن‌که برایشان واجب باشد و «متطوع و مطوع» کسی است که عبادتی که برو واجب نیست بجای آرد و بیش از فرائض وواجبات کارهای نیکو کند، رك . المنجد ؛ این اصطلاح را درزبان انگلیسی بکلمهٔ «Volunteers» ترجمه کرده‌اند : رك . زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص۱۰۶ ، ۱۱۵ ، ۱۵۹ ؛ سلطان محمود غزنوی ص۳۸ ، ۵۱

۲ــ تاریخ فرشته ج۱ ص۲۹ ، نیز رك . ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۴۲ ؛ جامع‌التواریخ ص۱۵۱-۱۵۲ ؛ تاریخ الفی ج ۱ سال۳۹۸ ازرحلت رسول ؛ روضة‌الصفا ج۴ ص۱۱۳ ؛ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۱۰۶

۳ــ تاریخ یمینی ص۲۴۲

۴ــ داستان ترکتازان هند ج۱ ص ۱۰۵ ؛ نیز رك . تاریخ فرشته و تاریخ الفی . آقای نصرالله فلسفی درین‌مورد نوشته‌اند : «عدهٔ مطوعه سی‌هزار نوشته شده و از عدهٔ سپاهیان سلطان سخنی درمیان‌نیست، و این ظاهراً اشتباهست» (هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی ص۶ ح۲) اما ابن خلدون درین باب مینویسد که سلطان باسی‌هزار سوار بغیراز مطوعة براه افتاد (کتاب‌العبر ودیوان المبتدا والخبر قسم رابع ص۸۰۱ــ۸۰۲) محمد ناظم نیزوجه اخیر را ــ که درست‌تر مینماید ــ بنقل از کسانی‌مانند ابن اثیر و ابن جوزی .... آورده که سلطان «صبح روز دوشنبه بیست و دوم شعبان سال ۴۱۶ . . . با لشکری مرکب از سی‌هزار سوار منظم وصدها داوطلب ازغزنه عازم شد» (زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۱۱۵)

گمان میرود که این گروه داوطلب ازفواید وغنائم و تاراجهای این لشکر-کشیها بی‌نصیب نمیمانده‌اند واگر نیت غزا وجهاد ایشان‌هم پذیرفته آید این‌احتمال باقی است که ثروتهای هند و کسب نام ومال در عزیمت ایشان بی‌تأثیر نبوده‌است بخصوص وقتی که این موجب مالی و اقتصادی پادشاهان بزرگی چون محمود و دیگران را هم باین‌کار وا داشته باشد. بعلاوه چنان نبوده است که سلطان بایشان چیزی ندهد بلکه پیش ازحرکت بسوی سومنات پنجاه هزار دینار بین ایشان‌برای مخارجشان توزیع کرده است[1] و معمولا بداوطلبانی که در لشکرکشی به‌هند بااو همراهی مینمودند کمك پولی میکرد[2].

دلبستگی محمود بخزائن هند

سرگذشت محمود غزنوی چندان باسر زمین هند مربوط میشود که ولسلی هیگ[3] میگوید میتوانیم محمود راسلطانی هندی خالص بشماریم[4] زیرااوخطهٔ هندراگشودو دعوت اسلام را درآنجا پراکند وراهی را پیش گرفت که پس ازو عده‌یی کثیر پیروی کردند. بخصوص بازماندگان سلاطین غزنوی، پس‌از شکست مسعود از سلاجقه، (از۴۳۲تا۵۸۲ یا۵۸۳ه.)، قلمروحکومتشان به‌سیستان و افغانستان وولایت سند منحصر شد. حتی درپایان پادشاهی خسرو شاه بن‌بهرامشاه (۵۴۷ ــ ۵۵۵) غوریان غزنین را هم بتصرف خود در آوردند وبنا بر بعضی روایات پس‌ازان لاهور پایتخت غزنویان‌شد تاغیاث‌الدین غوری برین شهرهم مستولی گشت وخسرو ملك‌غزنوی رابحبس افکند وحکومت این خاندان بپایان رسید(۵۸۳ه.).

درستست که محمود بالشکرکشیهای‌فراوان‌خود به‌هند از جهات گوناگون

۱ـ رك. زندگانی وزمان سلطان‌محمودغزنوی ص۱۱۵ ح۴ بنقل‌از سبط‌ابن‌الجوزی‌مؤلف‌مرآت‌الزمان

۲ـ زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص۱۵۹

۳ـ Wolseley Haig

۴ـ The Cambridge History of India, Vol. 3, PP. 26 – 27 بنقل‌حسن ابراهیم‌حسن درتاریخ‌الاسلام السیاسی‌الدینی والثقافی والاجتماعی ج۳ ص۹۴ و مجلهٔ کلیةالاداب، جامعة فؤادالاول، مجلد هفتم‌جولای ۱۹۴۴ «انتشار الاسلام فی‌الهند» ص۷

بهرهٔ بسیار میبرد اما شاید بتوان گفت که علاوه بر نشر اسلام و غزو وجهاد ـ که طبعاً موجب نام وعزّت میشد ـ او بخصوص بثروتهای هند و غنائم و بردگان و پیلان وخراج فراوانی که ازین جنگها بدست‌می‌آمد متوجه‌بود. قسمت زیادی از مخارج دستگاه وسیع حکومت غزنوی وبسیاری ازتجمل وشکوه آن ووسائل‌عیش و نوش شاهزادگان وبزرگان ونیز هدایا و تحف خلیفه ازهمین طریق تأمین میشد . خاصه که یکی از اختصاصات حکومت ترکان توجه بجمع مال بودومحمودغزنوی باین صفت معروفست چنان که بموقع خود یادخواهد شد .

این نکته رابسیاری از نویسندگان دریافته و هر یك بنحوی بیان کرده‌اند که محمود بسودهای مالی ناشی ازسفرهای هند وخزائن آن دیار دلبستگی‌داشت‌و چون مردی با تدبیر وباسلام دوستی واشاعهٔ دین مشهور بود ببسیاری از مقاصد خود درین سفرها که غزوات اسلامی معرفی میشد میتوانست نایل آید . استانلی لین پول[1] ، مؤلف کتاب طبقات‌سلاطین‌اسلام ، درین باب‌مینویسد: «محمود بیشتر بقصد غارت و اقناع حس تعصب یك نفر مسلمان واقعی درراه جهاد با کفار باین سفرها اقدام مینمود و بهمین جهت هم لقب « بت شکن» یافت وبا غنائم بسیار که ازغارت بتکده‌های سومنات ومترا نصیب اوشده ومبالغی عظیم ثروت بود بغزنه بازگشت »[2] . دیگری دربن‌زمینه درشت‌تر سخن گفته است که « در بدست آوردن سودهای جهانی‌هیچ تکه‌چرب‌تراز تاختن برهندندید ... چون‌پای برتخت‌شهریاری فشرد گستردن کیش محمدی را بهانه ساخت وآن را میانجی آراستهٔ پیش بُرد

۱ـ Stanley Lane Pool
۲ـ طبقات سلاطین اسلام ، ترجمهٔ عباس اقبال ، ص۲۵۷ ؛ نیز رك . سلطان مسعود غزنوی ، رودلف گلپکه ، ص ۱۰ ، عقیدهٔهیگ Haig که لشکر کشیهای محمود رابه هند بواسطهٔ مال دوستی وقدرت طلبی دانسته است ؛ محمد حبیب نیزلشکر کشیهای محمود را ناشی ازتوجه اوبحفظ منافع وتوسعهٔ قلمرو وحکومت خود وبدست آوردن غنائم و ثروت میداند نه‌ایمان بگسترش اسلام، رك . سلطان محمود غزنوی ص۱۸ـ۱۹ ، ۲۱ ، ۳۲ ، ۷۷ ، ۸۱ ـ ۸۲ـ۸۳ ؛ رك . تاریخ ادبیات ایران، ژان‌ریپکا،ص ۱۷۰

آرمانهای دیرینهٔ خودشناخت پس کارزار بیگانه کیش را دست آویز یافتن پیلهای کوه پیکر و گنجینهای زر و گوهر نموده‌هرسال بهندوستان تاخت »[۱] . از مطالعهٔ تواریخ برمی آید که سلطان محمود سنی متعصبی بوده ودر انهدام کفر میکوشیده است امااشاراتی هم بموضوع مزبور ، بنظر میرسد . مثلاً گردیزی مینویسد که چگونه پیش ازسفر سومنات ازثروتهای آنجا نزد اوسخن گفته بودند : «چون زمستان اندر آمد (بسال ۴۱۶ ه.) برعرف وعادت خویش سوی هندوستان رفت بغزاو پیش اوحکایت کردند که برساحل دریای محیط شهریست بزرگ وآنرا سومنات گویند وآن شهر مرهندوان راچنانست که مرمسلمانان رامکه واندر وبت بسیار است اززر وسیم ومنات راکه بروزگار سید عالم صلی‌الله‌علیه‌وسلم از کعبه‌براه عدن گریزانیدند بدانجاست وآنرا بزرگرفته‌اند و گوهرها اندرونشانده ومالی عظیم اندر خزینهای آن بتخانه نهاده‌اند اماراه اوسخت پرخطر است ومخوف وبا رنج بسیار وچون امیرمحمود رحمةالله این‌خبر بشنید اورا رغبت اوفتاد که بدان شهر شود وآن بتان‌را ناچیز کندواز هندوستان روی سوی سومنات‌نهاد»[۲] . بدین‌سبب‌است که بعضی نوشته‌اند : «تبلیغ ایمان هرگز منظور اصلی این لشکر کشیها نبود. او بیشتر برای گنجینه‌هایی که درمعابد نهفته بودبآنها حمله میبردو کمتر بتها مورد نظرش بود»[۳] . بهرهٔ‌سلطان ازین غنائم مبلغی هنگفت بود زیرا سنگهای‌قیمتی ، طلاو نقره ، سلاحها و فیلها بقیمت یك‌پنجم ازجمع غنائم برطبق‌قوانین مسلمانان‌برای سلطان کنار گذاشته میشد[۴] . البته سهم صاحبمنصبان وسربازان رانیز ، از چیزهایی

۱ـ داستان ترکتازان هند ج ۱ ص ۵۸ ۲ـ زین الاخبار ص ۶۸ ؛ نیزرك . سلطان محمودغزنوی ص ۵۱

۳ـ T. W. Haig، مقالهٔ Encyclopédie De L' Islâm' Tome 3' PP. 140–141

۴ـ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۳۸ ؛ فرخی گوید :

ملك زپنج یك آنجا نصیب یافته بود دویست پیل ودو صندوق لؤلؤشهوار

دیوان فرخی ص ۶۴

که درجنگ بدست آمده وزیر نظر عارض جمع آوری شده بود ، میدادند . علاوه برین، خراجی که مردم مغلوب تعهدمیکردند بخزانه واصل میشد .

علاقهٔمحمودرا بسیم‌وزرهندوستان بعضی‌ازنویسندگان آشکارتر نشان داده‌اند ازجمله‌نوشته‌اند که‌سلطان محمود پس‌ازان که برقلعهٔ کندهه[1] دست‌یافت باردیگر به انهلواره[2] یا نهرواله ، پایتخت قدیمی گجرات ، روی نهاد وبواسطهٔ آب وهوای خوش آن خواست چندی درآن‌جا مقر کند وادارهٔ اموحکومت ایران‌را برعهدهٔ مسعود بگذارد . موجب آن بود که در اطراف انهلواره معدن زر یافته میشدو نیز خبر یافته بود که درجزیرهٔ سرندیب (سیلان) وسر زمینهای جنوبی هندمعدن طلا بسیارست . هدف محمود این بود که انهلواره را پایتخت خویش قرار دهد و از آنجا بجنوب هند حمله کند اما امرا و بزرگان که همراه او بودند مانع این کار شدند[3] .

بااین قراین ، بسیار ممکن بنظر میرسد که محمود غزنوی با وجود تعصب دینی باآنچه از هند بدست می‌آمده نیزنظر داشته باشد . این‌بیت ناصر خسرو که آقای تقی‌زاده درمقدمهٔ دیوان اونوشته‌اند :«ممکنست اشاره به‌سلطان مسعود باشد ویابهر حال راجع بعهد اوست»[4] تا حدی بامقصود ورفتار پدرهم‌موافق تواند بود:

آن کو بهند وان شد یعنی که غازیم ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ از بهر بردگان نه‌زبهرغزا شده‌است[5]

ثروت فراوانی که ازسومنات بچنگ محمود افتاده‌نشان میدهد که کوشش و تلاش او در پیمودن راهی دراز و دشوار بی‌ثمر نمانده است . گردیزی نوشته

۱ـ Kanthkot رك . زندگانی وزمان‌سلطان‌محمود غزنوی ص۱۱۶ ح۴

۲ـ Anhalwâra رك . زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی‌ص۱۱۶

۳ـ درین بابرك . تاریخ فرشته ج ۱ص۳۲ـ۳۳ ؛ کتاب وصایامنسوب به نظام الملك ، نسخهٔ خطی ص۸۱ـ۸۲ ؛ روضة الصفاج ۴ص ۱۱۹ ؛ تاریخ نگارستان ص۱۰۰ ؛ داستان ترکتازان هند ج ۱ ص۱۱۵ـ۱۱۶ ؛ تاریخ‌الاسلام السیاسی‌والدینی‌والثقافی والاجتماعی‌ج۳ص۹۴؛ سلطان‌محمودغزنوی ص ۵۷ ‏ ‏ ۴ـ مقدمهٔ دیوان ناصرخسرو ص(کد)

۵ـ دیوان ناصرخسرو ص۵۴ س۱۰

است: «گنجی بود اندرزیر بتان، آن گنج را بر داشت و مالی عظیم از آنجا بحاصل کرد چه بتان سیمین و جواهر ایشان و چه گنج از دیگر غنیمتها»[۱]. ابن خلکان گفته است که «خزائن او ازاصناف اموال پر شد» و نیز از بتکده وبتهای زرین مرصع بانواع جواهر، یاد کرده است[۲]. میرزا نصرالله‌خان دولت‌یار مینویسد: «گویند آنچه از تاراج سومنات بدست محمود و لشکریانش آمد بسی بیشتر ازآنها بود که پیش‌ازآن در چندین بار تاخت و تازجاهای دیگر هندوستان یافته بود»[۳]. محمد ناظم نوشته است که بالغ بربیست میلیون‌دینار ازمعبد سومنات ثروت بدست آمد و این خود سهم سلطان، یعنی یك پنجم از کل غنائم بود. آنگاه بهای غنائم را به ده میلیون و پانصد هزار پوند بپول حاضر تخمین زده است[۴].

شاید براثر توجه‌بهمین گونه مقاصد فاتحان‌مسلمان،

نظر نهرو درمورد جنگهای محمود درهند

بخصوص محمود غزنوی، است که آقای جواهر لعل‌نهرو نخست وزیر هند هنگام گفت و شنودی در ضمن جواب بسؤال زیرچنین گفته است[۵].

ـ «خوب، شما گرفتار ناراحتیهای بسیارو اختلافهای مذهبی زیادی بودید.

۱ـ زین‌الاخبار ص۶۸ نیز رك. تاریخ فرشته ج۱ ص۳۳

۲ـ وفیات الاعیان، ابن خلکان، ج۴ ص۲۶۵ـ۲۶۶؛ راجع بمعبد سومنات و جوهرات آن و کیفیت این بتکده رك. المنتظم ابن جوزی، ج۸ ص۵۳؛ آثار البلاد زکریای‌قزوینی ص۹۵ـ۹۶؛ زندگانی وزمان سلطان‌محمود غزنوی‌ص۲۱۱ـ۲۱۴؛ سلطان محمودغزنوی ص۵۲ـ۵۳؛هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی، نصرالله‌فلسفی، ص۱۲ـ۱۴

۳ـ داستان ترکتازان هند ج۱ ص۱۱۴

۴ـ زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص۱۱۸ وح ۶؛ این تخمین بسال ۱۹۳۱ میلادی ـ که کتاب وی منتشر شده ـ محدود میشود.

۵ـ این گفت‌و شنود بین آقای‌نهرو و آقای چستر بولز Chester Bowles مردسیاسی و نویسندهٔ امریکایی و معاون فعلی‌وزارت‌امور خارجه ومشاور مخصوص رئیس جمهور امریکاست که بسال ۱۹۵۵ در دهلی نو انجام شده و در کتابی بنام Wisdom «خرد» مذکورست. آقای محمود تفضلی‌این مصاحبه را ترجمه کرده ودر مجلهٔ سخن (سال یازدهم شمارهٔ هفتم) بطبع رسانده‌است.

ظاهراً در چند سال اخیر این اختلافها بشکل نمایانی حل شده واز میان رفته است.
این طور نیست ؟ اکنون مردم آموخته‌اند که بایکدیگر زندگانی کنند . »

ـ« واقعیت اینست که نابُردباری مذهبی در هند ، یعنی درچندهزارسال گذشته بسیار کمتر از اروپا بوده است . ما هرگز جنگهای مذهبی بزرگ از آن گونه که دراروپا روی میداده‌است نداشته‌ایم . گذشته ازمذاهب محلی هندوستان یعنی «هندو» و « بودایی » ومذهب « سیك» که درین او اخر پیدا شد ، مذاهبی هم که از خارج به هند آمدند درین کشور استقرار یافتند . . .

جالبست که یاد آور شوم اسلام نیز مدتهاپیش ازفتوحات سیاسی و نظامی مسلمانان در هند ، باین کشور آمد . موقعی که اسلام بصورت مذهب به هندآمد باهیچ گونه مخالفتی مواجه نگشت تنها وقتی که صورت فاتحی متجاوز بخود گرفت تصادمها وآشفتگیها پیداشد . این موضوع هم مربوط به یك‌هزار سال پیش است . پس‌ازآن‌اسلام نیز در هند مستقر گشت . »[1]

محمد ناظم وقتی‌ازکارهای محمود سخن گفته این موضوع را چنین توجیه کرده است : « بعضی منتقدان برین عقیده‌اند که نفرت شدیدی نسبت باسلام در فکر هندوان بوجودآمد چون‌اسلام بصورت لشکریان‌غارتگر معرفی‌شده‌بود . ولی این نظر قانع کننده نیست زیرا هندوان ازان جهت اسلام را بعنوان دین رسمی خود نپذیرفتند که بین اسلام ودین هندی اختلافات اساسی و آشتی ناپذیر وجود داشت . »[2]

---

۱ ـ مجلهٔ سخن دورهٔ یازدهم شمارهٔ هفتم، ص ۸۳۵-۸۳۶، آبان‌ماه ۱۳۳۹ ۲ـ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۶۲ ح ۳ وح ۴ ؛ محمدحبیب نیز در کتاب «سلطان محمودغزنوی» نظری نظیر عقیدهٔ نهرو اظهار میکند. خلاصهٔ مطالب او اینست که گرایش‌مردم بجانب هردینی ازجمله اسلام بستگی باین دارد که آن‌دین یامذهب چگونه عرضه‌شود . اسلام در ابتدا ندای برابری میداد ومقبول‌مردم‌محروم شد ؛ زندگانی پیغمبرنیز مؤید این‌اصل بود زیرامردم نسبت بادیان و مذاهب‌از روی کردار ایمان‌ـ آورندگان هم قضاوت میکنند و بمذهبی که بصورت مهاجمی غارتگر بآنان معرفی شود طبعاً

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

در هر حال پیداست که محمود و دیگر غزنویان باندوخته های بتکده ها و سر زمین ثروتمند هند چشم داشته و آنچه ازین طریق بدست می آورده اند ازهر چیز حلال تر میشمرده اند چنان که مسعود غزنوی درین باب میگوید : « . . . زرهاست که پدر ما رضی‌الله عنه از غزو هندستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حال تر مالهاست و در هر سفری ما را ازین بیارند تا صدقهٔ که خواهیم کرد و حلال بی‌شبهت باشد ازین فرماییم»[1] . شرح غنائم هند را که در کتابها بخوانیم بیشتر بکیفیت و تأثیر این انگیزهٔ قوی میتوان پی برد .

غنائم و ثروتهای هند

نگارنده در صدد آن نیست که اینك از غنیمتهایی که محمود درهند بدست آورده است سخن گوید و حاصل جنگهای او را ــ که خود بحثی مفصل تواند بود ــ یکایك شرح دهد . بلکه توجه بدو سه مورد میتواند نموداری ازین ثروتهای هنگفت باشد . این همه آلت جنگ و ساز و برگ و غلامان و پیلان[2] ناگزیر تاحدود زیادی از حمله به هندبدست آمده است . « اندر سنهٔ اربع عشر و اربعمأیة بفرمود تا لشکر را تعبیه کردند پنجاه و چهار هزار سوار آمد که

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

بی اعتنایند . مردم هند که بقول بیرونی معتقد بودند کشوری مانند کشور آنان ، ملتی مثل ملت ایشان ، پادشاهانی مانند شاهانشان و هیچ دینی نظیر دینشان وجود ندارد گوششان بندای اسلام ، آن هم وقتی از طرف محمود و باسیاست جهانگیری او شبیه رفتار مغولان در ایران عرضه می‌شد ، بدهکار نبود و آن را رد کردند . اثر حملات محمود به هند و مظالم او سبب پدید آمدن احساس بی میلی درهندوان نسبت باسلام و نفرت از مسلمانان بود چندان که بیرونی مینویسد ازینرو علمای هند از ناحیه هایی که مسلمین فتح کرده بودند رخت بربسته بدیگر نواحی دور از دسترس ایشان ، مانند کشمیر و بنارس، فرار کرده بودند . درنتیجه آثار کارهای محمود درهند پانزده سال پس از مرگش محو شد ولی دو قرن بعد مردمی دیگر باروشی دیگر اسلام را در هند پراکندند و توانستند در افکار و اذهان نفوذ کنند . برای تفصیل در باب رك . سلطان محمود غزنوی ص ۴۴، ۸۴ـ۸۷، ۱۰۶ ؛ هادی حسن نیز هنگام بحث از « سیاحان ایرانی در خصوص مملکت و فرهنگ هندوستان » دو مورد اخیر را از قول ابوریحان بیرونی نقل کرده است ، رك . مجموعهٔ مقالات تألیف هادی حسن ص ۱۷۴

۱ـ تاریخ بیهقی ص ۵۱۲

۲ـ رك. زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۳۹ـ ۱۴۰ وص ۳۰ همین کتاب

بدشت شابهار بعرض گاه حاضر آمدند بیرون از سوارانی که باطراف مملکت بودند و شحنگان نواحی بودند و هزار و سیصد فیل بابر گستوان و آلت تمام بشمار آمد که اندرین تعبیه آمده بود. وستور را از اشتر و اسب خود قیاس نبود»[۱].

در عین حال وسعت دستگاه و کثرت لشکر سلطان و ثروت او همواره رو بافزایش بود. در جنگ محمود باجیپال نوشته‌اند که «بسیار غنایم یافتند از مال وبرده و ستور وچنین گویند که اندر گردن اجیپال قلاده [بود] مرصع بجواهر، اهل بصر آن را صدو هشتاد هزار دینار قیمت کردند و اندر گردنهای دیگر سرهنگان هند و همچنین قلادها یافتند قیمتی و این فتح روز شنبه بود هشتم محرم سنهٔ اثنی و تسعین و ثلثمایة»[۲]. این اشعار عنصری به نبرد پیشاورو شکست جیپال و غنیمت حاصل ازین جنگ مربوطست:

ازان غنیمت کاورد شهریار عجم — کسی درست نداند جز ایزد داور
زرنگ وبوی همه خیره گشت دیده ومغز — زبس طویلهٔ یاقوت و طبلهٔ عنبر[۳]

وقتی محمود بقلعهٔ بهیم[۴]، راجهٔ پاندو[۵]، حمله کرد و این قلعه را ـ که نگر کوت[۶] نام داشت ـ «حصار کرد و سه روز حرب کرد تا اهل قلعه بزینهار آمدند و در باز کردند»، خود «باتنی چند از خاصگان خویش اندرقلعه شدند و آن خزینهای زر و سیم و الماس و هر چیزی که از روزگار بهیم پاندو نهاده بودند بر گرفت و چندان مال یافت اندر آن قلعه که حد و قیاس آن پدید نبود»[۷]. آنچه کسانی مانند عتبی و مؤلف تاریخ فرشته و دیگران درین باب

۱ـ زین الاخبار ص۶۳ ۲ـ زین الاخبار ص۵۲؛ نیز رك. تاریخ فرشته ج۱ص۲۴؛ جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله ص۹۴؛ تاریخ الفی ملااحمد تتوی، ج۱؛ منتخب التواریخ عبدالقادر ابن ملوك شاه ج۱ص۱۱

۳ـ دیوان عنصری ص۸۰

۴ـ Bhîm ۵ـ Pândava ۶ـ Nagarkot، زین الاخبار: بهیم نگر

۷ـ زین الاخبار ص۵۴ ـ ۵۵

نوشته‌اند واقعاً حیرت انگیزست . گردیزی بدنبال مطالب پیشین مینویسد : سلطان « از آنجا بغزنین آمد و تخت زرین و سیمین بر در کوشك بنهاد و آن مال بصحرا بفرمود تا بریختند چنان که همهٔ حشم و رعیت بدیدند و این اندر سنهٔ اربعمایة بود »[1] . بقول مترجم تاریخ یمینی: « وفود اطراف و سفیران اقطار حاضر شدند و انگشت تعجب در دندان گرفتند . رسولان طغانخان ترك حاضر بودند ، همگان اقرار کردند که این جنس در حوصلهٔ ظنون نگنجد و خزانهٔ قارون بعشر آن نرسد »[2] .

بردگان و پیلان

آنچه از جنگهای هند بدست می آمد منحصر بسیم و زر و جواهر نبود . پیلان و بسیاری از غلامان ـ که بخصوص در سازمان سپاه و لشکر کشیهای سلطان بکار می آمدند ـ از همین طریق بچنگ می‌افتادند . دران روزگار غالباً فاتحان بامردم مغلوب مانند برده رفتار میکردند و چون هر سلطان و یا هر کسی غلامانش بیشتر بود ، مهمتر و قویتر بحساب می آمد ، لشکر پیروز نسبت بمردم شکست خورده ستمها مینمودند . مثلا در سفر قنوج بردگان فراوان با دیگر چیزها گرفتند : «غنایم سفر قنوج را که امیر یمین الدولة آورده بود بیست و اند بار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه‌واند فیل بود »[3] و « چندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم نگذشت و غنیمت به نیمه می دادند تا در

۱ـ نیز رك . ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۱۸۸ ؛ تاریخ فرشته . ج ۱ ص ۲۷ ؛ تاریخ الفی ج ۱ سال ۳۸۹ ازرحلت پیغمبر ؛ داستان ترکتازان هند ج ۱ ص ۷۸ ؛ روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات ، معین الدین محمد زمچی اسفزاری ، بخش یکم ص ۳۶۴ـ۳۶۵ ذیل « غزنین » ؛ کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر قسم ۱ ربع ص ۷۸۹-۷۹۰ ؛ روضة الصفا ج ۴ ص ۱۰۱ ؛ منتخب التواریخ عبدالقادر بن ملوك شاه ، ج ۱ ص ۱۲ ؛ زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص ۹۰ و ح ۸

۲ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۱۸۸ .

۳ـ زین الاخبار ص ۶۰ ، زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۱۰

غزنین باز ستانند»[۱] . در بسیاری از جنگهای دیگر نیز از فراوانی بردگان سخن رفته است که «عدد سپاه اسلام در میان عددسپاهیان‌هند ناچیز شد و برده از قیمت بیفتاد»[۲] یا «قریب دویست هزار بنده و برده از آن ولایت (ظ . پنجاب) به غزنین برد»[۳] .

با این غنائم بود که محمود توانست درباری چنان باشکوه ترتیب دهد که ازان سخن گفته خواهد شد . پس بیهوده‌نیست اگر نوشته‌اند که‌او «معابد هند را غارت کرد و جواهرات افسانه‌یی بدست آورد»[۴] . ناصر خسرو نیز وقتی میخواهد بگوید که نعمت وحُطام دنیوی را باید بجای گذاشت و بسرای باقی شتافت مثل اعلای مردم متنعم را در زندگانی محمود میجوید و میگوید :

زین جای‌چو جیپال تهیدست برون رفت   محمود که چندان بستد مال زجیپال[۵]

اشارهٔ فردوسی

با در نظر گرفتن این نکته که علاوه بر هدف‌نشر اسلام در هند ، غنائم این دیار هم محمود غزنوی را بسوی خود میکشید بعضی از معاصران برخی از اشعار فردوسی را ، درنقل نامهٔ رستم فرخ زاد ببرادرش و پیش بینی های او راجع بنتایج تسلط عرب ، حاکی از انتقاد استاد سخن نسبت باوضاع زمان و از جمله این خصلت تظاهر بدین و افزون طلبی سلطان غزنوی میدانند و میگویند غرض فردوسی از «بندهٔ بیهنر» ی که بشهریاری رسیده ، محمودست[۶] :

۱ـ تاریخ گزیده ص۳۹۴ ؛ نیز رك . ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۴۷ ؛ جامع التواریخ ص۱۵۶ ؛ روضة الصفا ج۴ ص۱۱۵

۲ـ جامع التواریخ ص۱۳۷ ؛ تاریخ الفی ج۱

۳ـ تاریخ فرشته ج۱ ص۲۸ ؛ نیز راجع بارزانی بردگان رك . Encyclopédie De L' Islâm , Tome 3, P. 140

۴ـ لاروس قرن بیستم ج۵ ص۵۹۹ «محمود غزنوی»

۵ـ دیوان ناصر خسرو ص۲۴۵ س۲۲

۶ـ رك . هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی ، نصرالله فلسفی، ص ۴ـ۵ ؛ مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی ، دکتر محمد معین ، ص۳۸۴ـ۳۸۵، آقای دکترمعین نیز اشعارفردوسی را در ین مورد ترجمان احساسات خود او و انتقاد آمیز دانسته‌اند ؛ نیز رك . مجلهٔ یغما سال دوازدهم ص۵۴۲ـ۵۴۳ از مقالهٔ آقای دکتر رجایی

کزین پس شکست آید از تازیان
ستاره نگـردد مگـر بـر زیـان

بـرین سـالیـان چـار صد بگذرد
کز ین تخمه گیتی کسی نسپـرد

دریغ این سر تاج واین مهـر و داد
کـه خواهد شدن تخم شاهی بباد

تبه گـــردد این رنجهـــای دراز
شود ناسزا شاه گردن فـراز . . .

ز باید همی این ازآن آن از ایـن
ز نفـرین نـدانـنـد بـاز آفـریـن

شـود بنـدهٔ بیهنـر شهـریـار
نـژاد و بـزرگـی نیاید بکـار

ز ایران و از تـرك و از تـازیـان
نژادی پـدیـد آیـد انـدر میـان

نه دهـقان نه تـرك و نـه تازی بود
سخنهـا بکـردار بـازی بـود

همه گنجهـا زیر دامـن نهـنـد
بمیرند و کوشش بـدشمن دهـنـد

زیـان کسان از پی سود خویش
بجویند و دیـن انـدر آرنـد پیش

چـو بسیار ازین داستان بگـذرد
کسی سوی آزادگـان ننگـرد

بریزنـد خون از پـی خواسته
شود روزگـار مهـان کـاسته [1]

بعضی از محققان نیز معتقدند اشاراتی که درین نامه در باب اوضاع قرن چهارم بنظر میرسد از فردوسی نیست، بلکه او که ناقلی امین بوده آنهارا از مآخذ خود نقل کرده است [2] . بنظر قاصر نگارنده نمیتوان تصور کرد که درین اشعار ، باآن که قراین روشنی از اوضاع آن روزگار را در بر دارد ، اثـری از احساسات گوینده نیست و یکسره صورت منظوم متنهای پیشین است . خاصه کـه یادآوری دوران عظمـت ایران و تأسف برزوال آن نیز باروحیهٔ سرایندهٔ شاهنامه سازگار مینماید . بعلاوه این اشارات صریح از احوال آن عصر را از فردوسی که شاعری‌آزاده و دورازدربارغزنه بوده میتوان پذیرفت و تااین حد افکار و عواطف‌او را ـ که مانند بسیاری از ایرانیان وطن دوست‌آن عهد این احوال را نمی‌پسندیده است ـ درخلال اشعارش نهفته دانست .

۱ـ شاهنامه بروخیم ج ۹ ص ۲۹۶۵ ـ ۲۹۷۰

۲ـ حماسه سرایی درایران ، دکتر ذبیح‌الله صفا ، ص ۲۶۵ ؛ نیز رك . تاریخ ادبیات درایران ج ۱ ص ۲۲۵

فصل پانزدهم - شخصیت مذهبی محمود

موجبات مختلفی که محمود را بجنگهای مذهبی و بخصوص لشکر کشی به هند برمی‌انگیخته و نیز سعیی که در برانداختن کفر داشته و هر کار خود را بطرفداری از اسلام مینمایانده است ، سبب آمده که مورخان اسلامی برای او شخصیتی خاص قائل‌شوند وپس‌از گذشت روزگار چیزهایی برسر گذشت‌او بیفزایند. بخصوص که توسعهٔ قلمرو اسلام در بعضی از نواحی و نشر آن براثر کارهای او صورت گرفته و یاشروع شده است . بهمین جهت است که غالباً محمود را «سلطان غازی» وجنگهای‌اورا«غزوات»خوانده‌اند . حمدالله‌مستوفی

سلطان غازی

مینویسد : محمود در محرم سال ۳۹۲ بجنگ جیپال رفت «و اورا اسیر کرد و امان داد و خراج بستد... یمین‌الدوله درین جنگ غازی لقب یافت»[1] . اوصافی که بسیاری از مورخان وشاعران زمان‌او ویاپس ازو برایش آورده‌اند غالباً ازهمین قبیل است پس دور نیست که تولد کسی چون اورا کم کم کاری خارق‌العاده بپندارند و از جمله بنویسند : «درشب عاشورا

۱- تاریخ گزیده ص ۳۹۲ ؛ نیز رك . Encyclopédie De L' Islâm, Tome3, P.139

سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمایة متولد شد[1] و کتاب منهاج السراج جزجانی مخبرست از آن که طالع سلطان محمود با طالع صاحب ملت اسلام موافق بود و پیش از ولادت او بیکساعت امیر ناصرالدین سبکتکین بخواب دید که درمیان خانهٔ او از آتشدان درختی ظاهر شد و بمرتبهٔ بلند گردید که خلق عالم در سایهٔ آن توانند نشست چون بیدار شد در اندیشهٔ تعبیرش بود که ناگاه مبشری بشارت تولد محمود داد امیر ناصرالدین سبکتکین را غنچهٔ شادمانی برشاخسار کامرانی شکفته بدان رؤیای محمود الابتداو مسعود الانتها مستظهر و امیدوار گشت و آن فرزند ارجمند را مسمی بمحمود گردانید»[2].

تولد محمود

محمد ناظم بنقل از کتاب فتوح السلاطین داستان مجعولی را مینویسد که اندکی پس از تولد محمود اختر شناسان هند پیشگویی کردند که شاهزاده‌یی درغزنه بدنیا آمده است که معبد سومنات را خراب خواهد کرد[3] و از کتاب طبقات ناصری نقل میکند که تولد محمود با سقوط بتکده یی در ویهند[4] مقارن شده است[5]. محمد ناظم پس از اشاره ببرخی ازین گونه وقایع مینویسد: این سخن خاص مورخان سلطان محمود نیست و فقط راجع باو گفته نشده؛ تولد اسکندر کبیر را هم با وقایعی نظیر اینها مقارن دانسته و مشخص کرده اند[6]. مؤلف تاریخ فرشته حتی میگوید سبکتکین در همان سال تولد محمود بتخانهٔ هندوان را بشکست و چون محمود بپادشاهی رسید «درسال اول از جلوس او معدنی زر بشکل درختی از سیستان

۱ـ تاریخ تولد محمود را دهم محرم سال ۳۶۱ هجری نوشته اند، رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۳۴

۲ـ تاریخ فرشته ج ۱ ص۲۳؛ نیز رك. تاریخ نگارستان، احمد بن محمد بن عبدالغفار قزوینی، ص۹۵ـ۹۶؛ نیز رك. جوامع الحکایات ص۳۲۲

۳ـ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۲۲۱ـ۲۲۲؛ محمدحبیب نوشته است که لشکرکشیهای محمود به هند اورا بدرجهٔ مجاهدی مقدس و قهرمانی دینی رساند، رك. سلطان محمود غزنوی ص۷۶

۴ـ Waihand

۵ـ نیز رك. جوامع الحکایات ص۳۲۲

۶ـ زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص۳۴ ح۳

از زمین بر آمد وچندان که می کندیدند زر خالص برمی آمد و دور آن تاسه گزشد و همچنان بود تا در زمان سلطان‌مسعود از زلزله ناپدید گشت»[1].

ممکنست بعضی ازچیزهایی که راجع به‌محمود نوشته‌اند واقعیتی داشته باشد ولی گاه براساس برخی ازوقایع، چیزهایی دیگر پرداخته و شخصیتی دینی و ممتاز برای او ساخته‌اند. محمد ناظم نوشته‌است که‌محمود قرآن را از بر داشت وبا قوانین وسنن اسلامی آشنا بود[2] و وظایف دینی خود را با دقت انجام میداد و هر روز مرتباً نماز و قرآن میخواند[3]. این که محمد ناظم در مورد حفظ داشتن قرآن بتاریخ بیهقی استنادجسته‌است شاید توجه‌او باین‌قسمت از داستان‌جنگ‌محمود باسامانیان در مرو جلب شده، که بیهقی نوشته‌است: «امیر خراسان شکسته وبی عدّت ببخارا افتاد وامیر محمود گفت: انّ الله لایغیّر ما بقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم این قوم با ما صلح وعهد کردند پس بشکستند ایزد عزّذکره نپسندید ومارابرایشان نصرت داد»[4]. این جمله را شاید بتوان پذیرفت و اگر اشعار فرخی - که محمد ناظم بآن استناد کرده‌است[5] - از نوع تعبیرات شاعرانه نباشد لااقل میتوان تصور کرد که‌محمود آیاتی ازقرآن‌را بخاطرداشته‌است. یابنابررسم مسلمانان، پادشاه کشوری اسلامی چون او، بتکالیف دینی خود میپرداخته اما این که نوشته‌اند درفقه‌بدرجهٔ براعت رسیده و در شمار علما بوده و پیش از سلطنت کتابی در فقه حنفی تألیف

دیگرخصائل مذهبی محمود

۱ـ تاریخ فرشته ج۱ ص۲۳؛ نیزرك. تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ص۳۹۲؛ دیوان‌فرخی‌ص ۲۵۱ س۲۳ وحاشیهٔ همان‌صفحه، ص۲۵۷ س۱۱

۲ـ زندگانی‌وزمان‌سلطان‌محمودغزنوی‌ص۳۵

۳ـ ایضاً ص ۱۵۹

۴ـ تاریخ بیهقی ص۶۴۲؛ نیز رك. قرآن مجید سورهٔ سیزدهم (الرعد) آیهٔ۱۲: له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه‌من‌امر الله ان‌الله‌لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم واذا اراد‌الله بقوم‌سوءاً فلا مرد له ومالهم من‌دونه من وال

۵ـ زندگانی وزمان سلطان محمودغزنوی ص ۳۵ ح۳ ص۱۵۹ ح۸

کرده[1] مورد تردیدست . مؤلف کشف‌الظنون از کتابی بنام «التفرید فی الفروع» اسم برده و آن را به‌محمود غزنوی نسبت‌داده وازقول امام‌مسعود بن‌شیبة نقل کرده‌است که سلطان از «اعیان فقها» و کتاب او در بلاد غزنه از غایت جودت و کثرت‌مسائل مشهور بوده‌است[2] وحال آن که محمود اهل‌تصنیف‌وتألیف بشمار نمی‌آمده و کتاب مزبور را هم گروهی از فقهای حنفی بتقاضای وی تألیف کرده‌اند [3] .

ازین قبیل مطالب راجع به‌محمود غزنوی فراوان نوشته‌اند که مثلا بر اثر بخشیدن چراغ بطالب علم فقیری رسول اکرم را بخواب دید[4] و یا برای دیدار ابوالحسن خرقانی سفری دراز کرد و با او ملاقات نمود[5] و در جنگها از جمله در حمله به سومنات پیراهن شیخ ابوالحسن خرقانی‌را بردست گرفته‌دعا میکرد که خداوند اورا بر کفّار پیروز کند [6] و یا دربعضی از جنگها که از فتح نومید شده از درگاه خداوند استغاثه کرده و پیروز گشته است[7] . اینگونه نوشته ها ، اگرچه بعضی از آنها ممکن وقبول کردنی است ، نمودار همان سیاست مذهبی محمودست که توانسته‌است دراذهان مسلمانان خاصه‌اهل سنت مقامی را که میخواسته احراز کند ؛ بعضی ازکارهای او توجه و کوشش خاص وی را برای رسیدن باین مقصود نشان میدهد . ازینرو «بسیاری نوشته اند که‌دلش در کیش محمدی استوارودرپاس آیینهای آن پایدار بود و از دیرباز آرزوی پادشاهی از آن‌روی داشت که بتواند با

۱ـ النجوم الزاهرة ج۴ ص۲۷۳ ؛ مجلهٔ کابل ج۱ شمارهٔ۵ ص۵۴ـ۵۵

۲ـ کشف الظنون، حاجی خلیفه، ج۱ ص۴۲۶

۳ـ آقای سعید نفیسی این‌نکته را از مقدمهٔ کتابی بنام: «مجموعهٔ سلطانی» که در فروع حنفیه است نقل کرده‌اند. رك. پورسینا ص۱۵۸ ؛ نیز رك. تاریخ ادبیات ایران، ژان ریپکا، ص۱۷۱ ح۲

۴ـ تاریخ فرشته ج۱ ص۳۶

۵ـ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۱۵۹ ؛ تذکرة الاولیاء ج۲ ص۱۶۴ـ۱۶۵ ، تصحیح مرحوم قزوینی، ۱۳۲۱ ه.

۶ـ تاریخ فرشته ج۱ ص۳۷ نیز رك. سلطان محمود غزنوی ص۵۶

۷ـ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۱۱۲

بیگانگان بجنگد و آن کیش را در کشورهای آنها پهن کند» [1].

رنگ اسلامی بت سومنات

فتح سومنات و درهم شکستن بتکدهٔ آن، موضوع مناسبی برای کسب این شهرت و نام بوده خاصه که مسلمانان راجع باین بتکده عقاید خاصی داشتند. از جمله معتقد بودند که بت سومنات همان منات، بت مشهور قبایل اوس و خزرج است. این بت با بتهای دیگر مانند لات و عُزّی در کعبه بود و چون پیغمبر بتهارا از میان برداشت بت پرستان منات را ربودند و به هند بردند و برای آن بتکده یی باجمال و آرایشی خاص ساختند و از آن جهت سومناتش نامیدند که نام اصلی را در بر-داشته باشد. فرّخی که درین سفر همراه سلطان بوده درضمن قصیدهٔ مشهور خود، پس از آن که میگوید سلطان درین راه شاب داشت و نهفتگان زیر خسهارا ناجسته (یا ناخسته) گذاشت، این بت را بهمین صورت معرفی میکند:

کسیکه بتکدهٔ سومنات خواهد کند ... بخستگان [2] نکند روزگار خویش هدر
ملك همی بتـبه کردن منات شتافت ... شتاب اوهم ازینروی بوده بود مگر
منات ولات وعزی درمکه سه بت بودند ... ز دستبرد بت آرای آن زمان، آزر
همه جهان همی آن هر سه بت پرستیدند ... جز آن کسی که بدو بود از خدای نظر
دوزان پیمبر بشکست و هردو را آنروز ... فکنده بود ستان پیش کعبه پای سپر
منات را ز میان کافران بدزدیدند ... بکشوری دگر انداختند از آن کشور
بجایگاهی کـز روزگار آدم باز ... بر آن زمین ننشست و نرفت جز کافر
ز بهر آن بت، بتخانه یی بنا کردند ... بصد هزار تماثیل و صد هزار صور
بکار بـردند از هرسویی تقـرّب را ... چو تخته سنگ، بر آن خانه، تخته تختهٔ زر.
پس آنگه آنرا کردند «سومنات» لقب ... لقب که دید که نام اندرو بود مضمر [3]

۱ـ داستان ترکتازان هند ج ۱ ص ۵۷

۲ـ بجستگان (شادروان دهخدا)

۳ـ دیوان فرخی ص ۶۹ـ۷۰

دیدیم که نظر گردیزی هم بهمین صورتست[1] وحال آن که ابوریحان بیرونی در کتاب نفیس «تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذولة» درین باب مینویسد: «سومنات و «سوم» هوالقمر و «نات» الصاحب فهو «صاحب القمر»[2] بعد بعضی از افسانه‌های هندی را درین زمینه نقل میکند که مفصل است[3]. غرض آن که آنچه فرخی و گردیزی و دیگران گفته و نوشته‌اند پایهٔ درستی ندارد[4]. با توجه باین که هنگام لشکر کشی محمود به سومنات همراهان او و شاید بسیاری از مسلمانان برین عقیده بوده‌اند بدیهی است که پیروزی محمود اثری شگرف داشته و در دنیای آن روز نام وی را مشهور و با عزت و افتخار مقرون کرده است چنان که گفته شد خلیفه چگونه او را تجلیل و تحسین کرد[5]. محمد ناظم درین مورد مینویسد: «انهدام معبد سومنات، پیروزی درخشان اسلام بر شرك و بت پرستی تلقی گشت و سلطان محمود بعنوان قهرمان ایمان مورد تحسین همه جهان مسلمان واقع شد. شاعران برای تحسین صفات واقعی و خصائل فرضی سلطان بت شکن بمسابقه ورقابت برخاستند و نویسندگان نسلهای بعد نهایت احترام و تحسین را در مورد وی مرعی داشتند و او را قهرمان داستانهای متعدد و هنرمندانهٔ خود قرار دادند»[6]. این مدیحه‌ها و داستانها ـ که بعد در نوشته‌های بسیاری از مورخان بمنزلهٔ حقیقتی تاریخی تصویر شده ـ البته در پراگندن نام نیك سلطان محمود و پدید آمدن شخصیت مذهبی ممتازی برای او بسیار اثر داشته است. بخصوص که محمود بواسطهٔ زیرکی و تدبیر خود میدانست درین موارد چگونه رفتار کند؛ شاید اعتقاد دینی و تعصب و علاقهٔ او ببرانداختن کفر هم انگیزهٔ وی بود. پس از فتح

---

۱ ـ رك. زین الاخبار ص۶۸، وص۱۹۹ همین کتاب ۲ ـ تحقیق ماللهند ص۴۲۹

۳ ـ رك. تحقیق ماللهند ص۴۲۹ ـ ۴۳۱؛ هشت مقالهٔ تاریخی وادبی ص۱۰ ـ ۱۲؛ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۲۰۹ ـ ۲۱۰؛ سلطان محمود غزنوی ص۵۳

۴ ـ عبدالقادر بن ملوکشاه بداونی هم وجه تسمیهٔ اسلامی سومنات را رد کرده و آن را «صاحب آرایش» (سوبه‌ناتهه) معنی کرده است، رك. منتخب التواریخ ج ۱ ص۱۷

۵ ـ رك. زین الاخبار ص۶۹ وص۱۵۲ همین کتاب

۶ ـ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۲۱۹؛ ازجمله رك. جوامع الحکایات ص۵۵ ـ ۵۶

سومنات با گرز خود بر سر بت زد و قسمتی ازان شکست سپس فرمان داد دور بت آتشی روشن کردند و آن سنگ را شکستند و چهار پاره کردند و همچنان که قصیدهٔ فرخی حاکی است قطعات بت را به غزنین بردند. از آن جا دو پاره را به مکه و بغداد، یعنی دو مرکز مهم اسلامی، فرستاد تا هر کس از مسلمانان جهان بران بگذرد از کار بزرگ و دلیرانهٔ او آگاه شود؛ پاره‌یی را در میدان غزنین پشت بت جکرسوام [1] افگندند ـ که آن را هم از تانیسر [2] آورده بود [3] ـ و قطعه‌یی دیگر را بر در مسجد جامع غزنه انداختند تا مردم پای خود را از گل ولای بدان پاك کنند [4]. این گونه اقدامات بی‌شك در دنیای اسلام تأثیر فراوان داشت و بر شهرت محمود بدینداری و بت شکنی می‌افزود.

شکستن بت سومنات

پیش ازین گفته شد که محمود خود سعی میکرد باین مقصود برسد و اینك بهتر می‌بینیم که چه راههای مناسبی را با تدبیر و سیاست برمیگزیده و چه موجباتی سبب شده است که او در نظر مسلمانان چنین شخصیتی را احراز کند. این موضوع همچنان که در محیط اجتماعی و سیاسی آن روز کارمؤثر بوده بی گمان در آثار ادبی هم منعکس شده است چنان که هنگام بحث از شعر فرخی خواهیم دید.

---

۱ ـ Chakraswâmîn درباب این بت رك. سلطان محمود غزنوی ص ۳۵ ح

۲ ـ Thânesar

۳ ـ گردیزی درین باب مینویسد: بسال ۴۰۲، «چون بتانیسر رسید شهر خالی کرده بودند. آنچه یافتند غارت کردند و بتان بسیار شکستند و آن بت جکرسوم را بغزنین آوردند و بر درگاه بنهادند و خلق بسیار گرد آمد بنظارهٔ آن» زین الاخبار ص ۵۵

۴ ـ تحقیق ماللهند ص ۴۲۹؛ درین اواخر دولت هند باحیای معبد سومنات همت گماشته، رك. سرزمین هند ص ۳۴۶ ح ۱

فصل شانزدهم

وسعت قلمرو سلطنت وشکوه وجلال دستگاه محمود غزنوی

محمود غزنوی ازپادشاهان مشهور وجهانگیران پیروزست . میتوان گفت تقریباً روی ناکامی ندید وفتح وکامرانی اوروز افزون بود . نوشته‌اند وی نخستین کسی‌است از پادشاهان که بلقب «سلطان» معروف شده‌وپس‌از غلبه برخلف بن‌احمد صفاری، بسال ۳۹۳هـ ، امیر صفاری اورا باین عنوان خوانده‌است[1] . درنتیجه‌لشکر-کشیها وجنگها وپیروزیهای پیاپی قلمرو حکومت اوبسیار وسعت یافت چنان که سلطنت محمود در اوج قدرتش شامل نواحی وسیعی بود که از عراق و بحر خزر تارود گنگ واز دریای آرال وماوراءالنهر تااقیانوس‌هند، سندوصحرای راجپوتانه[2]

۱ـ رك. مجمل التواریخ والقصص ص۴۰۶ ؛ تاریخ گزیده ص۳۹۲ ؛ تاریخ‌الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی‌ج۳ ص۸۸ (ازابن‌خلکان ج۲ ص۸۴ـ۸۵) ؛ سلطان مسعود غزنوی ص۶ ؛ نیزرك. زندگانی وزمان سلطان‌محمود غزنوی ص۶۹ ح۲ ؛ بعضی نوشته اندکه القادربالله (۳۸۱ـ۴۲۲هـ.) محمودبن سبکتکین را ببزرگترین لقب‌که «سلطان» باشد ملقب نمود ومحمود نخستین کسی بودکه باین لقب موسوم شد. الحضارة‌الاسلامیة فی‌القرن‌الرابع‌الهجری ج۱ ص۲۳۲ (بنقل‌از ابن‌اثیر ج۹ ص۹۲) ، دکترفیلیپ حتی مینویسد : شواهد مسکوکاتی که باقی مانده‌است حاکی ازینست که این‌لقب بزرگ راکسی پیش‌از سلاجقه بطوررسمی نداشته‌است، رك. تاریخ‌العرب (مطول) ج۲ ص۵۵۸

۲ـ Râjpûtâna ؛ «ایالت راجپوتاناکه اکنون بنام «راجستان» موسوم‌است یکی ازبزرگترین ایالات‌هندوستان میباشد ، تقریباً ۱۳۰ هزار میل مربع مساحت و۱۳ میلیون‌نفوس دارد شهرمرکزی آن جیپوراست . درتاریخ هند از قدیم‌الایام جنگهای پرحادثه ازمردم آن ناحیه ثبت‌کرده‌اند . قبایل راجپوت بعدازسقوط امپراطوریهای قدیم هند معروف شدند وافسانه‌ها وحکایات بسیار از دلاوری وجنگجویی آنها نقل میکنند.» نقل از سرزمین‌هند، تألیف علی‌اصغر حکمت ، ص۵۳۸ نیز رك. ص۲۴ـ۲۵ ؛ ایالت راجستان اینك جزء منطقهٔ شمالی از مناطق پنجگانهٔ هندست ،ایضاً ص۱۱

امتداد داشت. حداکثر طول آن ازشرق بغرب در حدود دوهزار میل و حداکثر عرض آن از شمال بجنوب قریب ۱۴۰۰ میل بود[1]. بعضی اورا ازلحاظ وسعت قلمرو حکومت واهمیت نظامی درتاریخ اسلام بی‌نظیر شمرده‌اند[2].

سرزمین وسیعی که محمود زیرفرمان داشته توجه بسیاری از کسانی را که راجع باوچیزی نوشته‌اند جلب کرده است وباین موضوع توجه نموده‌اند[3]. این نکته درعین حال قدرت تدبیر ومملکتداری ونفوذ امر محمود رانشان میدهد که میتوانسته است برسرزمینی چنین وسیع حکمرانی کند. سلطان محمود اقتدار و نیروی فراوان داشت؛ گاهی شاهزادگان و راجه‌های هندی در برابر حملات او اتحادی کرده‌اند تااز سرزمین خود متفقاً دفاع کنند ولی‌اگر هم تاحدودی توفیق یافته‌اند سرانجام شکست خورده‌اند[4]. بهمین سبب است که فزونی استرآبادی‌وقتی خواسته است «دراعاظم حروب ...» سخن بگوید از جنگ سلطان محمود وفتح هندوستان وخراسان وجنگ باجیپال یاد کرده است[5] ویاراجع به‌بابُر[6] نوشته‌اند: «روز جمعه بعد از ورود بابُر به‌دهلی، ۲۷ آوریل ۱۵۲۶، نامش در مسجد جامع بعنوان امپراطور هند در خطبه خوانده شد و عاقبت بعالیترین آرزوی خود نایل گشت. بابر درخاطراتش موفقیتهای خویش راباقدامات بزرگ محمود غزنوی و سلطان شهاب الدین غوری مقایسه میکند و باین نکته اشاره مینماید که گرچه‌همه

۱ـ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۱۶۸ـ۱۶۹؛ نیز رك. سلطان محمود غزنوی ص۱۸

۲ـ رك. سلطان مسعود غزنوی، رودلف گلپکه، ص۱۰؛ نیز رك. سلطان‌محمود غزنوی ص۷۰، محمد حبیب نوشته‌است که‌محمود نخستین امپراطور مسلمان بود، رك. سلطان‌محمودغزنوی‌ص۷۶

۳ـ ازجمله رك. A Literary History of persia' Vol.2 ' P.95 ؛ تاریخ‌العرب (مطول)، دکتر فیلیپ حتی، ج۲ص۵۵۸

۴ـ رك. Encylopédie De L' Islâm, Tome 3, p. 139, T. w. Haig ؛ زندگانی و زمان سلطان‌محمودغزنوی‌ص۸۹ـ۹۰ وص۹۴؛ نیز رك. سلطان محمود غزنوی ص۲۹ـ۳۱

۵ـ کتاب بحیره باب دهم ص۱۲۵ و۱۲۹

۶ـ Bâbur، مرحوم‌قزوینی‌هم بدلیل‌قافیه‌بستن‌این کلمه‌باامثال بهادر و پر وغیره وضبط آن درکتاب النورالسافر ص۲۵۵ بصورت «بابور» باء دوم را مضموم‌دانسته‌اند، رك. یادداشتهای قزوینی ج۴ص۵

چیز خویش را مدیون عنایت پروردگارست کارهای خود را بسی برتر از آن دو سلطان میداند زیرا آنان منابع انسانی و مالی بی‌حساب در اختیار داشته‌اند »[1] . از تواریخ برمی‌آید که خبر قدرت و پیروزی محمود در زمان خود او هم بشهرها و نقاط مختلف پراگنده بود . محمد ناظم درین زمینه مینویسد : «شهرت نام محمود پیش از خود او بهمه جا میرسید و فتح و غلبه را آسان میکرد »[2] .

شکوه و تجمل دربار محمود غزنوی ، بواسطهٔ ثروتها و غنائمی که بچنگ آورده بود ، خود داستانی مفصل است . نه تنها دربار و دستگاه پرجلال او بلکه ثروت و نعمت درباریان و اطرافیانش و چیزهایی که بآنان از جمله بشاعران میبخشیده است گواه روشنی برین موضوع است . آنچه از غنائم هند ، بسال ۴۰۰ هجری ، در معرض نمایش عموم گذاشت و پیش ازین ازان سخن گفته شد[3] گوشه‌یی ازین ثروت بیشمار را نشان میدهد . گردیزی در «ملاقات یوسف قدرخان ، سالار همهٔ ترکستان و خان بزرگ ، باسلطان محمود وصفت مجلس ومهمانی سلطان» شرحی مینویسد که از لحاظ حشمت محمود دران عهد و هم ازین نظر خواندنی است : «...چون یکدیگر را بدیدند هردو پیاده شدند . و امیر محمود رحمة‌الله یکتا گوهر بیش بها بادستپارچهٔ بخزینه دار داده بود فرمود تادردست قدرخان داد ، و قدرخان همچنین گوهری آورده بود از رعب و فزع که بدو رسید فراموش کرد وچون از پیش محمود بازگشت یادش آمد ، بدست کس خویش بفرستاد وعذر خواست و بازگشت وچون روزدیگر بودامیر محمود رحمة‌الله....مر قدرخان رامهمان خواند... وچون قدرخان بیامد بفرمود تاخوانی بیاراستند هرچه نیکوتر وامیر محمود رحمة‌الله باوی بهم دریك خوان نان خوردند وچون ازخوان فارغ شدند بمجلس طرب آمدند و

۱- رك The Cambridge History of India, Vol-4, PP. 13-14, Wolseley Haig

۲- زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۰۶

۳- رك. ص ۲۰۵ همین کتاب

مجلس آراسته بود سخت بدیع از سپر غمهای غریب و میوه‌های لذیذ و جواهر گرانمایه و مجلس جامها زرین و بلور و آئینهای بدیع و نوادر چنانچه قدرخان اندر آن خیره ماند»[۱]. در تاریخ الفی نظیر چنین اعجابی در موردی دیگر شرح‌داده‌شده‌است: وقتی که طغاخان وایلك‌خان‌هردو رسولانی بدربار محمود میفرستند وی روز باردادن آنان دستور میدهد تشریفات و آرایش مجلس سلطانی را افزون کنند تارونق و جلال دربار خودرا بچشم‌ایشان بکشد: «رسولان را بار دادند و ترکان بیچاره را چون نظر برهیبت مجلس سلطانی افتاد نزدیك‌بود که مرغ جان ایشان از قفس بدن پرواز کند و بمستقر خود باز گردد و بحال مبهوت و بیهوشی رسیده آن ترکان بپایهٔ سریر رسیده شرایط عبودیت و زمین‌بوسی بجای آوردند... و سلاطین ایشان‌را در نظر ایشان هیچ اعتباری و وقعی نماند»[۲]. درین عبارات هرقدر اغراق راه جسته باشد باز ازواقعیتی حکایت‌میکند. این‌ثروت‌و تجمل و شکوه را در دربار مسعود غزنوی ـ که بجای محمود نشسته است ـ نیز میتوان دید. بیهقی در ضمن جهیز دختر باکالیجار ـ که مسعود بااو ازدواج کرده است ـ از تختی‌اسم میبرد و آن را وصف میکند که‌بسیار خواندنی‌است[۳]؛ نظیر این موضوع در تفصیل جهاز دختر بکتغدی است که پسر مسعوداورا بزنی گرفته‌است؛ بیهقی درین مورد مینویسد: «من که بوالفضلم پس از مرگ سلطان مسعود و امیر مردانشاه [یعنی داماد] رضی‌الله عنهما آن نسخت [یعنی نسخهٔ جهاز] دیدم‌بتعجب بماندم که خود کسی آن تواندساخت»[۴]. وقتی یکی از درباریان مسعود، یعنی بکتغدی، بتواند چنین ثروتی‌بهم بزند که «هیچ مذکور (؟) و شاگردپیشه ووضیع‌و شریف و سپاهدار و پرده‌دار و بوقی ودبدبه‌زن نماند که نه‌صلت سالار بکتغدی

---

۱ ـ زین‌الاخبار ص۶۵؛ نیز رك. تاریخ الفی ج۱
۲ـ رك. تاریخ الفی، ملااحمد تتوی، ج۱
۳ـ رك. تاریخ بیهقی ص۳۹۶
۴ـ رك. تاریخ بیهقی ص۵۲۶

بدو برسید ازدوازده هزار درم تاپنج و سه و دو ویك هزار و پانصد وسیصد ودویست و صد ، و کمتر از این نبود»[1] . ثروت وتجمل دستگاه سلطان خود معلوم است خاصه که ازهیچ کاری برای افزایش خزانه خودداری نمیشده است . مسعودغزنوی تختی برای خود سفارش داده بود که بقول بیهقی «سه سال بدان مشغول بودند و بیش از این» وقتی این تخت «راست شد و امیر را بگفتند فرمود تادر صفهٔ بزرگ سرای نو بنهند وبنهادند و کوشك را بیاراستند وهر کسی که آن روز آن زینت بدید پس از آن هرچه بدید وی را بچشم هیچ ننمود ، از آن من [یعنی بیهقی] باری چنین است از آن دیگران ندانم»[۲] . بی شك بسیاری ازین ثروتها وتجملات میراث دستگاه عظیم سلطنت محمود غزنوی بوده است . نیز بدیهی است که این ثروتهای سرشار همه از راه مشروع بدست نمی آمده و چه بسا ستمها که برای گرد آوردن آنها صورت میگرفته است .

بدلیل همین شواهد و قراین است که بسیاری از نویسندگان و شاعران از شکوه و تجمل دربار محمود سخن گفته اند . از جمله فزونی استرآبادی از «شکوه و استقلال سلطان محمود غازی» وثروت او وغنائمی که از هند بدست آورده بودمکرّر بحث کرده است[۳] .

ناصرخسرو در اشعار زیرین بمناسبت از وسعت حکومت و قدرت وجلال محمود غزنوی یاد میکند که مؤید مطالب این فصل است :

بملك ترك چرا غرّه اید یاد کنید	جلال و دولت محمود زاولستان را
کجاست آن که فریغونیان زهیبت او	ز دست خویش بدادند گوزکانان را
چو هندرا بسم اسب ترك ویران کرد	بپای پیلان بسپرد خاك ختلان را

۱- تاریخ بیهقی ص۵۲۵

۲- تاریخ بیهقی ص۵۳۹-۵۴۰

۳- رك. کتاب بحیره ص۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۵۸ ، ۱۶۴ ؛ نیز رك. منتخب التواریخ ، عبدالقادر بن ملوك شاه ، ج۱ ص۱۵

کسی چنو بجهان دیگری ندادنشان | همی بسندان اندر نشاند پیکانرا
چو سیستان زخلف ، ری ز رازیان بستد | وز اوج کیوان سر برفراشت ایوانرا
فریفته شده میگشت درجهان ، آری | چنو فریفته بود اینجهان فراوانرا
شما فریفتگان پیش او همی گفتید | هزارسال فزون باد عمر سلطانرا...
پریر قبلهٔ احرار زاولستان بود | چنان که کعبه‌است امروز اهل ایمانرا
کجاست اکنون آنمردو آنجلالت وجاه | که زیر خویش همیدید برج سرطانرا
بریخت چنگش و فرسوده گشت دندانش | چو تیز کرد براو مرگ چنگ و دندانرا[1]

در بخش سوم این کتاب اثر این عوامل‌را درشعر گویندگان دربارمحمود بخصوص فرخی ، مدحتگر او در سفر و حضر ، خواهیم دید .

---

۱ - دیوان ناصرخسرو ص۸-۹

فصل هفدهم

محمود غزنوی از خلال تواریخ

باتوجه بمطالبی که درین بخش گذشت و کارهای بزرگ وبانامی که بدست محمود صورت گرفته بخصوص پیروزیهای فراوان و جنگجویی و تدبیر و سیاست او ، وی یکی از پادشاهان و فاتحان بزرگ بشمار آمده و در تواریخ بعنوان دینداری و علاقه بنشر علم‌ومعرفت وترویج ادب وحسن‌سیاست مقام مهمی‌را احراز کرده‌است . تقریباً میتوان گفت کمتر تاریخی است که ذکر خاندان غزنوی در آن شده و نویسنده اورا بدین صفات یاد نکرده‌باشد . دربحثهای آینده تاجایی که بموضوع این کتاب مربوط میشود گفته خواهد شد که این خصائل تاچه حد اشتهار تاریخی و یا مقرون بحقیقت است . اما غرض ازین فصل اشاره‌یی مختصر باین نکته است که چگونه براثر مقدماتی که گفته شد و صلات وجوایزی که محمود غزنوی بنویسندگان و شاعران‌مدحتگر میداده‌است تابانیروی قلم وقوت طبع‌خود برحسن شهرت او بیفزایند ، نام او در تاریخ پایدار مانده و چهره‌یی چنین روشن و شخصیتی بزرگ و دلپذیر ازو تصویر کرده‌اند . لشکر کشیهای بزرگ ، گشودن شهرها ، حسن تفاهم باخلیفه و تأیید او از سلطان ، موقع‌شناسی و زیرکی وتدبیر وی ، برگزیدن سیاست مذهبی و جلب نظر دنیای اسلام دران عهد و بسیاری از

موجبات دیگر این نتیجه را ببار آورده است .

شاید تنها توجه بفتح سومنات ـ که پیش ازین هم بمناسبت ازان یاد شد و یکی از پیروزیهای نام‌آور و شگفت‌انگیز اوست ـ کافی باشد که یکی از اسباب اشتهار این شخصیت تاریخی‌را نشان دهد . غالب تاریخنویسان ازین پیروزی سلطان بتفصیل و بااعجاب یاد کرده‌اند ؛ علاوه‌بر تاریخها، دو فتحنامهٔ مشهور از دو شاعر بزرگ دربار محمود ، عنصری و فرخی ، گزارشی روشن ازین گونه پیروزیها را درمد نظر می‌آورد. قصیدهٔ یکصد وپنجاه و هفت‌بیتی عنصری درشرح فتوح محمود بمطلع زیرست :

ایاشنیده هنرهای خسروان بخبر　　　بیازخسرو مشرق‌عیان ببین‌توهنر[1]

مطلع قصیدهٔ فرخی نیز مشهور و دریکصدو هفتاد وپنج بیت همه درتوصیف سفر سومنات و فتح سلطان و تجلیل اوست که ممدوح خود را از اسکندر برتر شمرده :

فسانه گشت‌و کهن‌شدحدیث‌اسکندر　　　سخن‌نو آر که‌نورا‌حلاوتیست‌دگر[2]

شاید هر کس فقط همین دو قصیده را بخواند همان‌حالت اعجاب و تحسینی باو دست دهد که در نوشتهٔ بسیاری از مورخان می‌بینیم و لابد نتیجهٔ شنیده‌ها و خوانده‌های آنانست . پیش ازین گفته شد که فتح سومنات دردنیای‌اسلامی چگونه بااهمیت تلقی گشت[3] راهی که‌محمود درین سفر پیش گرفت از بیابان خشك و طولانی تهر[4] میگذشت. این که اودستور داد که هر کسی از سواران دوبار شترآب برای خود بردارد وازراه احتیاط بیست‌هزار شتر دیگررا نیزبرای‌بردن‌آب درنظر-

---

۱ـ دیوان عنصری ص۷۸ـ۸۶

۲ـ دیوان فرخی ص۶۶ـ۷۴

۳ـ رك. ص۱۵۲، ۲۱۲ـ۲۱۴ همین کتاب　　۴ـ Thar ، هادی حسن این کلمه را «تهار» ضبط کرده‌است ، رك. مجموعهٔ مقالات ص۱۷۷

گرفت[1] نمودار راه پرخطر و بیابان سوزانی است که در پیش داشته ؛ فرخی در قصیدهٔ خود از دشواریهای این راه بتفصیل سخن گفته[2] از جمله درباب این سفر مخوف خبرهایی چنین بگوش سلطان و لشکریان میرسیده است :

عجب‌تر آنکه ملك را چنین همی گفتند — که اندرین ره مار دوسر بود بیمّر
ترا بزرگ سپاهیست وین دراز رهیست — همه سراسر پرخار و مار ولوره‌وجرّ
بشب چو خفته بود مرد، سر برآرد مار — همی کشد بنفس خفته تا برآید خور
چو خور برآید و گرمی بمرد خفته رسد — سبك نگردد ز آنخواب تاگه محشر
خدایگان جهان زان سخن نیندیشید — سپه براند بیاری ایزد داور ۲

آنچه در کتاب تاریخ جهانگشای جوینی نیز درباب بازگشت سلطان آمده، یادآور این موضوع تواند بود : «در تاریخ ناصری [ابوالفضل بیهقی] آورده است که بوقت مراجعت سلطان از سومنات یکی از شکره داران او اژدهایی بزرگ را بکشت پوست آن بیرون کشیدند طول آن سی گز بود و عرض آن چهار گز... ابوالفضل بیهقی میگوید اگر کسی را این سخن قبول نیفتد بقلعهٔ غزنین رود و آن پوست را که از برمثال شادروانی آویخته‌است ببیند»[3]. فتوحاتی که محمود درراه سومنات کرده و راه درازی که پیموده واهمیتی که سومنات درنظر هندوان داشته و نیز تبلیغی که‌مدحتگران دربار محمود درباب این پیروزی کرده‌اند و سلطان از تأثیر این کار باخبر وباین‌سیاست متوجه بوده ، همه دست بدست هم‌داده و این اثر بزرگ را از خود بجای گذاشته است . آقای نصرالله فلسفی درزمینهٔ اهمیت سفر سومنات این وجوه را خوب روشن کرده‌اند : « سفر سومنات در عالم اسلامی زمان سلطان محمود تأثیر فراوان کرد و موجب شهرت‌فوق‌العادهٔ وی گردید . چه لشکر کشی از غزنین بساحل اقیانوس هند و عبور از بیابان بی آب و گیاه پر خطری مانند

۱ـ زندگانی وزمان سلطان‌محمود غزنوی ص ۱۱۵ بنقل از ابن اثیر ج ۹ ص ۲۴۱ ۲ـ دیوان فرخی ص ۶۸
۳ـ تاریخ جهانگشای علاءالدین عطاملك جوینی ، تصحیح محمد قزوینی ، ج ۲ ص ۴۴

صحرای تهر در آن عصر کاری آسان نبود. خاصه که محمود بر بزرگترین پرستشگاه قوم متعصبی مانند مردم هند میتاخت و ناگزیر بود که از میان خاك دشمن بگذرد و برای رسیدن بمقصد خویش که کعبهٔ دشمنان بود راهی سخت و دراز بپیماید. باسپاهی عظیم سفر شش‌ماهه پیش گرفتن[1] و باوسائل محدود آن عصر از بیابانهای بی‌آب و گیاه سوزان و راههای نامعلوم پرخطر گذشتن، در خاك دشمنان متعصب بر بزرگترین معابد ایشان تاختن، باغنائم فراوان در سرزمین خصم راهی دراز پیمودن و سلامت بمقر حکمرانی خویش باز گشتن، کاری بود که‌در آن زمان جز با تهوّر و بی‌باکی و شجاعت و مردی و تعصب سلطان محمود غزنوی انجام نمی پذیرفت. البته اگر درهندوستان حکومت مستقل واحدی وجود میداشت، محمود بدین سهولت بمقصود نمیرسید و یکی از علل عمدهٔ کامیابی اوآن بود که درنواحی مختلف پنجاب و سند و گجرات رایان متعدد حکومت میکردند و چون درمیان غالب ایشان آتش نفاق ودورویی روشن بود، سلطان محمود توانست بآسانی یکایك آنان را از میان بردارد و در راه مقصود پیش رود.[2] درهرحال لشکرکشی سلطان محمود به‌سومنات یکی از بزرگترین اعمال نظامی آن عصر محسوب میشود.»[3] نظیر این گونه عوامل سبب شد که هم دران زمان و هم پس ازان درباب این فتح شاعران و مورخان و نویسندگان چنین شرح و بسط دهند[4] تاجایی که درین زمینه داستانها پرداخته و کم کم آنهارا جزء حقایق تاریخی معتبر نقل کرده‌اند.

۱ــ محمود صبح دوشنبه بیست و دوم شعبان (یادهم شعبان) سال ۴۱۶ هـ. از غزنین بقصد سومنات حرکت کرد وروزدهم ماه صفر سال ۴۱۷هـ. به‌غزنین بازگشت.

۲ــ درباب عدم اتحاد هندوان بایکدیگر رك. سلطان محمود غزنوی ص۷۹؛ هادی حسن نیزعلت پیشرفت محمود را نبودن حکومت مستقل واحدی درهند دانسته است، رك. مجموعهٔ‌مقالات، تألیف هادی حسن، ص۱۷۶

۳ــ هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی ص۲۱؛ نیز رك. دیوان فرخی ص۶۷س۱

۴ــ درباب فتح سومنات ومشکلات آنو شرح‌معبداز جمله رك. کتاب‌العبر و دیوان المبتدا والخبر قسم رابع ص۸۰۰ــ۸۰۲؛ تاریخ فرشته ج۱ ص۳۲؛ تاریخ‌الکامل ابن‌اثیر، ج۹ ص۱۱۸ ببعد؛

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

ازان جمـلهاست داستان مشهور خودداری محمود ازقبول طلا بوزن بت سومنات و آتش افـروختن و شکستن آن و به «بت فروشی» تن در ندادن و جواهر فراوان از درون بت بدست آمدن که فریدالدین عطار در مثنوی منطق‌الطیر آورده‌است [۱] و حال آن که صحت این داستان مورد تردیدست[۲].

تاریخنویسانی که در تمجید و تجلیل محمود غزنوی سخن گفته‌اند بسیارند یکی‌ازآنان‌مورخ درباری معاصرمحمود، ابونصرمحمدبن‌عبدالجبارعتبی(م.۴۲۷هـ.)، است که کتاب تاریخ خود را در شـرح پادشاهی سبکتکین و پسرش محمود تا سال ۴۱۲ هـ. نوشته و بنام تاریخ یمینی مشهورست. درین کتاب ــ که بعـربی نوشته شده تااهل عراق و فضلای بغداد و بعبارتی دیگر دنیای عربی زبان و عـربی دان آن روزگار از سر گذشت غزنویان باخبر شونـد. عتبی درتحسین خصائل سلطـان

بقیهٔ حاشیهٔ صفحه‌قبل

کتاب بحیرة ص۲۴۹ــ۲۵۰ ؛ تاریخ الفی ج۱ ؛ داستان ترکتازان هند ج۱ ص۱۰۶ ببعد و دیگر تواریخ مربوط بدورهٔ غزنوی؛ نیز رك. زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۱۵ــ۱۲۱ و ص۲۰۹ــ۲۲۴ ؛ هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی، نصرالله فلسفی، ص۳ــ۴۵ ؛ سلطان محمود غزنوی ص۵۱ــ۵۷

درباب داستانهـای مربوط باین لشکرکشی رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۲۱۹ــ ۲۲۴ ؛ هشت‌مقالـهٔ تاریخی و ادبی‌ص۴۲ــ۴۵

۱ــ منطق الطیر ص۲۱۸ــ۲۱۹ نیز رك. تاریخ فرشته‌ج۱ ص۳۳

۲ــ زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص۲۲۱ ؛ آقای فروزانفر در باب داستانهای منسوب به‌محمود غزنوی در اشعار عطار، نوشته‌اند: «پس از بزرگان و رجال تصوف هیچکس در مثنویهای عطار آنقدر سهیم نیست‌که محمود غزنوی، شیخ ازین مرد کـه زندگانی واقعیش هرگـز پسندیدهٔ خردمندان نتواند بود پهلوانی نمودار عشق حقیقی وعواطف آسمانی ساخته واورا بصفات عالی ستوده است (در مصیبت نامه‌راجع بمحمود غزنوی می گوید:

چون‌نبد محمود رادولت مجاز   هرکجامی‌شدبدو می گشت باز

مصیبت نامـه ص۲۳۱)

در مجموع مثنویهای‌عطار حکایات محمود غـزنوی بالغ‌میشود بشصت ویك حکایت که شیخ در آنها بسیاری از اسرار و لطایف عشق را بی‌پرده می گوید و پرده ازروی رموز ورازهای نهانی برمی گیرد و داد سخن می‌دهـد» شرح احوال و نقد و تحلیل آثارشیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری ص۵۳

محمود بتفصیل سخن گفته‌است[1] . بدیهی است کـه نوشتهٔ عتبی و کسانی مانند او دران عصر و پس ازان در دیگران بی‌تأثیر نمانده وبسیاری از نویسندگان راه ایشان را پیش گرفته‌اند . بخصوص که غالباً نویسندگان پیشین بمطالعهٔ کتابهای گذشتگان و گاه نقل مطالب آنها بی‌ذکر مأخذ وسند اکتفا میکردند وهمه‌اهل تحقیق وبررسی و نقد اسناد تاریخی نبودند . مثلا ابن اثیر دربیان سیرت وی ، در و جز مال دوستی و طلب آن، از هر طریق که باشد ، عیبی دیگـر ندیده[2] ؛ ابن‌خلدون ازوی بعنوان پادشاهی بزرگ ، عادل و رعیت نواز که علمارا تعظیم و تکریم میکـرده و ایشان ازاقطار بلادبدرگاه او روی مینهاده‌اند ، یاد کرده‌است[3] ؛ حتی بعضی‌ازنویسندگان اروپایی و خاورشناسان‌هم تحت تأثیر مؤلفان قـدیم جملـه‌های ستایش آمیزی در معرفی محمودبکاربرده‌اند ازین قبیل : «از مرکز قلمرو خود مانند محیط دایره‌یی برهمه اقالیم‌جهان احاطه داشت . امرونهی وی باقدرت مطلق برّ و بحـر را دربر- میگرفت . بهرکاری توانا بود و همچون آسمان کـه بر زمین مسلط است همهٔ دنیا درپرتو جلال منعکس از خورشید وجود او میدرخشید » سپس بگسترش اسلام بدست او وعلم وادب دوستیش اشاره‌شده‌است[4] . محمدناظم مؤلف کتاب «زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی» - کـه بسال ۱۹۳۱ میلادی طبع و منتشر شده است - وقتی خواسته از «سلطان‌محمود و کارهایش» بحث کند نخست گفته‌است که‌در تمجیدو تجلیل محمود. بتوسط نویسندگان مسلمان افراط شده چنان که بعضی از مورخان معاصرهم در انتقاد، بروسخت گـرفته‌اند[5] و خود در پایان این‌مبحث چنین نتیجه

۱ـ رك . تاریخ‌الیمینی ج۱ ص۳۸-۳۹
۲ـ تاریخ‌الکامل ج۹ ص۱۳۹
۳ـ کتاب‌العبر و دیوان‌المبتداوالخبر قسم رابع ص۸۰۹
۴ـ Classical Persian Literature , P.53
۵ـ زندگانی و زمان‌سلطان‌محمودغزنوی ص۱۵۱

گرفته‌است: از لحاظ یك فرد انسانی، وی با محبت، عادل، مهذب، مهربان، بخشنده، فداکار، مؤمن وواقعاً شخصیتی بزرگ وقابل تحسین بود. بعنوان یك فاتح درمیان بزرگترین جنگجویان عالم مشخص وممتازست زیرا درطول سی‌وسه سال جنگهای مداوم هیچگاه شکست نخورد. بعنوان یك مشوق علم وادب تحسین ومدایح فراوانی را که نویسندگان شرقی در بارهٔ او بافراط آورده‌اند، سزاوارست زیرا بیش‌ازهر سلطان پیش ازخود بفراهم آوردن وتوسعهٔ ادبیات ملی پارسی کمك کرده است.»[۱]

نظر محمد ناظم نیز خالی از تمجید و جانبداری بنظر نمیرسد. البته محمود خصائلی برجسته از قبیل شجاعت و تدبیر و جنگجویی و امثال اینها داشته - که در فصلهای آینده ببرخی از آنها اشاره خواهد شد - و آنچه راجع باو نوشته‌اند یکسره تحسین بی‌مورد و خلاف نیست ولی آشکارا توان دید که بعضی‌از صفات منسوب بوی هم درخور تأمل‌است ونمیتوان گفتهٔ ستایشگران و مدیحه‌سرایان اورا بتمامی پذیرفت. شاید بسیاری از کارهای محمود را جامعهٔ اسلامی آن زمان بخصوص اهل سنت میپسندیده‌اند اما امروز که افکار و سلیقه‌ها از زیر نفوذ و استیلای پیروان این مذهب آزاد شده و آن ملاحظات در بین نیست، حقیقت بنحوی دیگر جلوه میکند.

نگارنده - چنان که درابتدای این بخش گفته شد - درصدد تحقیق تاریخ این دوره نیست بلکه بعضی از وقایع و مسائل و اشخاص تاریخی را تاحدودی که بزندگانی و طرز تفکر و روحیهٔ فرخی و شعر او مربوط میشود و درین موضوع مؤثرست درنظر می‌آورد. درین فصل اندکی از شهرت تاریخی سلطان محمود و بعضی از موجبات آن درکمال اختصار یاد شد. شك نیست که در احراز این‌نام و

۱- زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۷۰ ؛ نیز درباب پیروزیهای او که در هیچ جنگی شکست نخورد، رك. سلطان محمود غزنوی ص۱۸

مقام ، علاوه بر علل گوناگون ، کسانی که قلم و طبع خود را درخدمت محمود و مدح وتجلیل او گماشته بودند تأثیری بسزاداشته‌اند[1] . شاید بغیر ازرعایت آداب‌و رسوم پیشینیان و همچشمی با دربارهای دیگر و حظ نفس و لذت بردن از مدایح نویسندگان و شاعران ، این نیز یکی از تدبیرهای سلطان محمود بود که این طبقه را مینواخت و صلات فراوان میبخشید تاآنان چهره‌اش را در پردهٔ شعر و نثر خود چنین محبوب ومطبوع نقش کنند و صیت‌نامش‌را باکناف‌جهان برسانند.



۱ ــ رك .ص ۴۳ــ۴۴ همین کتاب

فصل هیجدهم - آبادانی غزنه

بهر نسبت که دولت سلطان محمود در راه قدرت و وسعت قلمرو حکومت پیش میرفت ، پایتخت او ، غزنه ، اهمیت بیشتری می‌یافت . ثروتهای فراوانی که به غزنه می آوردند ، جلال و شکوه دستگاه محمودی ، نفوذ کلمهٔ سلطان در اقطار ممالك اسلامی ، صلات و نواختهای او و بسیاری موجبات دیگر که همیشه مردم‌را بطرف آبادی و تمدن وثروت و مرکز قدرت میکشاند سبب شد که طبقات مختلف روی به‌غزنه آرند و این شهر اندك اندك از پایتختهای مهم آن روزگار شد . سلطان محمود که از هیچ کوششی برای عظمت دستگاه خود خودداری نمیکرد و ظاهراً بمعماری علاقهٔ بسیار داشت[1] ، بتجدید بنا و آبادانی و آراستن این شهر پرداخت تاپایتختی در خور آن دولت بزرگ و مقتدر بوجود آورد . غنائم و ثروتهایی که از هند بدست آمده بود و شاید وجود بردگان فراوان که ناچار برایگان خدمت میکردند رسیدن باین مقصود را آسان میکرد . ازینروی غزنه در روزگار او آباد شد و وسعت گرفت و این شهر نیز چون نام وی‌درتاریخ شهرت یافت. لسترنج[2] مینویسد : «غزنه یاغزنین در اواخر قرن چهارم در تاریخ شهرت

---

۱ - رك. زندگانی و زمان سلطان‌محمود غزنوی ص ۱۶۶ ؛ نیز رك . تاریخ‌ادبیات ایران ، ژان‌ریپکا ، ص۱۷۱

۲ - G.Le Strange

پیدا کرد ، یعنی اززمانی که پایتخت سلطان محمود غزنوی ... واقع گـردید .
متأسفانه اززمانی که سلطان محمود غزنه را دوباره بنا کرد و با غنیمتهایی که از
جنگهای هندوستان بدست آورد آن را بیاراست وصف کاملی از آن شهر بدست ما
نرسیده است... سلطان محمود در حدود سال ٤١٥ هنگام بازگشت از سفر هند و
آوردن غنیمتهای بسیار از آن سرزمین بتجدید بنای غزنه همت گماشت و این‌شهر
در زمان وی باوج عزّت و شکوه و جلال رسید و این حال بیش از یك قرن دوام
یافت»[1] . استانلی لین‌پول نوشته‌است : «درعهد او غزنه حکـم دارالعلم را داشت و
جلال دربار او جالب بزرگترین نمایندگان ادبیات آن عصر بود ... شاید بتوان
گفت که هیچیك از پایتختهـای آسیا تاآن تاریخ مظهر چنان جلالی نشده بـود
بعلاوه این شهر عمارات و مساجد و سدها و ابنیهٔ خیریه بسیار داشت و این جمله
را محمود از هند آموخته بود و او گذشته از تحصیل وغارت اموال ازهندوستان از
معلومات مردم آن نیز نصیبی بر گرفت»[2] . دیگری درین زمینه نوشته است : «او
غزنه را باعمارات عالی آراست و پلکانهای مسجد و قصر خود را از بتهایی که از
معبد هندی سومنات در گجرات ، بسال۱۰۲٦[3] ، غارت کرده بود بساخت»[4] .

سلطان محمود درغزنه مسجد جامـع آراسته وبزرگـی بنا کرد کـه غالب
نویسندگان ازان یاد کرده‌اند. مترجم تاریخ یمنیی دروسعت این‌مسجدو بنای‌مدرسه‌یی
کـه در مجاور آن ساخته بودند وآبادانی شهرو عمارات بزرگان چنین مینویسد :
«... در پیش این خانه مقصورهٔ بود که در مشاهر اعیاد و جمعات سه هزار غلام در

۱ــ سرزمینهای خلافت شرقی ، ترجمهٔ محمود عرفان ، ص۳۷۲ـ۳۷۳
۲ــ طبقات سلاطین‌اسلام‌ص۲۵۸ ، محمدحبیب نوشته‌است شاید خاطرهٔ ماتورا‌محمودرا پس‌از بازگشت بیناکردن مسجدجمعه و مدرسه‌یی در غزنین واداشت . امیران نیز ازو پیروی کردند وغزنه بزودی باعمارات باشکوه آراسته شد ، رك . سلطان‌محمودغزنوی ص۴۴
۳ــ برابر ۴۱۶ـ۴۱۷ هجری
۴ــ History of the Islamic Peoples, Carl Brockelmann ' P. 169

وی باداء فرائض وسنن بایستادندی وهریك درمقام معلوم خویش بی‌مزاحمت دیگری بعبادت مشغول شدی . ودر جوار این مسجد مدرسهٔ بنا نهادوآن را بنفائس کتب و غرائب تصانیف ائمه مشحون کرد مکتوب بخطوط پاکیزه ومقید بتصحیح علماء و فقهاء، طلبهٔ علم روی بدان نهادندو بتحصیل وترتیل دانش مشغول شدندوازاوقاف مدرسه وجوه رواتب ومواجب ایشان موظف میگشت ومشاهرات ومیاوماتشان رائج میرسید... وهر یك از افراد امراء و آحاد کبراء حظیرهٔ مفرد بنانهادند که حقیقت خبر و استکمال وصف آن جز بمعاینه ومشاهده امکان نپذیرد.»

«عرصهٔ غزنه در ایام دولت سلطان محمود دراتساع بنیان واستحکام ارکان از جملگی بلاد جهان در گذشت . واز جمله زوائد مبانی آن هزار محوطه بوداز جهت مرابط پیلان که درهریك سرای فسیح وخطهٔ وسیع میبایست از برای فیالان ومرتبان طعام وکافلان حوائج»[1] . قصاید متعددی که دردیوان شاعران این روزگار در توصیف قصر وباغ ممدوحان دیده میشود[2] شکوه وتجمل دستگاه آنان وشاید همچشمی ایشان را درساختن این گونه بناها نشان میدهد . نوشته‌اند که هر گاه شهری گشوده میشد بفرمان سلطان همه کتابهای کمیاب رابرای کتابخانهٔ این مدرسه به‌غزنین میبردند[3] . مثلا در نامه‌یی که محمودپس ازفتح ری بخلیفه القادر بالله نوشته ، وپیش ازین ازان سخن رفت[4] ، می بینیم که پس از سوختن کتابهای فراوان معتزلیان ورافضیان از دیگر کتب پنجاه بار ازری به‌غزنین حمل شده است[5] . درباب کارهای عام المنفعهٔ سلطان اطلاعات اندکی دردست است . بازاربلخ، پلی برروی رودجیحون وبندسلطان بررود نَوَر[6] ، درهیجده میلی شمال غزنه ، تقریباً تمام چیزهایی است که مورخان نام

۱- ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۵۰؛ نیز رك . تاریخ العرب(مطول) ج۲ص ۵۵۸-۵۵۹؛ ایران ازنظر خاور شناسان ، ترجمهٔ دکتر شفق ، ص۲۸

۲- رك . ص۵۵و۶۳-۶۴همین کتاب

۳- رك . زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۱۵۸ بنقل از ابن جوزی وابن اثیر؛ ایضاً ص۱۶۶

۴- رك . ص۱۷۴ همین کتاب

۵- رك . المنتظم ابن جوزی ج۸ص۴۰

۶- Nawar دربین عامه رود غزنه نامیده میشود رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۱۶۶ ح۵

برده‌اند [1] . غرض آن که ازجمله کارهای نیکویی که به‌محمود نسبت داده‌اند آبادانی پایتخت وبنای مساجد ومدرسه است اماروزگار رونق غزنه ، پایتخت باشکوه‌او،پس ازچندی بپایان رسیدو «سلطان‌علاءالدین غوری‌بانتقام مرگ برادرش که بدست بهرامشاه غزنوی کشته شده بود به‌غزنه تاختن‌آورده پس ازتسخیر آن درسال ٥٤٤ بفرمان او آن‌شهر سراسر بباد غارت رفت وسپس آن‌را سوزانیدند و بهمین مناسبت سلطان علاءالدین به‌جهانسوزشهرت یافت . ازآن‌پس دیگرغزنه رونقی نیافت» [2] . میگویند چیزی ازخشم او درامان نماند مگرقبرسلطان‌محمود وسلطان مسعود ودو مناره که جایگاه شهرقدیمی‌غزنه رانشان میدهد [3] . ابن‌بطوطه (۷۷۹-۷۰۳هجری) درقرن هشتم غزنه رادیده که بیشتر قسمتهای آن‌ویران‌شده‌بوده وازسردی‌هوایش و قبر محمود سخن میگوید [4] . امروز نیزازان همه‌کاخها و بناها خرابه‌هایی باقی است ؛ آن‌دومناره وقبرسلطان محمود نیز هست که برروی سنگ آن‌چنین‌نوشته‌اند: «غفراناً من‌الله السیّد الاجل نظام‌الدین محمود بن سبکتکین» [5] .

۱-رك . زندگانی‌وزمان سلطان‌محمود غزنوی ص۱۶۶

۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۷۲-۳۷۳

۳- رك . زندگانی وزمان سلطان‌محمود غزنوی‌ص۱۶و۱۶۷؛ نیزرك. مجلهٔ کابل ج۱ شمارهٔ۵ص۱ ۵ ح۱ص۵۴

۴-رك. سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، ترجمهٔ محمدعلی موحد ، ص۴۰۰

۵- رك . «آثار باستانی شهر تاریخی غزنی» سخنرانی آقای خلیل‌الله‌خان خلیلی،رك. مجلهٔ اخبار دانشگاه‌مشهدسال‌دوم‌شمارهٔ‌پنجم‌ص ۲۱-۳۲ ومجلهٔ یغما سال‌چهاردهم شمارهٔ پنجم ص۲۱۷-۲۲۷ ؛ نیزرك. قاموس الاعلام‌ج۵ص ۳۲۷۸-۳۲۷۹

فصل نوزدهم
صفات ممتاز محمود غزنوی

سلطان محمود پادشاهی است که ایام سلطنت خودرا بلشکر کشیها وجنگهای فراوان درنواحی مختلف گذرانیده است ازینرو قسمت عمده‌یی از تاریخ پادشاهی و کارهای او بجنگهایی که کرده است مربوط میشود[1] . درین میان بخصوص حمله‌های او به‌هند[2] ـ که پیش ازین یادشد ـ مشهورتر وجنگهای او در ایران باتاریخ این سرزمین بیشتر مربوطست[3] . کسی که این جنگهای بزرگ بدست اوانجام شده و بپیروزیهای درخشان نایل آمده است ، طبعاً ازشجاعت واستعدادنظامی ولشکر کشی برخوردار بوده است ؛ بسیاری ازنویسندگان این موضوع را ازصفات بارز محمود شمرده‌اند.

شجاعت واستعداد نظامی محمود

اززمان خردسالی وجوانی محمود ، قراینی ازدلیری اومیتوان یافت که درخدمت پدردرجنگها شرکت میکرده است . ازجمله نوشته‌اند که وقتی پسرجوانی بود درلشکر‌کشی به‌غور همراه پدرجنگ کرد واین بیت عنصری در

۱ـ رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ، بخش دوم ص۴۲ـ۱۲۲ «جنگهای سلطان محمود»

۲ـ رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ، فصل هشتم ص۸۶ـ۱۲۲

۳ـ رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی، فصل هفتم ص۶۷-۸۵

مدح وی برین موضوع دلالت دارد :

چنان شجاعت کرد او بکودکی در غور زپشت اسب مبارزُ ربود پیش پدر

و در پانزده سالگی، در جنگ بین سبکتکین و جیپال ، در نزدیکی لمغان بسال ۳۷۶ ه . شرکت جست [۱] . سلطان شمشیر زنی ممتاز ومهارتش در تیراندازی و جنگ بانیزه بی‌نظیر بود ؛ درجنگهایی که در خدمت پدر کرد درین زمینه تجربه اندوخت [۲] . همواره پیشاپیش لشکر میجنگید و درپرهنگامه‌ترین قسمتهای جنگ وارد میشد. مشهورست که هفتاد ودو جراحت وزخم درطول جنگهای متعدّد برداشته بودو درمحاصرهٔ مولتان شخصاً بسیار کشتار کرد ؛ دلیری و بیباکی اوسربازانش را بمقاومت ومبارزه برمی‌انگیخت . درامور نظامی وجنگی ازاستعدادی فوق‌العاده برخوردار بودو درنقشه کشیدن واجرای کامل آن مهارت داشت . ازینروفتوحات درخشان وی را با کارهای خارق‌العادهٔ اسکندر کبیر درمشرق برابر داسته‌اند [۳] . نه گرما ونه سرما ونه حتی موانع طبیعی میتوانست اورا از ادامهٔ مبارزه درجنگی که یأس آور بود بازدارد . بخصوص سرعت حرکت اودشمنانش رابحیرت می‌افکند حتی وقتی در جنگ بیماری کشنده‌اش گرفتاربود سرعت حرکت وی منوچهررا متعجب ساخت و سلجوقیان را ازخراسان راند [۴] . نوشته‌اند که شهرت وشخصیت بارزاو بواسطهٔ علاقه و ذوق نظامی ، جاه طلبی ، ارادهٔ قوی ، ثبات ، بیداری ، پشتکار توأم باشجاعت بسیار واتکاء بنفس بی‌حدّست [۵] .

۱ـ رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۳۵ـ۳۶ و ح ۱ ؛ سلطان محمود غزنوی ص ۱۴ـ۱۶

۲ـ رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۳۵

۳ـ رك. ایضاً ص ۱۵۴ـ۱۵۵ ؛ محمدحبیب از جسارت ودلیری ونیز احتیاطهای بموقع اوسخن گفته است رك. سلطان محمود غزنوی ص ۱۹، ۷۱

۴ـ رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۵۵ـ۱۵۶ ؛ نیز رك. ص ۶۵-۶۶ ؛ سلطان محمود غزنوی ص ۵۹

۵ـ رك. دائرة المعارف بریتانیکا ج ۱۷ ص ۳۹۹ ؛ محمدحبیب مینویسد همهٔ صفات مناسب فرماندهی را داشت وبرای این کار خلق شده بود، سلطان محمود غزنوی ص ۱۹ـ۲۰

تحمل وخودداری در مرض موت

یکی ازمظاهر شجاعت وتوانایی محمود ، علاوه بر جنگها ومبارزاتش ، خودداری وقدرت تحمل‌اودر مرض و ایام آخر زندگی است که بیشتر مورخان بآن اشاره کرده‌اند . گردیزی درین مورد مینویسد : « ومر امیررا رحمة‌الله علت دق پدید کرد وچندگاه برآن برآمده بودوآن علت قوی گشت وهر روزی امیر محموداز آن‌علت ضعیف تر همیشد وهمبر آن‌نالانی خویشتن رابتکلف و حیلت همی قوی داشت وچنان نمود بمردمان که اورا رنجی وبیماری نیست وهمبر آن‌حال بخراسان آمد وببلخ رفت وزمستان آنجا ببود وچون‌وقت بهار آمدنالانی بروی سخت قوی گشت وروی سوی غزنین نهاد وچند روز درغزنین ببود وهر چند حیلت کرد خویشتن را اندر نتوانست یافت وبغایت ضعیف گشت واجل فراز آمدو هیچ گونه برجامه نخفت‌الا که همچنان نشسته همی بودواندر آن‌حال جان‌بداد»[1] .

محمود نمیخواسته است کسی بضعف و ناتوانی او در برابر مرض پی‌برد؛ بیشتر کسانی که شرح حال اورا نوشته‌اند قولشان در مورد مرض اومختلف است اماهمه باین نکته اشاره کرده‌اند[2] . محمدناظم با استفاده از مآخذ مختلف درین باب مفصلتر سخن گفته‌است ومینویسد: نیروی‌جسمانی فوق‌العادهٔ‌سلطان براثر فشارهای مداوم‌ناشی‌ازخستگی‌وسختیهایی- که‌درجنگهای‌متعدد،مخصوصاً‌درجنگهای‌تابستانیش در هندوستان ، خود را در معرض آنها قرارمیداد - ضعیف شد ؛ سپس به‌بیماری او- که ممکنست نخست مالاریا بوده سپس‌مزمن‌شده به‌سل‌توأم‌بااسهال‌مبدل گشته‌باشد- اشاره میکند ودر خویشتن داری او مینویسد : « دوسال تمام ازین بیماری رنج میکشید ولی تسلیم آن‌نمیشد وسعی میکرد که بیماری خودرا ازملتش‌پنهان‌دارد.

۱- زین‌الاخبارص۷۳ ۲-ازجمله رك. تاریخ‌الکامل ، ابن اثیر، ج۹ حوادث‌سال۴۲۱ ؛ تاریخ فرشته ج۱ ص ۳۵ ؛المنتظم ، ابن‌جوزی ، ج۸ ص۵۴؛ جامع التواریخ ص ۱۶۱ ؛تاریخ الفی، ج۱حوادث‌سال چهار صدو پازدهم ازرحلت ؛ روضة الصفا ، میرخواند ، ج۴ص۱۲۲،۱۲۴

علی رغم اعلام خطر پزشکان ـ که او را باستراحت کامل سفارش میکردند ـ وی اصرار میورزید که کارهای جاری روزانه را شخصاً انجام دهد. هرروز مطابق معمول دردربار حضور می‌یافت وروزی دوبار بار میداد. سلجوقیان را از خراسان راند وتاری پیش‌رفت وبا حرکت سریع‌خود، طغیان منوچهر را فرونشاند حتی از گردش سالانه درقلمرو سلطنت خودغافل نماند وتابستان سال ۴۲۰ هـ. (۱۰۲۹ میلادی) رادر خراسان وزمستان آن‌رادر بلخ گذراند، ولی آب‌وهوای بلخ بمزاج او سازگار نیفتاد وبه غزنه بازگشت. در اواسط ربیع‌الاخر سال ۴۲۱ هـ. به غزنه رسید اما تغییر آب‌وهوا هیچ گونه بهبودی درحال اوپدید نیاورد وپس ازیکهفته‌درد کشیدن، ساعت پنج بعدازظهر روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع‌الاخر سال ۴۲۱ هـ. (۳۰ آوریل ۱۰۳۰ میلادی) در سن ۵۹ [یا ۶۱] سالگی در گذشت... سلطان درطی بیماری طولانیش نیروی تحمل شگفت آوری ازخود نشان داد و از خفتن دربستر، مانند بیماران، امتناع ورزید. روزوشب درحالی که اطراف وی را بالشهایی نهاده بودند برتخت نشسته بود و آخرین نفس را نیز در همین وضع کشید. مرگ سلطان محمود نیز بازندگیش هم‌آهنگی داشت. مظهر اعتماد بنفس، بیباکی و جسارت فطری، تحقیر مخاطرات ومبارزه بامشکلات بود؛ همان طور مرد که زیسته بود حتی بامرگ بمبارزه ومقاومت برخاست.»[1]

لیاقت و حسن تدبیر محمود

ادارهٔ شهرهای بزرگی که سلطان محمود در اطراف و اکناف جهان فتح میکرد و فرمان راندن بر آنها و بکارگرفتن نیروی عظیمی که در اختیار داشت بتدبیر و سیاست کافی نیازمند بود. وی علاوه‌برجنگجویی با تدبیر و سیاست خاص خود که باسختگیری و خشونت هم توأم میشد از عهدهٔ

۱ـرك. زندگانی وزمان سلطان محمودغزنوی ص۱۲۳ـ۱۲۴

این کار برمی‌آمد ؛ غالباً این موضوع را هم جزء صفات او شمرده و نیز دادگری او را ستوده‌اند . نوشته‌اند که سلطان محمود بدیوان قضا در مملکت خودتوجه خاص مبذول میداشت[1] و قضات را از میان اشخاص خوشنام بادقت انتخاب میکرد و در اجرای عدالت دقیق و سختگیر بود[۲] . همان گونه که در مورد دیگر مردان مشهور تاریخ دیده میشود درباب محمود و تدبیر و دادگری او داستانهایی پرداخته‌اند حتی درین داستانها بعضی وقایع خارق العاده برای تأیید این غرض آمده است ازجمله پس از درگذشت او گفته‌اند : « درین سال در غزنین سیل عظیم آمد بسی از عمارات رفیعهٔ آن شهر را خراب کرد و خلایق بی نهایت درین سال هلاك شدند و بندی که عمرو بن لیث‌صفاری در ایام سلطنت خود بسته بود آنچنان ازین سیل خراب شد که اثری از آثار او ظاهر نشد . . . . و اهل بصیرت این واقعه را آن زمانه ازآثار فوت پادشاه‌عادل سلطان محمود بن سبکتکین میدانستند چه عدل آن پادشاه بمرتبهٔ بود که در تواریخ معتبر مسطورست »[3] . از نمونه‌های عدالتخواهی و مملکت داری‌اوحکایتهای مختلف در کتابها بنظر میرسد از ان جمله است داستان پیرزنی که همراه کاروانی سفر کرده بود ودزدان بکاروان‌حمله آوردندو اموال‌او ودیگران را بردند، به دیر گچین که جایی بوده‌است بین اصفهان و ری ، وبقولی پسر او را کشتند : پیرزن « پیش سلطان محمود رفت و تظلّم کرد که دزدان کالای‌من ببردند، به دیر گچین، کالای‌من بازستان یاتاوان‌بده. سلطان محمود گفت دیر گچین کجا باشد ؟ زن گفت ولایت‌چندان گیر که بدانی که چه‌داری و بحق آن برسی و نگاه توانی[1] داشت . گفت راست میگویی » . بعد سلطان بتوسط یکی از امیران خود تدبیری کرد و دزدان را از میان بُرد که سر گذشت آن

---

1 رك . زندگانی وزمان سلطان‌محمودغزنوی ص۱۴۸ بنقل‌از سیاست‌نامه ۲ـ رك ایضاً ص۱۵۶ بنقل‌از سیاست نامه وص۱۲۷ بنقل ارتاریخ بیهقی؛ نیز رك . سلطان مسعودغزنوی‌ص۱۵ـ۱۶

۳ـ تاریخ الفی ج۱ ؛ نیز رك . تاریخ فرشته ج۱ص۳۶

مفصل است[1] . نیز حکایتهای دیگری است در باب تظلم زنی از عامل نیشابور و به غزنین رفتن و مجازات یافتن عامل که بفرمان عمل نکرده بود[2] و سیاست کردن قاضی‌یی که زر از کیسهٔ کسی بر داشته و بجای آن مس نهاده و کیسه را رفو کرده بود[3] . حتی نوشته‌اند که وقتی « بازرگانی بمظالم گاه سلطان محمود آمد و از پسر او مسعود بنالید و تظلّم کرد و گفت مردی بازرگانم و مدت دراز باشد تااینجامانده‌ام ومیخواهم که بشهر خویش روم نمیتوانم رفت که پسرت شصت هزار دینار کالا از من بخریده است و بها نمیرساند ، خواهم که امیر مسعود را با من بقاضی‌فرستی ، سلطان محمود از سخن بازرگان دلتنگ شد ، پیغامی درشت بمسعود فرستاد و گفت در حال خواهم که حق وی بوی رسانی یا برخیزی وباوی بمجلس حکم روی تا آنچه از مقتضای شرع واجب آید بفرمایند . » و سلطان مسعود ناچار « بهر جانب کس فرستاد و از هر کس قرض خواست ، چون نماز دیگر شد شصت هزار دینار ببازرگان رسیده بود و این خبر باطراف عالم برسید و بازرگانان بایکدیگر حکایت کردند ، از در چین‌و ختا وختن و مصر و عدن و بصره روی بغزنین نهادند و طرائف و غرایب بغزنین آوردند . »[4]

در داستانی‌دیگر نوشته‌اند که در حمایت از مظلومی خواهر زادهٔ خود و یا یکی از لشکریانش را ـ که بناموس مرد بیچاره‌یی تجاوز کرده بود ـ شخصاً درتاریکی شب کیفر داد و کشت[5] .

---

۱ ـ رك . سیاست نامه ص۷۶ـ۸۴ ؛ تاریخ گزیده ص۳۹۵ ؛ تاریخ نگارستان ص۱۰۶ـ۱۰۷

۲ ـ رك . سیاست‌نامه ص۸۶ـ۸۷

۳ ـ رك. سیاست نامه ص ۱۰۱ ـ ۱۰۵

۴ـ رك. سیاست‌نامه‌ص۲۹۲ راجع باین‌داستان‌و سرگذشت دو زن متظلم رك . زندگانی‌وزمان سلطان محمود غزنوی‌ص۱۵۶

۵ ـ رك . تاریخ‌فرشته ج ۱ص۳۶ـ۳۷ ؛ تاریخ الفی ج ۱ ؛تاریخ‌نگارستان ص۱۰۳ـ۱۰۴ ؛درکتاب تاریخ‌سیستان این داستان بااندك تفاوتی به یعقوب لیث صفاری نسبت داده شده که سرهنگی‌متجاوزرا کشته است . رك . تاریخ سیستان ص۲۶۵ـ۲۶۶

در زمستان سال ۴۰۱ هجری که « در بلاد خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی و غلائی هائل و بلائی نازل حادث شد که نطاق طاقت از مقاساة آن بلاء و معاناة آن عناء تنگ آمد و کس را از نایافت قوت قوة نماند. . . وفضلاء عصر در ذکر آن قحط و غلاء منظومات بسیار گفتند . . . سلطان بفرمود در این ایام که در جملهٔ بلاد و ممالك عمال ومعتمدان او درانبارها گشودند و غله‌ها بیرون ریختند و بر فقراء و مساکین صرف کردند وجان ایشان ازچنگال هلاك و مخلب احتناك بستدند وسال با آن حال بپایان آمد، تاغلات سنهٔ اثنتین واربعمائة دررسید و نائرهٔ محنت قحط و غلاء منطفی شد وشدت آن حال منتفی گشت وباری تعالی باران رحمت فرو فرستاد . »[1]

محمد ناظم با توجه بآنچه در کتابها راجع بتدبیر و سیاست محمود نوشته‌اند درین مورد چنین اظهار عقیده کرده است : «کاروموقع سلطان چندان سهل و ساده نبود چون که ثبات و حسن جریان امور یك حکومت قرون وسطایی تا حد زیادی بشخصیت سلطانی خود مختار در رأس کشور بستگی داشت . تمام عمر سلطان محمود صرف مجاهدات خستگی نا پذیر شد و اگر چه وزیر رسماً مسؤول حسن جریان کار سازمان حکومت بود مع ذلك سلطان شخصاً تمام دوائر دولتی را سر پرستی میکرد وباشایستگی خارق العاده‌یی که داشت میتوانست از کندی کارهای اداری - که عادت صاحبمنصبان او بود - جلو گیری کند . هر گاه از ستم و اختلاس و یا تعدی و تجاوزی باو تظلم میشد ستمگران را تنبیه میکرد . لشکر کشیهای پیاپی او در طول و عرض قلمروسلطنتش وجود یك سرور بیدار و هشیار را در غزنه بحکام دور افتاده ترین ایالاتش یاد آور میشد . سلطان همواره اعمال رجال عالیمقام کشور بخصوص فرماندهان نظامی را زیر نظر داشت . . .

---

۱ - رك. ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۰۰ - ۲۰۲

فقط براثر نیرویی خستگی ناپذیر بود که وی توانست صلح و آرامش را در پادشاهی وسیع خود حفظ کند. . .»[1] «. . . برخلاف خشونت انعطاف ناپذیرش رعایت حال صاحبمنصبان خود را میکرد و آنان پس از مرگش بمحبت از و یاد میکردند. . در هیچ جا چیزی بثبت نرسیده که نشان دهد وزرای خود را بهیچ دلیل دیگری جز لیاقتشان برگزیده باشد. . .»[2]

آنچه درین جا نقل شد ممکنست کاملا باواقع منطبق نباشد ولی نمودار شخصیتی است که مسلمانان، بخصوص اهل سنت و نویسندگانی از قبیل مؤلف سیاست نامه و امثال او، برای محمود قائل شده و او را بدین صفات ستوده‌اند؛ رجال ودرباریان محمود نیز، ازجمله فرخی، ناچارسلطان را چنین آفرین میگفته‌اند. اما آنچه از خلال همهٔ این اقوال و نیز از شرح زندگانی وکارهای محمود پیداست اینست که وی مردی مدبّر و باسیاست بوده که از عهدهٔ کارهایی بزرگ برآمده‌و در همه جا موفق شده است و یالااقل اوضاع زمان و مصلحت خود و حکومتش را خوب درك میکرده ودر طریقی که اورا بمقاصدش میرسانده گام برمیداشته‌است. تفصیل بیشتر درین باب از حوصلهٔ این کتاب بیرونست؛ برای این منظور میتوان بتواریخ مربوط باین‌زمان ونیز بکتابهای «زندگانی و زمان سلطان‌محمودغزنوی»و «سلطان محمود غزنوی» رجوع کرد.

۱ـ رك. زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص۱۲۷؛ برای تفصیل بیشتررك. «شیوهٔ اداری حکومت سلطان محمود» ص ۱۲۶ـ۱۵۰و «سلطان محمودوکارهایش» ص۱۵۱ـ۱۷۰

۲ـ رك. ایضاًص ۱۵۱؛محمدحبیب از سیاست اداری محمود انتقاد کرده‌واشاره نموده‌است که فتوحات محمود فراوان بود ولی قلمرو حکومت و متصرفات وی بنحو خوبی اداره نمیشد، ناامنی وجود داشت، دزدانی که قلعه های مستحکم داشتند از بین نرفتند؛ سلطان و صاحبمنصبانش همه بفکر افتخارات نظامی و توسعهٔ حدود حکومت و قلمرو سلطنت بودند؛ در نتیجه اساسی که محمود نهاده بود دیری نپایید، برای تفصیل درین باب رك. سلطان محمود غزنوی ص۷۰، ۷۳ـ۷۴؛ ژان ریپکا نیز بزوال سریع قدرت‌محمودی پس از دهسال‌اشاره کرده است. تاریخ ادبیات ایران‌ص ۱۷۱

مظالم محمود غزنوی

پیش ازین بمناسبت ببعضی از ستمکاریهای محمود غزنوی اشاره شد. تعصب و سختگیری شدیدی که او بسبب سیاست مذهبی برضد پیروان مذاهب دیگر داشت و بحبس وتبعید و کشتن ایشان دست میزد و گاه تهمت تکفیر را بهانهٔ اغراض و مقاصد خود قرار میداد، نمونه‌یی از جوروستم اوست. اگر گفته شود که اوضاع آن زمان چنین شیوه‌یی را اقتضا میکرد باید توجه کرد که در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم در قلمروفرمانروایی محمودتعصب این چنین شدید بود ودر دیگرجاهای ایران تااین‌حد نسبت بمخالفان خصومت نمیورزیدند. بعلاوه اغراض و منافعی دیگر نیز در زیر سیاست مذهبی سلطان بطور پوشیده و پنهان منظور بود. در هر حال بفرض آن که همهٔ این سختگیریها و خشونتهای محمود هم ناشی از اعتقاد او بخلافت عباسیان و برانداختن کفر بشمار آید باز ستمهایی را که ازین رهگذر مردم میدیده‌اند نمیتوان از نظر دور داشت. بخصوص صدماتی که بسبب این گونه تعصبات بتمدن وفرهنگ ایران‌وارد شده واندك اندك از روشنی‌فکر وآزاداندیشی‌و آزاد منشی مردم جلو گیری کرده و کاسته است بسیار زیان آور بود و چه بسا مفاسد و مظاهر انحطاط اخلاقی وتنزل ارزشهای بشری که‌در اجتماع ایران ازین روزگار آغاز شده است.

اما بیدادگری محمود و سپاهیان و اطرافیانش در جنگها و پیروزیهای او بنحوی دیگر بنظر میرسد. دران روزگار سلطان پیروز خود را مالك جان و مال مردم مغلوب‌می‌پنداشت ودرسپاهیان فاتح‌او این‌اندیشه‌بنحوشدیدتری وجود داشت‌و هر چه میخواستند میکردند. بعلاوه‌چون مثلا بامردم هند بعنوان آن که مشرك‌و بت پرستند جنگ میکرده‌اند و بساکنان ری بسبب آن حمله میبرده‌اند که این دیار پناهگاه باطنیان و معتزله وروافض بوده که دران جا مذهب کفر خود

را آشکار میکرده‌اند ، هنگام پیروزی و تسلط غالباً از هیچ اظهار قدرت و کینه‌توزی خود داری نمیکرده‌اند بلکه شاید این گونه اعمال نوعی ادای وظیفهٔ دینی بحساب می آمده که محمود غزنوی در نامهٔ خود بخلیفهٔ عباسی آنهارا بالحنی افتخارآمیز برمیشمرد و دلیل خلوص نیت و صدق بیعت و ارادت خود قرار میدهد .

بردگان فراوانی که ازین جنگها بدست می آمد و پیش ازین از کثرت آنان سخن رفت[1] مظهری دیگر از اعمال قدرت فاتحان و سلب آزادی و آسایش از ملل مغلوبست . مترجم تاریخ یمینی هنگام ذکر مسجد جامع غزنه مینویسد : « چون سلطان محمود ازدیار هند مظفرومنصور بااموال موفور و نفائس نامحصور باز گشت و چندان برده بیاورد که نزدیك بود مشارب و مشارع غزنه بر ایشان تنگ آید و مآکل و مطاعم آن نواحی بدیشان وفا نکند و از اقاصی اقطار اصناف تجار روی بغزنه آوردند و چندان برده باطراف خراسان و ماوراء النهر و عراق بردند که عددشان بر عدد حرائر و احرار زیادتی میکرد و مردم سپید چهره در میان ایشان گم میگشت »[2] . پیداست که این جمع کثیر بمیل و رضای خود خانه و کاشانه و زن و فرزند را رها نمیکردند که به غزنه آیند بلکه زنجیر بردگی بر گردن داشتند و فاتحان آنان را بهر جا که میخواستند میکشیدندو زن و مردشان را بهر کس خریدار بود بهر بها میخواستند میفروختند و یا میبخشیدند . رفتارزبردستان بااین گروه زیردست نیز محتاج شرح نیست ؛ تا بودند بکارهای دشوار و تحمل رنج و زحمت تن در میدادند ویا در بناهای باشکوه سلطان و جاهای دیگر بطور رایگان خدمت میکردند و جزء « حشم » بشمار می آمدند ؛ همواره میکوشیدند تا بنحوی بمخدوم خود تقرب جویند و ازین مذلت آسوده

---

۱ ـ رك . ص ۲۰۵ ـ ۲۰۶ همین کتاب

۲ ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۴۹ ؛ نیز رك . سلطان محمود غزنوی ص ۴۴

شوند و احیاناً بمنزلتی برسند . در دستگاهی که وزیری ممکن بود روشنی آفتاب صبحگاه را بر مسند وزارت ببیند وشبانگاه تاریکی زندان درقلعه‌های سلطان پردهٔ ظلمت پیش چشمش بگستراند ، حال این جماعت زیر دست و بیچاره را میتوان حدس زد که بر چه منوال بوده است . در دورهٔ مسعودغزنوی نیز این گونه جنگهاو برده گرفتن مردم دنبال شد چنان که در غزوهانسی نوشته‌اند : « بشمشیر آن قلعت بستدند . . . و برهمنان را بادیگر مردم جنگی بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را برده کردند وآنچه بود از نعمت بلشکر افتاد »[1] . مظالمی که مسعود غزنوی بتحریك اطرافیان خود نسبت بساکنان بعضی از نواحی از جمله مردم آمل کرده و از ایشان مالی فراوان خواسته که حتی وزیر او میگفته : « این نواحی بکنند وبسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه هزار درم نیابند ، اینست بزرگ جرمی ! اگر همهٔ خراسان زیروزبر کنند این زر و جامه بحاصل نیاید اما سلطان شراب میخورد و از سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است » و نیز معاملهٔ لشکریان او با ایشان در تاریخ بیهقی آمده است [2] .

ثروتهای فراوانی که دران روزگار بعنوان غنیمت ویا خراج بدست می آمد بی گمان باستمکاریهایی دیگر تحصیل میشد . بدیهی است کسی بمیل و رغبت آنها را بمأموران سلطان و یا خزانهٔ او تسلیم نمیکرد و اگر زور و فشاری بکار نمیرفت و یا مال مردم را بتهمتی مصادره نمیکردند بقول یحیی برمکی : « این چیزها . . . در خانهای خداوندان این چیزها بود »[3] و بدست سلطان و کسان او نمی‌افتاد . علاقهٔ سلطان واطرافیان او بجمع مالو افزودن تجمل و جلال دستگاه خود ورقابتها وهمچشمیهایی که در بین بود بهر نسبت که آنان را از راههای

۱ـ تاریخ بیهقی ص۵۳۴
۲ـ رك . تاریخ بیهقی ص۴۶۰ـ۴۶۳
۳ـ تاریخ بیهقی ص۴۱۷ـ۴۱۸

گوناگون بتکثیر ثروت بر می‌انگیخت ، بر درجهٔ ظلم و ستم زبردستان ورنج و محنت زیردستان می‌افزود . معلومست که مخارج دستگاه محمود غزنوی با آن عرض و طول و نیز هزینهٔ اسباب تنعم و مجالس عیش و سرور سلطان و شاهزادگان و امیران و درباریان بر گردهٔ مردم ضعیف تحمیل میشد و علاوه بر مالیاتی که مردم میپرداختند[1] بهر بهانهٔ دیگر نیز ــ که بعضی از آنها در تاریخ بیهقی بنظر میرسد ــ از ساکنان شهرها بخصوص ارباب ثروت چیزی گرفته میشد . علاوه بر دستگاه سلطنت غزنوی ، قسمتی از مخارج خلفای عباسی هم بتوسط سلاطین حامی ایشان از جمله غزنویان فراهم میگشت. ولخرجیها وحیف ومیلهای زیاد در خلافت عباسی از دیر زمان مشهور بوده است و درین زمینه ارقام شگفت انگیزی نقل کرده‌اند. مثلا نوشته‌اند که «هرون‌الرشید هر روز هزار درهم صدقه میداد و این مقدار غیر از زکوة و خمس و سایر بخششهای او بود »[2] و یا « مأمون در شب زفاف با پوران‌دخت دختر حسن‌بن‌سهل کیسه‌ای پر گوهر نثار کرد که شمردند برهزار دانه الماس تابناك بی‌نظیر بالغ آمد و در آن شب در حجله خانه و اطراف چهل من شمع عنبرین در گیرانیدند وسی میلیون درهم انفاق کردند»[3] . مسألهٔ قابل‌اهمیت اینست که عباسیان این همه ثروت را از کجا می آوردند ؟ ! بدیهی‌است که‌خراج و مالیات ملل زیر فرمان و تحف و هدایای پادشاهانی مانند غزنویان که با ایشان بیعت داشتند ممرّ مهم عایدی آنان بود . درستست که درین زمان القادر بالله خلیفهٔ عباسی مردی متدین بود ولی عبادت و دینداری او این توقعات دستگاه خلافت را از پادشاه ایران سلب نمیکرد چنان که می‌بینیم محمود غزنوی پس از فتح ری در

۱ــ در باب طرز جمع آوری عایدات رك . زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۳۲

۲ــ طبری ج ۱۰ ص ۱۱۳

۳ــ طبری ج ۱۰ ص ۲۷۲ ؛ برای اطلاع بیشتر درین باب رك. حجة الحق ابوعلی سینا، دکتر سیدصادق گوهرین ، ص ۸۰ـ۸۲ ؛ نیز در باب البسه وتجملات خلفا، رك. مجلهٔ سخن دورهٔ دوازدهم شمارهٔ ۱۰و۱۱ ص ۱۲۰۶

نامهٔ خود بخلیفهٔ عباسی صورت غنائمی را که از خزائه دیلمیان[1] بچنگ آورده بود بطور مشروح نوشته است [1] و نیز تحفه هایی که محمود و مسعود غزنوی بمناسبت برای خلیفه میفرستاده‌اند نمونه‌هایی ازین گونه روابط مالی و اقتصادی را نشان میدهد.

چنان که گفته شد تحصیل این ثروتها چه بعنوان غنائم جنگی و خراج از ملل مغلوب و چه بعنوان مالیات، بی‌زور و جفا صورت نمیگرفت. محمد ناظم درین‌زمینه مینویسد: «منتقدانی که‌سلطان را بخونریزی بی‌سبب وغارت بی‌پروای معابد هند ومتهم‌میکنند این‌نکته را فراموش میکنند که آنچه ایشان وحشیگری مینامند در جریان‌جنگهای‌مشروع صورت میگرفت و این حقیقت که همه‌فاتحان بزرگ جهان همین گونه رفتار کرده‌اند کارهای محمود را تجویز و تأیید میکنند. غنائمی که‌از دشمنی مغلوب بدست می آید همیشه دارایی و ملك قانونی لشکر پیروز محسوب شده است»[2]. بعد مؤلف اشاره میکند که سبب انهدام‌معابد، آن بود که در هند، علاوه برخزائن پادشاهان، ثروتهارادرمعابد نیز مینهادند ازینرودر حمله‌باین‌دیارمعابدرا هم بواسطهٔطلاها وجواهراتی که در آنها بود غارت میکردند. همو مینویسد: «اگر سلطان راجه‌های هندوی سر زمین هندوستان را بستوه می‌آورد از آزار سلاطین مسلمان ایران و ماوراء النهر نیز خود داری نکرد. داستان غم‌انگیز غارت وخونریزی او در دوآب گنگ مقدس بی‌هیچ گونه تخفیفی در دامنه‌های کوه دماوند و سواحل رود جیحون تکرار شده است»[3].

دونالد ویلبر[4]، مؤلف کتاب«ایران گذشته‌و کنونی»[5] درین‌زمینه‌تندترسخن-

---

۱- رك. المنتظم فی‌تاریخ الملوك و الامم، ابن جوزی، ج۸ص۳۹-۴۰

۲- رك. زندگانی وزمان‌سلطان محمودغزنوی ص۱۶۳؛ نیزرك. سلطان مسعود غزنوی‌ص۱۲

۳- رك. زندگانی‌وزمان‌سلطان‌محمودغزنوی‌ص۱۶۳-۱۶۴

۴- DonaldN. Wilber

۵- Iran, Past and Present

گفته است : « اولین‌زندگی محمود بحکم‌عادت‌قوم واسلافش باخشونت وخرابکاری گذشت. در حق او گفته‌اند بسکه شهرهای آباد را ویران کرده بود جغدها او را طول‌عمر میخواستند . موقعی که اتباع خود را باتهمت بی‌دینی و از سنگینی‌مالیات میکشت زروسیم فراوان را که از هندوستان آورده بود صرف تجمل‌غزنه وبعضی شهرهای دیگر میساخت. در سال ۱۰۱۸ فرمان‌داد مسجدی‌در غزنه ازمرمرو سنگ خارا بایك‌مدرسه بسازند» [۱] .هنگام‌مطالعهٔ‌خبر غارتهای‌محمود و منهدم کردن‌بناهاو شهرها ، جور و ستم عمّال او نسبت بساکنان این نقاط نخستین چیزیست که بذهن هر کس میرسد . سلطان‌محمود وقتی بناحیهٔ « مترا »[۲] رسید چنان مجذوب زیبایی عمارات ومعابدآن‌جاشد که درنامه‌های خودبه‌غزنین بقول‌مترجم‌تاریخ‌یمینی « چنان شرح فرموده که : اگر کسی خواهد که مثل آن ابنیه انشا کند سد هزار بار هزار دینار بر آن خرج شود »[۳] . ولی زیبایی اعجاب انگیز این دیار که محمود هم آن را ستوده بود از تعصب وی نکاست . گردیزی مینویسد : « چون امیر محمود رحمة الله بدین ولایت ماتوره رسید هیچکس بحرب پیش او نیامد ، بفرمود تا لشکر اندر آن ولایت او فتادند و هر جای که بتکده بود همیکندندو همی سوختند . و مال آن ولایت بتاراج همی بردند . و امیرمحمود از آن

۱ــ رك. ایران ازنظرخاورشناسان ، ترجمهٔ دکتر رضازاده شفق ، ص۲۸

۲ــ Muttra

شهرمترا = ماتورا Mathura شهری مقدس‌است. آقای حکمت نوشته اندکه در مذهب هندومعتقدند خدای ویشنو Vishnu ده‌مرتبه بصورتهای‌مختلف تجسم (Incarnation) یافته و در هردفعه بنیت حفظ عالم ظهور کرده وکاری مخصوص‌را انجام‌داده است . تجسم هشتم‌ویشنو بصورت کریشناست و گویند کریشنا مظهر تام ویشنو بوده‌است . شهر ماتورا از اماکن مقدسهٔ بسیار قدیمی‌است‌زیرا آن‌را منزلگاه ویشنومیدانند . این‌شهر در ساحل رود جمنا Jumna واقع شده و در آنجا کریشنا متولدگشته. در هنگام‌عیدهلی Holi (که‌دراول بهار سه شبانروز مردم بعیش و شادی مشغول میشوند) مسافرین و زوار از اطراف هند بشهر ماتورا روی می‌آورند و جشنها و رقصها باحترام کریشنا بر پا میکنند . رك. سرزمین هند ص ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۸-۱۸۹؛ ۵۴۲-۵۴۳ ؛ سلطان محمود غزنوی ص۳۹و۴۱ح

۳ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۴۴و۲۴۷

بتخانها و خزاین آن دیار چندان مال یافت که اندازهٔ آن پدید نبود »[۱] . البته بدستور سلطان بتکده‌ها و معابد از سیم و زر و جواهر خالی میشد و باخاك یکسان میگشت و عدهٔ کثیری از هندوان اسیر و یا طعمهٔ شمشیر میشدند .

دران روزگارهم شاید کسانی بوده‌اند که طرز تفکرشان برخلاف محمود و درباریان وشاعران ونویسندگان مدحتگراوبوده وغنائم وثروتهایی را که ازین راهها بدست می آمده مطبوع وحلال نمیشمرده‌اند؛ امااین گونه‌قراین واظهار عقیدهٔ صریح درخلال کتابها بفراوانی مدایح و ستایشهایی که ازقلم وطبع نویسندگان وشاعران درباری مایه گرفته‌است ، دیده نمیشود . درتاریخ بیهقی‌ضمن سر گذشت‌قاضی بست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر وشرح فقرآنان می بینیم سلطان مسعود غزنوی بتوسط بونصر مشکان بزعم خود از حلالتر مالها ، یعنی کیسه‌هایی از زرهایی که پدرش ازهند آورده بود ، نزدایشان میفرستد . اما قاضی این مال را رد میکند که بقیامت «حساب این نتوانم‌داد». بقیهٔ مطلب از نثر ابوالفضل بیهقی خواندنی‌است: «بونصر گفت ای‌سبحان‌الله زری که سلطان محمود بغزو از بتخانه بشمشیر بیاورده باشد وبتان شکسته وپاره کرده وآن‌را امیرالمؤمنین می روا دارد ستدن ، آن‌قاضی همی‌نستاند ؟ گفت زندگانی خداوند درازباد خلیفه دیگراست که اوخداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود بغزوها بوده است ومن نبوده‌ام وبرمن پوشیده‌است که آن غزوها برطریق سنت مصطفی هست علیه‌السلام‌یانه ، بهیچ [حال] من‌این نپذیرم ودرعهدهٔ این‌نشوم ». حتی‌قاضی راضی نشد که این زررا بپذیرد و بدیگران ازشاگردان خویش ومستحقان ودرویشان بدهد و« گفت من‌هیچ مستحق‌را نشناسم در بُست که زربدیشان توان‌داد، ومراچه‌افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن‌بقیامت مرا بایدداد، بهیچ‌حال این‌بعهده‌قبول‌نکنم» . نیز پسرش درعین‌تنگدستی

۱ــ زین الاخبار ص۵۹ ؛ رك. ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۴۴ نیز رك. سلطان محمودغزنوی ص۴۰ـ۴۱

ازقبول مال خودداری کرد چندان که بونصر مشکان‌ازمناعت ورفتار ایشان متعجب شدو گفت :« لله‌در کما ، بزرگا که شمادوتنید»[۱] .

این عوامل موجب آمده‌است که‌درسر گذشت محمودغزنوی‌ازمظالم‌اوهم کم‌و بیش یاد کنند و از جمله بنویسند :« وی بهمان اندازه که برای کشور گشایی و فتوحات وادب دوستیش مشهورست ، بواسطهٔ ستمگری وخست نیزشهرت دارد »[۲]. پیداست که این رفتار محمود در روحیهٔ مردم واجتماع آن روزگار اثر کرده و موجب عدم رضایت ورنج واندوه آنان، بخصوص اشخاص فهیم‌وروشن بینی که‌بااین اعمال موافق‌نبوده‌اند، میشده‌است‌واگر نویسنده‌یاشاعری‌درمحیط‌دربارغزنه‌ومضایق آن گرفتار نبوده وبیم رنجش وخشم سلطان را نداشته.است بااین موضوع اشاره‌یی کرده است . اما بزودی خواهیم دید که مدحتگران وی از جمله فرخی همه این کارها را بروفق دلخواه سلطان پسندیده ویکایك‌را ستوده‌اند همچنان که‌جامعهٔ‌اهل سنت ومتعصبان وهمفکران محمود نیز برین عقیده بوده وبسیاری از اقدامات اورا تأیید وتمجید میکرده‌اند .

استبداد رأی محمود

محتاج بتذکر نیست که در عرف روزگار قدیم سلاطین درهر کاری کمال اختیار را داشتند و میتوانستند هرطور میخواهند عمل کنند ازینرو این گونه حکومتها را «حکومت مطلقه» نامیده‌اند . هرگاه پادشاهی ضعیف و کم قدرت‌بود ناچاردیگران در اختیارات وقدرت او شریك میشدند وبنام او وبکام خود هرچه میخواستند میکردند تا مقام سلطنت بکلی ضعیف میشد ونفوذ کلمه و

۱ـ رك. تاریخ بیهقی‌ص ۵۱۲ـ۵۱۳ ؛نیزرك. سلطان‌مسعودغزنوی ص۱۳ ؛سلطان‌محمودغزنوی‌مقدمه ص۶ـ۹ ؛داستان‌سلطان‌محمودو پیرخوشه‌چین درمصیبت نامهٔ‌عطار (مقالهٔ سیزدهم،ص۱۵۲ـ۱۵۳) که پیر بسلطان‌میگویدازرمین‌سلطانی که‌غصب‌وحرامست خوشه نمیچینم وانتقادی ازظلم وحرص حکام بجمع ثروتست، نیزیاد آور این نکته است که اموالی راکه ازین راهها بدست می‌آمده حلال نمیدانسته‌اند.

۲- La Grande Encylopédie' Tome 18 , P .901

اقتدار خود را از دست میداد و هروقت پادشاهی مدبّر و توانا فرمان میراند از قدرت سریر سلطنت کاملا برخوردار میشد . بطور خلاصه میتوان گفت که استیفای این اختیار بدرجهٔ توانایی و اقتدار سلطان بستگی داشت . محمود غزنوی بواسطهٔ پیروزیها و نیرویی که بدست آورده بود از سلاطین بسیار قدرتمند بشمار می آمد و چون علاوه بر اقتدار کامل خود مردی سختگیر و متعصب بود و در دستگاه حکومت او بنا بموجباتی که گذشت آزادی فکر و عقیده و تسامح و تساهل با صاحبان آراء و عقاید مختلف رعایت نمیشد ، طبعاً با استبداد و خودرأیی حکومت میراند و نیز بسبب آن که هر کار او در لباس اسلام و بعنوان اعتلای دین مبین انجام میپذیرفت ، نظر ورأی وی از تأیید افکار متعصبان اهل‌سنت برخوردار میگشت. درحقیقت بر جان و مال مردم استیلا داشت ، پسند او بمنزلهٔ قانون بود و همه بایستی ازان پیروی میکردند و خود درهمه قلمرو سلطنت عالیترین مقام قانون گذاری و قوهٔ قضائیه و مجریه بود [1] . «سلطان شخصاً سیاست خارجی‌را راهنمایی میکرد و مکاتبات مهم را املا مینمود ، مأموران عالیرتبه راخود منصوب میکرد و باوزراء ازان نظر بمشورت مینشست که آنان‌را منبع اطلاعات دیگری در مورد نامزدهای مشاغل بشمار می آورد .... بمشاوره با وزیران خود در مورد کارهای حکومت مقید نبود ولی عملا ازدستور الهی - که مسلمانان را در تمام امور بمشورت بایکدیگر امر میفرماید - پیروی میکرد» [2] .

گردیزی در ابتدای کار سلجوقیان مینویسد :«چون امیر محمود از آب گذاره آمد امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب پیش آمد، گفت این ترکمانان را اندر ولایت خویش چرا آوردی این خطا بود که کردی ، اکنون که آوردی همه‌را بکش و یا بمن ده تا انگشتهای نر ایشان ببُرم تا تیر نتوانند انداخت . امیر محمود را رحمة‌الله ازآن

---

۱ - رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۲۶ ۲ - زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۲۸ ؛ نیز رك. سیاست‌نامه فصل هژدهم «اندر مشاورت کردن پادشاه با دانشمندان و حکیمان درکارها»

عجب آمد گفت بی‌رحم مردی وسخت سطبر دلی ، پس امیر طوس گفت اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری وهمچنان بود وتا بدین غایت هنوز بصلاح نیامده است»[1] . ابوالفضل بیهقی درباب آوردن ترکمانان سلجوقی ومجلس خلوت امیر مسعود از استبداد رأی محمود در همین موضوع چنین یاد کرده است :« خواجه[یعنی احمد حسن] گفت: زندگانی خداوند دراز باد ، بابتدا خطا بود این ترکمانان را آوردن وبـمیان خانـهٔ خویش نشاندن ، وبسیار گفتیم آن روز آلتون تاش وارسلان جاذب ودیگران ، سود نداشت که امیر ماضی مردی بود مستبد برأی خویش وآن خطا بکرد»[2] . سلطان محمود نیز مانند همه قدرتمندان مستبد« فقط آمادهٔ شنیدن توصیه‌هایی بود که در نظر او قابل قبول مینمود وحال آن که مشاورانش ، ازبیم برانگیختن خشم وی کـه مبادا اظهـار نظرشان موجب خطر شود ، بااحتیاط سخن میگفتند . بدین ترتیب مجلس مشاوره حداکثر چیزی جزیك هیأت بررسی ومشورتی بمفهوم ظاهری ، بشمار نمی آمد و سلطان نیز بپرسیدن ویا پذیرفتن نظر شوری مقید نبود »[3] بعلاوه «سلطان خودرأی بودو لجوج وحوصلهٔ شنیدن نظر مخالف رانداشت واین عیب معمول فاتحان بزرگست. حتی وقتی ازخطای خود آگاه بود نمیتوانست مخالف اراده‌اش چیزی راتحمل کند. اما ازمحاسن او آن که پس از کمی کج خلقی غالباً بخطای خود اقرار میکرد»[4] .

این موجبات سبب میشده است که درجلسات مشاوره هر کسی از راهنمایی سلطان واظهار عقیدهٔ خود بنحوی امتناع کند وخویشتن را بکناری بکشد که مصون بماند . در حکایتی که راجع بگرفتن خوارزم در کتاب آثار الوزراء مندرج است می بینیم که خواجه احمد حسن میمندی بابزرگان مشورت کرد و«اول روی به سپهسالار نصر کرد و گفت : امیر چه میگوید درین باب ؟ گفت : من درچنین باب سخن نگویم

۱ـ زین‌الاخبار ص ۶۷ ۲ـ تاریخ بیهقی ص ۲۶۶

۳ـ زندگانی وزمـان سلطان محمود غزنـوی ص ۱۲۹ ۴ـ رك . زندگـانی وزمـان سلطان محمود غزنوی ص ۱۵۴ ؛ مؤلف درین مورد حکایتی ازحافظ ابرو نقل کرده است . نیز درباب عدم اعتمـاد محمود بـاطرافیان وخودرأیي او ،رك . سلطان محمود غزنوی ص ۲۰

که این خداوند برادر من است وازاحوال وعادات وی برمن چیزی پوشیده نیست و من درین گوشمالی دارم ازوی و مرد خردمند آنست که درهر اشارتی دم در کشد. یکسال قصد غزنین میداشت پیغام فرستادم که خداوند رای کجا دارد تا بنده کار بداند ساخت؟ جواب فرستاد که تو کار خود ساخته میدار که چون کوس بزنند بدان جانب که طبل و علم می رود می رو ، من توبه کردم که دیگر در چنین کارها مشاورت نکنم»[1] .

هنگام مشاوره حاضران غالباً سعی میکردند نخست بنظر سلطان پی برند تا چیزی بر خلاف آن نگویند ؛ در مجلس مشاوره درباب وضع خوارزم، درحضور سلطان، می بینیم که وزیر سعی میکند فرماندهان سپاه را بسخن گفتن و اظهار نظر وادارد و آنان در پاسخ میگویند که جز شمشیر زدن در راه اجرای فرمان سلطان وظیفه یی دیگر ندارند و رأی زدن درین مسائل باوزیرست[2] .

درهمین حکایت می بینیم که محمود برخلاف نصایح میمندی وزیر ودیگران بجنگ و تسخیر خوارزم عازم شد و پس ازان که محمد اعرابی در مقدمه رفت و شکست خورد ، سلطان « نماز دیگر ابونصر را بخواند و خالی کرد و گفت : دیدی که خواجه با ما چه کرد او مرا دشمن است بحقیقت وزیر از بهر آن باشد که پادشاه را نصیحت راست کند که چاره نیست پادشاهان را از طلب زیادتی کردن ملك و نعمت اما وزیر را مصلحت باز باید نمود و اگر خواستی بنامه ها و رسولان این کارها را در میتوانست یافت اما قصد کرد و امروز چنین حالی پیش آمد.... نزدیك خواجه رو و اورا بگو که هرچه بدشمنی ممکن بود بجای آوردی و نصیحت باز گرفتی... هرچند معلوم است که یك فوج لشکر من این خارجیان را بسنده است بجان وسر من که هرچه اندراین سفر فوت شده چون باز گردم از تو بستانم و

۱ـ آثار الوزراء ، سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی ، ص ۱۶۵ ؛ نیز در باب استبداد محمود رك. تاریخ ادبیات ایران ، ژان ریپکا ، ص ۱۷۱

۲ـ رك . آثارالوزراء ص ۱۶۱ـ۱۶۲

اگر لشکر مرا ناکامی پیش آید پوستت باز کنم و سخت در خشم شد»[1].

تاریخ بیهقی نمونه‌های بسیار جالبی از مجالس مشورت مسعود غزنوی و احتیاطها ورعایتهای درباریان ومشاوران‌را دربر دارد که خواندنی است ونمونه‌هایی ازین گونه مجالس در روزگار پدر تواند بود: مثلا وقتی سلطان مسعود بنشابور با وزیر و اعیان دولت خلوت میکند و نظر خودرا درباب رفتن‌به گرگان بمیان می‌آورد ومیگوید: «رأی ما برین جمله قرار گرفتست و ناچار بخواهیم رفت، شما درین چه می‌بینید و گویید؟ خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد در قوم نگریست‌و گفت اعیان سپاه شمایید چه میگویید؟ گفتند ما بندگانیم و مارا از بهر کار جنگ و شمشیر زدن و ولایت زیادت کردن‌آرند و هرچه خداوند سلطان بفرماید بنده‌وار پیش رویم و جانها فدا کنیم سخن ما این است، سخن باید و نبایدو شایدو نشاید کار خواجه باشد که وزیر است و این کار ما نیست»[2]. ملاحظه میشود که فرماندهان سپاه خود را آسوده میکنند تاخواجه بررأی امیر اعتراض کند. هنگام رأی زدن امیر درباب غزوهانسی‌هم سپاهسالار چنین خودرا کنارمیگیرد: «من‌ومانند من که خداوندان شمشیریم فرمان سلطان‌نگاه داریم و هر کجا فرماید برویم‌و جان فدا کنیم، عیب و هنر این کارها خواجهٔ بزرگ دارند که در میان مهمات ملك است و آنچه او خوانده و شنوده و داند و بیند ما نتوانیم دانست و این شغل وزیران است نه‌پیشهٔ ما» و عارض باین بهانه متوسل شد: «معلوم است که پیشهٔ‌من عارضی است من ازآن‌زاستر ندانم شد و چنان گرانست شغل عرض که ازآن بهیچ کاری نبایدپرداخت. بونصر مشکان گفت این کارچنانکه مینماید در گردن‌خواجهٔ بزرگ افتاد، سخن جزم بباید گفت که خداوند چنین میفرماید و من بنده نیز آنچه دانم بگویم و بنعمت سلطان که هیچ مداهنت نکنم»[3]. بونصر مشکان در

۱ـ آثار الوزراء ص۱۶۹ـ۱۷۰ ۲ـ تاریخ بیهقی ص۴۴۴-۴۴۵

۳ـ تاریخ بیهقی ص ۵۳۱؛ در رأی زدن مسعود با اعیان درباب ترکمانان‌هم حجاب بهمین بهانه از بیان عقیده‌شان خودداری میکنند، رك. تاریخ بیهقی ص۴۷۳

جواب پرسش ابوالفضل بیهقی راجع بیکی ازین جلسات مشاوره که پس از شکست لشکر سلطان از سلجوقیان بوده است و طرز گفتار حاضران ، میگوید : «همگان عشوه آمیز سخن میگفتند و کارهای بزرگ افتاده سهل میکردند چنانکه رسم است که کنند ومن البته دم نمیزدم وازخشم برخویشتن می پیچیدم وامیر انکار میآورد»[۱] .

بدیهی است که در روزگار محمود غزنوی با در نظر گرفتن حشمت و اقتدار او درباریان و مشاوران نا چار جز بمیل وی چیزی بر زبان نمی آورده اند و این خود موجبی دیگر برای ادامهٔ خودرأیی واستبداد سلطان غزنوی بوده است .

استبداد رأی محمودغزنوی واین که جز بدلخواه خود نمی اندیشیده ، درخلال بعضی داستانها نیز مندرجست ازجمله این که روزی محمود برایازخشمگین گشت و به حسن میمندی گفت ازین پس مرا باایازکاری نیست . جانم ازوی میجوشد چه کنم ؟ بند بروی بنهم یاخونش بریزم ویاآزادش کنم.... میمندی درجواب گفت : سخت ترین کیفر آنست که وی را بفروشیم . شاه ازین سخن خوشش آمد و گفت این گمراه را بفروشید چون ایازرا ببازار بردند خریدار از همه سوی دوان شد عاقبت مردی اورا به سی هزار دینار خرید . چون چند روز بگذشت محمودپشیمان شد وبه میمندی گفت ایاز را بیاور. خواجه ایازراباز آورد . چون سلطان اورا از دور بدید از کردهٔ خود خجل گشت واشك بررویش روان شد و خریدار ایازرا گفت :

مردرا گفتا که تو بودی پلید	تا ایازم را توانستی خرید
تو ندانستی که هر نااهل واهل	کوخرد معشوق شاهان رازجهل
او سزای او بود کز زخم تیغ	خون بریزندش بزاری بی دریغ[۲]

۱ــ تاریخ بیهقی ص۴۸۷

۲ــ رك. مصیبت نامهٔ عطار ، مقالهٔ سی و نهم ص ۳۵۷ــ۳۵۸ نیز رك. «محمود و ایاز» ، احمد سهیلی ، مجلهٔ یغما سال چهارم ص ۳۳۱ ، بقیهٔ داستان اینست که ایازمیگوید: خریدارمعشوقرا نباید سر برید؛ اگر سزای خریدن معشوقمرگست، مکافات کسی که اورا بفروشد چگونه است؟!

چون قسمتی از عمر فرخی و دورهٔ شاعری او در روزگار سلطنت مسعود غزنوی گذشته‌است اشاره باین نکته سودمند مینماید که مسعودهم مانند پدر مردی خودکام و مستبد بود . در تاریخ بیهقی‌می‌بینیم که در موارد مختلف پس از اصرارو اجازهٔ خود او وزیر یابونصر مشکان و دیگران زیانهای بعضی ازکارها وتصمیمهای اورا بیان میکردند ولی‌مسعود ازرأی خود برنمیگشت وبهمان راه میرفت وضررها میدیدچندان که بونصر مشکان درین باب به‌ابوالفضل بیهقی میگفت : «چون ازین خلوت فارغ گشتیم وزیر مرا گفت می‌بینی این استبدادها و تدبیرهای خطا که این خداوند پیش گرفته است ؟ ترسم که خراسان از دست ما بشود که هیچ دلایل اقبال‌نمی‌بینم . جواب دادم که خواجه مدتی دراز است که از ما غائب بوده است‌این خداوند نه‌آن است که او دیده بود و بهیچ حال سخن نمیتواند شنود ، و ایزد عز ذکره را تقدیریست درین کارها که آدمی بسرآن نتواند شد و جز خاموشی وصبر روی نیست»[۱] . استبداد مسعود بارها وزیر ومشاوران اورا بتنگ می‌آورد خاصه که میدیده‌اند دولت وی رو بزوال است ؛ از جمله درباب غزوهانسی پس از بیان ضررهای این کاروقتی ازمسعود ناامید شدند و اورا بعزیمت بدان‌جانب مصمم‌دیدند[۲] «وزیر گفت : «چون حال برین جمله است آنچه جهد آدمی‌است بجای آورده آید امید است که درین غیبت خلل نیفتد» و باز گشتند و دیگر قوم همچنان خدمت کردند و باز گشتند چون بیرون آمدند جایی خالی بنشستند و گفتند این خداوند را استبدادی است از حد و اندازه گذشته و گشاده‌تر ازین نتوان گفت و محال‌باشد دیگرسخن گفتن که بی‌ادبی باشد که آنچه از ایزدعز ذکره تقدیر کرده شده‌است دیده آید ، و بپراگندند»[۳] .

عاقبت این استبدادهای سلطان مسعود ـ که گاه در مقابل نصیحت اعیان

---

۱ ـ تاریخ بیهقی ص ۵۶۰ ۲ ـ رك. ص۱۹۴ همین کتاب
۳ ـ تاریخ بیهقی ص۵۳۲ ؛ نیز راجع باستبداد مسعود، رك. سلطان محمود غزنوی ص۹۳

آنان را ناسزا میگفت[۱] - ونیز بی‌تدبیری او بجایی کشید که بنا بـروایت بیهقی پس از فرار ازدندانقان ، درراه غور ، بعد از شنیدن سخنهای نگارین سالارغازیان عبدالله قراتگین و بوالحسن عبدالجلیل و دیگران «رو بخواجه عبدالرزاق کرد و گفت : «این چه هوس است که ایشان میگویند ، بمرو گرفتیم و هم بمرو از دست برفت» وسخن پادشاهان سبك وخرد نباشد خاصه این‌چنین پادشاه که یگانهٔ روزگار بود و وی بدین‌سخن مرموز آن خواست که پدر ما امیر ماضی ملك خراسان بمرو یافت که سامانیان را بزد و خراسان اینجا از دست ما بشد و این قصه‌هم چنین نادر افتاد» وچون به‌غزنین رسید در پیش مردم که باستقبال می آمدند «امیر رضی‌الله عنه چون خجلی بود که بهیچ روزگار آمدن پادشاهان و لشکر بغزنین برین جملـه نبوده بود یفعل‌الله مایشاء و یحکم مایرید»[۲] . درآخرین روزهای سلطنت‌هم مسعود از استبداد دست نکشید چنان که وقتی پس از شکست قطعی از سلجوقیان وزیر بسلطان نامه نوشت «والحق سخنهای هول بازنموده بود اکفاوار وهیچ تیر درجعبه بنگذاشته و مصرح بگفته» که حرکت به‌هندوستان ــ که در حقیقت فرار بود ــ و پایتخت‌را رها کردن و انتشار این‌خبر مصلحت نیست «امیر چون این نامه‌بخواند در حال مرا [یعنی ابوالفضل بیهقی‌را] گفت که این مرد خرف شده است و نداند که چه میگوید جواب نویس که صواب این است کـه ما دیده‌ایم و خواجه بحکم شفقت آنچه دید باز نمود و منتظر فرمان باید بود تاآنچه رأی واجب کند فرموده آید»[۳] . روزی رسید که سریر سلطنت وجان عزیزرا از دست بداد اگرچه‌بیهقی میگوید : «این پادشاه رحمة‌الله علیه تقصیری نکرد هرچند مستبد برأی خویش‌بود شب و شبگیر کرد و لیکن کارش بنرفت که تقدیر کرده بود ایزد عز ذکره درازل الآزال که خراسان‌چنانکه باز نمودم رایگان از دست وی برود و خوارزم و ری و

۱ــ رك . تاریخ بیهقی ص۶۱۲-۶۱۳

۲ـ تاریخ بیهقی ص۶۳۹

۳ــ تاریخ بیهقی ص ۶۶۱ـ۶۶۲ ؛ نیز رك . سلطان مسعود غزنوی ص۲۹

جبال همچنین»[۱] چنان که بساط غزنویان در ایران برچیده شد.

در دربار غزنه که ارادهٔ سلطان برهمه چیز حکمفرما بوده ودر التزام دستگاه پادشاهانی چون محمود ومسعود زیستن، ناگزیر برای کسانی مانندفرخی- که هنرشان درخدمت مخدوم خویش بوده- مجالی باقی نمیگذارد که جز بمیل سلطان سخن گویند یااگر نظری برخلاف رأی او دارند اظهار کنند؛ بدین سبب است که مدایح آنان را تا حدودی میتوان نمودار آراء و افکار ممدوح شمرد.

مال دوستی محمود غزنوی:

پیش ازین بمناسبت گفته شد که یکی از اختصاصات حکومت ترکان توجه ایشان بجمع مال بود[۲] وبرای رسیدن باین مقصود بهرکاری دست میزدند. نیز بارها دیدیم که سیاست دولت محمودی در زمینه‌های مختلف، از جمله هنگام لشکر کشیهای متعدد به هند[۳]، این مقصود را از نظر دور نمیداشت. باتوجه بآنچه درباب ثروت محمود و شکوه و تجمل دستگاه او بیان شد میتوان گفت که سلطان دررسیدن باین هدف کاملا توفیق یافته است. قراین وشواهد بسیاری علاقهٔ محمود را بجمع مال تأیید میکند حتی درعین شهرت وی ببخشش وعطایای فراوان از آزمندی و گاه خست او سخن گفته‌اند. مؤلف تاریخ فرشته در مورد این عیب- که ابن اثیرهم برسلطان گرفته است[۴] - درضمن دفاع ازمحمودچنین نوشته‌است: «دربعضی کتب بنظر رسیده که آن پادشاه عالیجاه باوصف این صفات حمیده [یعنی ترویج دین و عدالت و جهانگیری] در جمع اموال بغایت حریص بود و درطریقهٔ ناستودهٔ بخل و امساك مبالغه مینمود- نظم:

۱- تاریخ بیهقی ص۶۶۵؛ نیز رك. سلطان مسعود غزنوی ص۱۴۷-۱۴۸

۲- رك. ص۱۵۸و۱۹۸ همین کتاب

۳- رك. ص۱۹۷ ببعد همین کتاب

۴- رك. تاریخ الکامل، ابن اثیر، ج۹ ص۱۳۹؛ نیزرك. A Literary History of persia, Vol. 2, P. 119

نبودش ز فضل سخاوت شرف — نگهداشتی در بسان صدف
خزائن بسی داشت پر از گهر — ولی زان نشد مفلسی بهره‌ور

مؤلف این کتاب محمد قاسم فرشته میگوید که نسبت بخل بآن سلطان والاشان از بی‌انصافی عزیزان روزگاراست. آری زررا دوست داشته جمع میکرد فاما نیز خرج مینمود درفتح بلاد و کتاب مقامات بونصر مشکاتی [ظ. مشکان] و مجلدات ابوالفضل شاهد این سخنست که‌آن مقدار علما وفضلا وشعرا وسپاه در درگاه اوجمع شده‌بودند واز خوان احسان او بهره‌مند میشدند که کمتر پادشاهی را نصیب شده وخواهدشد وعارفان دانند که‌این معنی بدون بذل درم و دینار میسر نیست. اهل حیثیت را دوست‌داشتی وانعامات فرمودی وخارج وظائف مقرری‌هرسال چهارصد هزار درم بایشان عطا کردی و بانواع الطاف واصناف اعطاف بنواختی. بلی دوچیز باعث اشتهار آن پادشاه به بخل شد: یکی قصهٔ فردوسی، دوم در آخر عمر بیجهت زرازرعیت‌وتوانگر گرفتی»[1]. نویسندهٔ «داستان ترکتازان هند» هم‌که در دیگر موارد ازمحمود تندتر انتقادمیکند ـ درین باب موضوع روابط‌سلطان‌و فردوسی را پیش‌میکشد ومیگوید: «دراینکه پادشاه بزرگواری بوده هیچ سخنی نیست... گروهی اورا کنسك و کنجوس[2] شمرده‌اند بدست آویزاین که ازآنچه به‌پیمان انجام شاهنامه فردوسی را نویدداده‌بود بیش ازبخش شانزدهمین نداد»[3]. درهرحال همان‌طور که جهانگیری وبخشندگی وادب دوستی ودیگر فضائل‌محمود شهرت یافته خست او نیز مشهورشده‌است[4] منتهی بعضی از نویسندگان، مانند محمدقاسم فرشته که‌عقیده‌اش ذکرشد، علاقهٔاورا بجمع‌اموال بنوعی توجیه کرده‌و

۱ــ تاریخ فرشته ج ۱ ص ۲۲ ۲ــ کنجوس دربیشتر فرهنگها بنظر نرسید مؤلف فرهنگ آنندراج آن را بنقل ازفرهنگ ترکتازان هند بمعنی ضدبخشنده آورده‌است: ج ۵ ص ۳۶۸۰
۳ــداستان ترکتازان‌هند ج ۱ ص ۵۴
۴ــ رك. La Grande Encyclopédie, Tome 18, P. 901 ؛ نیز رك. ص ۲۴۸ همین کتاب

از جمله نوشته‌اند : « محمودرا بمنزلهٔ فردی خسیس توصیف کرده‌اند اما اوبپول بخصوص تاحدی که سرچشمهٔ قدرتی بشمارمی آمدعلاقه داشت » ضمناً وی‌رایکی‌از چهره‌های درخشان تاریخ اسلامی دانسته‌اند[1] . اماقراین مختلفی در کتابها بنظر میرسد که از توجه محمود بجمع‌مال واغتنام هر فرصتی برای این کار حکایت‌میکند ازان‌جمله است حکایت معروف ثروتمند نشابوری واتهام او بقرمطی بودن ؛ نیز دیدیم که‌درسیاست شدید مذهبی محمودهم این فایده منظور بود و مذهب را وسیلهٔ وصول بمطامع واغراض خود قرار میداد[2] و اینک ببعضی دیگر ازین شواهد اشاره میشود .

دردستگاه محمود غزنوی وپسرش مسعود ودیگر سلاطین ترك غالباًهر کس که از منصبی معزول ویامورد خشم سلطان میشد اموالش‌مصادره‌میگشت بدین‌جهت این‌سر نوشت درانتظار درباریان حتی رجال بزرگ ووزراء بود وسلطان که همه ثروت ایشان‌رااز‌آن خود ونتیجهٔ برخورداری آنان ازثروت‌ونعمت پادشاه‌میدانست بنا بمیل شخصی ویابواسطهٔ تحریك اطرافیان ودشمنان مرد مغضوب، دارایی‌وی‌را تصرف‌میکرد . حتی گاه تنزل عایدات و کسرحساب دیوان وامثال آن بهترین بهانه برای عزل صاحبمنصبان وحکام ومصادرهٔ اموالشان بوده است . بخصوص که دستهٔ اخیرهم لابد باقتضای روزگار وپیروی از مخدوم بفکر انباشتن کیسهٔ خودو افزودن جاه‌وثروتشان بودندوبسا که ایراد برایشان‌واقعیتی داشت ویکسره گزافو بهتان نبود .

سر گذشت دووزیر مشهور سلطان : ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی و

۱ـ رك . T.W. Haig مقالهٔ ، Encyclopédie De L' Islâm, Tome 3, PP. 140-141 راجع به محمود. محمدحبیب نیز نوشته‌است که محمودذخائر خودرا برای ثبات و استواری وضع مالی حکومتش لازم داشت نه‌آن که خست درو بصورت‌بیماری در آمده باشد، رك . سلطان محمود غزنوی ص۱۸-۱۹

۲ـ رك. ص۱۷۲ همین کتاب بنقل از ابن‌اثیر ج۹ ص۱۳۹

احمدبن حسن میمندی در خور توجهست که چگونه هر دو از مسند وزارت راه زندان را درپیش گرفته وآنچه داشته اند ازدست داده‌اند. وظایف ومقام وزیر در دستگاه غزنویان مهم بود[1] وقراین بسیار ازین موضوع حکایت‌میکنند. مثلا محمودغزنوی درباب کفایت وکاردانی احمدبن حسن‌میمندی میگفت: «در کار راندن مرا بی دردسر میدارد»[2]. وچون مسعود درابتدای سلطنت خود

اهمیت‌مقام‌وزیران و سقوط‌ایشان

اورا بوزارت خواند و خواجه باین کار راضی نمیشد سلطان باو گفت: «خواجه چرا تن درین‌کار نمیدهد؟ وداند که مارا بجای پدراست، و مهمات بسیار پیش داریم، واجب نکند که‌وی کفایت‌خویش ازما دریغ دارد.»[3] وهم بتوسط بوسهل زوزنی وبونصر مشکان پیغام‌داد که: «من همه شغلها بدوخواهم سپردمگر نشاطو شراب و چوگان وجنگ، ودر دیگر چیزها همه‌کاروی را باید کرد، و بر رأی‌و دیدار وی هیچ اعتراض نخواهد بود»[4]. روزی که قرار بود احمد خلعت وزارت بپوشد، مسعود درحضور اعیان وبزرگان وسرهنگان واولیا وحشم «روی بخواجه کرد و گفت: خلعت وزارت بباید پوشید که شغل درپیش بسیار داریم، و بباید دانست که خواجه خلیفت ماست در هرچه بمصلحت باز گردد، و مثال و اشارت وی روان‌است درهمه کارها، وبرآنچه بیند کس را اعتراض نیست»[5]. پس از خلعت پوشیدن نیز امیر«انگشتری پیروزه، بر آن نگین نام امیر بر آنجانبشته، بدست خواجه داد و گفت انگشتری ملك ماست وبتو دادیم تا مقرر گردد که پس‌از فرمان ما مثالهای خواجه‌است»[6]. هنگامی‌هم که بعد از مرگ احمدبن حسن، خواجه احمد عبدالصمد وزیر میشود سلطان مسعود بعداز خلعت پوشیدن

۱ـ درین باب رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۱۳۲ـ۱۳۵

۲ـ آثارالوزراء ص۱۶۰؛ نیز رك. ص۱۰۲ همین کتاب

۳ـ تاریخ بیهقی ص۱۵۰ـ۱۵۱

۴ـ تاریخ بیهقی ص۱۵۲

۵ـ تاریخ بیهقی ص۱۵۵

۶ـ تاریخ بیهقی ص۱۵۶

وزیر درمورد او نیز چنین میکند ومیگوید[1] . ازین مقدمات اهمیت شغل وزارت و کار هـای مهمی که وزیران برعهده داشته وبقوت تدبیر خود میرانده اند معلوم میشود چندان که میتوان گفت دردوره‌های قدیم وزراء در اوضاع مملکت بسیـار مؤثر بوده‌اند و گاهی بخصوص ازلحاظ ترویج علم و ادب اهمیت و تـأثیرشان از بعضی از پادشاهان بیشتر بوده زیرا وزیران غالباً خود از اهل علم بودند وحال آن که گاهی اتفاق می‌افتاد که سلاطین از علم ودانایی بهرهٔ لازم و گاهی شاید سواد کافی هم نداشته‌اند .

بیهوده نیست که فرخی درمدح احمدبن حسن میمندی‌مکرر ازتأثیر حسن تدبیر ورأی او درپیشرفت کار ودولت محمود یادمیکند[2] وازجمله میگوید :

شاه را گوتوبشادی وطرب دل نه‌وبس   وزپی‌ساختن مملکت اندیشه مبر[3]

و در قصیده یی از کارهای مهمی که بدست وی انجام میپذیرد نام میـبرد[4]. تجلیل سلطـان مسعود از احمدعبدالصمد پیش از رفتن وی به هرات نیز حشمت خواجهٔ بزرگ وزیر سلطان را نشـان میدهد که‌بیهقی چنین آورده است : « روز سه شنبه پنجم ماه ربیع‌الاخر خواجهٔ بزرگ را خلعتی دادند سخت فـاخر که درو پیل نر وماده بود واستر [و] مهد وبازو غلامان ترك زیـادت بود و پیش آمد امیر وی‌را بنواخت بزبان تابدان جایگاه که گفت خواجه‌ما را پدراست ورنجها که مارا باید کشید اومیکشد دل‌مارا ازین مهم فارغ کند که مثالهای او برابر فرمانهـای ماست »[5] . بااین‌همه عن‌قریب خواهیـم دید که‌چگونه پایهٔ این مناصب بزرگ متزلزل بوده ووزیران سلطان محمود نه‌تنها آزادی خودرا از دست داده و بزندان افتاده‌اند بلکه‌هرچه داشته‌اند بدستورشخص سلطان‌ازآنان گرفته‌وبخزانه‌سپرده‌اندو

۱ـ تاریخ بیهقی ص۳۷۴
۲ـ رك. ص۱۰۳ـ۱۰۴ همین کتاب
۳ـ دیوان فرخی ص۱۵۵
۴ـ رك. دیوان فرخی ص۳۹۵
۵ـ تاریخ بیهقی ص۵۱۸ـ۵۱۹

سوگند شان داده‌اند که دیگر چیزی در بساطشان نمانده‌است.

پایان کار ابوالعباس اسفراینی

ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی نخستین وزیر محمود که‌قریب هفده‌سال (۳۸۴ ـ ۴۰۱) وزارت اورا برعهده‌داشت سرنوشتی غم‌انگیز دارد که‌در بسیاری از کتب نوشته‌اند [۱] ولی بخصوص سبب سقوط او درخور توجهست. درین باب بعضی نوشته‌اند که وزیر غلامی داشته که سلطان خواهان اوبوده و وزیر غلام را تقدیم نکرده است ازینرو محمود ازو آزرده و خشمگین شده [۲]. جمعی دیگر از نویسندگان از سعایت مخالفان وزیر بخصوص امیرعلی خویشاوند یاد کرده اند که دلتنگی سلطان را غنیمت شمرده وهنگامی که ازعایدات مملکت کاسته شده در برانداختنش کوشیده‌اند [۳]. مترجم تاریخ عتبی ـ که اصل کتاب دردورهٔ وزارت احمدبن حسن میمندی نگاشته‌شده [۴] ـ نوشته که چون عایدات مملکت تنزل یافته بود ووزیر درمقابل‌عتاب سلطان «دعوی برائت ساحت خویش میکرد... وهر گاه که ازجانب سلطان درآن معاتبت مبالغه رفتی از وزارت استعفاء خواستی» سلطان ابواسحاق محمدبن الحسین دهقان رئیس بلخ را مأمور حساب عمال کرد؛ وی به‌هرات رفت ومالی فراوان آورد ولی‌بازهم وزیر «برلجاج اصرار می کرد و باختیار بقلعهٔ غزنه رفت و بحبس رضا داد واسباب و تجمل تفصیل کردوبدرگاه فرستاد. سلطان ازین حرکت درخشم شد واورا بجنایت خرابی ولایت وضعف‌حال

۱ـ ازجمله رك. ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۱۵ـ۲۱۶؛ آثارالوزراء ص۱۵۰ـ۱۵۲؛ نسائم‌الاسحار من لطائم‌الاخبار ص۳۹ـ۴۰؛ تاریخ فرشته ج۱ ص۳۸؛ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۱۳۵؛ هشت مقالهٔ تاریخی وادبی ص ۸۳ـ۹۶؛ مجلهٔ کابل ج۱ شمارهٔ۵ ص۵۵ـ۵۶

۲ـ رك. آثارالوزراء ص۱۵۰؛ نسائم‌الاسحار ص۴۰؛ دستورالوزراء ص ۱۳۸ـ۱۳۹؛ تاریخ گزیده ص۳۹۶ـ۳۹۷؛ جوامع‌الحکایات عوفی ص۱۹۰ـ۱۹۱؛ سلطان محمود غزنوی ص۷۲

۳ـ راجع بدشمنی امیرعلی خویشاوند با اسفراینی وتوطئهٔ او، رك. آثار الوزراء ص۱۵۱ـ۱۵۲ کتاب وصایا، نسخهٔ خطی، ص۲۹ـ۳۳؛ تاریخ نگارستان ص۹۶ـ۹۷

۴ـ رك. ص۷۰ همین کتاب

رعیت مؤاخذه کرد تا بدین غرامت خطی به صد هزار دینار باز داد وبادای آن مال مشغول‌شد وبعضی بگذارد ودرباقی فقروفاقه ونفاد وسع وطاقت پیش گرفت. سلطان بفرمود تا خواجه را بافلاس سوگند دادند و خطی باباحت خون از او بازستدند که‌ازصامت وناطق وقلیل و کثیر وی‌را یساری نیست» [1]. آقای نصرالله فلسفی در مقالهٔ «یك وزیر ایراندوست» ـ که درشرح احوال اونوشته‌اند ـ چنین نتیجه گرفته‌اند که «سلطان محمود برای خاطر غلامی که‌ازابوالعباس توقع داشته واو از تقدیم وی خودداری میکرده‌است از وزیر دلتنگ شده ومعاندان‌وزیر نیز موقع را مغتنم ومناسب دانسته اورا باتلاف اموال دولتی متهم و سلطان را برو خشمگین‌تر ساخته‌اند. وزیر نیزچون از علت اساسی خشم سلطان آگاه‌بوده است بگفتهٔ عتبی بلجاج بازایستاده و... بعنوان تعرض بپای خویش بحبس رفته و دشمنان او ... این امر را نیز برای‌دامن زدن آتش‌خشم سلطان وسیله‌ای‌ساخته‌اندو اورا بپرداخت صدهزار دینار محکوم کرده‌اند وچون وزیر ازعهدهٔ ادای این‌مبلغ برنیامده برافلاس سوگندش‌داده» اند [2].

ازین اقوال معلوم میشود که دشمنان وزیر بخصوص‌مسأله‌یی برای اتهام و بر انداختن اوبر گزیده‌اند که مورد علاقهٔ سلطان و یا لا اقل دران باب محمود سختگیرودقیق بوده وآن موضوع کسرعایدات ومسائلی مالی ازین قبیل بوده‌است. امیر علی خویشاوندهم ، چنان که نوشته‌اند ، درتوطئهٔ خود باز از همین راه وارد شده یعنی پس ازان که وزیر را سوگند داده‌بودند که اگر چیزی از مال او پیدا شود خونش مباح خواهد بود ، امیرعلی یك قبضه خنجر مرصع و یك‌پیالهٔ یاقوت ـ که از خزانهٔ سامانیان وملوك هندوستان پنهانی بدست آورده‌بود وجرأت اظهار آن را نداشت ـ بیرون‌آورد وجزء اموال وزیر قلمداد کرد وباطلاع سلطان رساند وازو

---

۱ ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۱۶

۲ ـ هشت مقالهٔ تاریخی وادبی ص۸۹ ـ ۹۰

اجازه گرفت که در وصول ما بقی اموال هر عقوبت که ممکن باشد در مورد وزیر بانجام رساند وعاقبت هنگامی که سلطان از پایتخت غایب بوده وزیر را بزیر شکنجه کشته‌اند (۴۰۴ هـ.)[1].

وزارت و حبس

جانشین ابوالعباس اسفراینی ، یعنی احمدبن‌حسن میمندی ، نیز مانند سلف خود پس‌از چندی گرفتار شد.

احمدبن‌حسن‌میمندی

پس‌از حبس ابوالعباس فضل‌بن احمد ، بقول‌مترجم‌تاریخ یمینی، سلطان «مهمات دیوان خویش بشیخ‌جلیل سپرد...و اگر اسم وزارت هنوز نبود اما جملگی امور ملك برأی وی بقطع میرسیدی و وزارتی درپردهٔ عزلت میراندی»[2] . اما سبب تفویض منصب وزارت را باو چنین نوشته‌اند: « بوقت آن که خاطر سلطان برخواجه ابوالعباس متغیر گشت و اورا محبوس کرده متوجه دیار هند گشت خواجه احمد حسن را بخراسان فرستاد تا ضبط اموال وخراج نموده آثار شهامت باظهار رسانید و بوقت مراجعت رایات سلطانی اموال وافر وتحف متکاثر بخدمت سلطان آورد ورعایای خراسان براخلاص و هوا داری او متفق شدند و زبانها بثنای او گشادند سلطان منصب وزارت بدو ارزانی فرمود»[3] . اگر این موضوع درست باشد میتوان گفت که در ترقی احمدبن حسن نیز «ضبط اموال وخراج» وتقدیم تحف فراوان بی تأثیر نبوده‌است . اما ازان‌جا که وزیران ودیگر صاحبان مناصب در دربارهای پرفتنه و توطئه همیشه گرفتار خصومتها بوده‌اند پس‌از مدتی احمدبن حسن هم مخالفانی پیدا کرد و ازو سعایت کردند و نظر سلطان‌ازوی بر گشت . ارسلان جاذب که‌ازامرا بود درخراسان ازین موضوع خبر یافت و در نامهٔ خود به ابونصر مشکان ، وزیر را ستود و چنین نگاشت : «من واجب دانستم چون خبر شنیدم این مشورت‌نوشتن اگر چنانست که

۱- رك. آثارالوزراء ص۱۵۱ ۲- ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۱۸
۳- آثارالوزراء ص۱۵۳ ؛نیز رك. نسائم‌الاسحار ص۴۱

تغییر رسمی است و بر طمعی چنان که بهروقت همی بود کار نیك خواهد شد بدانکه مال بذل کند فرصت نگاه‌داری واین نکته‌ها را باز نمایی»[1] . ازپیغامی هم که احمدبن حسن میمندی بتوسط خواجه عماد نهانی بنزد ابونصرمشکان فرستاده است آشکارست که معمولا باتقدیم مال وهدایا، فرونشاندن خشم سلطان ممکن بوده است؛ مضمون پیغام چنین است: «یاابانصر بدان که این پادشاه هر گاه برمن تغیّری پیدا کردی بمالی عظیم تدارك آن کردمی این نوبت خلاف آن می بینم وبدان منزلت رسیده که مال سود نمی‌دارد»[2] .

محمود نیز به بونصر مشکان پس از بیان کفایت ولیاقت احمدبن حسن در کار وزارت، عیب عمدهٔ اورا درین میداند که «بسیار دراز دست است مال نه فراخور خویش میستاند که صدهزار ودویست هزار دینار می ستاند... »[3] . درستست که سلطان قاعدةً بایستی بادرازدستی وزیر و عمّال در اموال دولتی موافق نباشد ولی درین جا از قراین مختلف از جمله از سفارش وی به‌سارغ ، مأمور محافظ احمدبن حسن[4] ، درجهٔ علاقه وتوجه او بمسائل مالی بخوبی استنباط میشود بخصوص که می بینیم احمدبن حسن پس ازان که در می‌یابد که بجان او کاری ندارند به بونصر مشکان پیغام میدهد: «دل من باری قوی گشت که بجان قصدی نیست مال آسانست و مرا هرچه هست از خویشتن دریغ نیست»[5] . پیداست که گرفتن دارایی وزیر هم مورد نظر بوده است . در شرح حال وزیر نوشته‌اند که بعداز گرفتاری «خواجه احمد را بولایت او بردند آنچه داشت تمام بستدند وبعداز آن دانشمند صابونی را بفرستادند تا اورا در مسجد جامع حاضر کردند و سوگند دادند مغلظه که اورا از

۱ــ آثارالوزراء ص۱۵۵

۲ــ آثارالوزراء ص۱۵۶ ؛ درجوامع الحکایات (ص۱۷۴)، محمد عوفی سبب عزل میمندی را داشتن غلامی شمرده که سلطان خواسته و وزیر نداده است وشاید سرگذشت اورا بااسفراینی درهم آمیخته است. نیز رك. ص ۱۹۰

۳ــ آثارالوزراء ص ۱۶۰ نیز رك. جوامع الحکایات ص ۴۹

۴ــ رك. آثارالوزراء ص۱۷۳ وص۱۰۶ همین کتاب

۵ــ آثارالوزراء ص۱۷۳

صامت و ناطق‌در زَ بَر زمین وزیر زمین چیزی نمانده ... ودشمنان.... جان او می‌خواستند که برشود ، گفتند هنوز مال بسیار دارد وپنهان نموده وسوگند بدروغ خورده‌است»[1] . پس‌ازان که احمدبن حسن میمندی بیکایك تهمتها که برو وارد کرده بودند جواب درشت داد و «دیگران همه ازوی سپر بیفکندند» محمود پیغام داد: خطایی بزرگتر‌مانده‌است که همان برای کیفر توکافی‌است وآن‌این که‌ثروتی بزرگ اندوخته‌یی «اگر در سر فضولی نداشتی ودولتی را نخواستی گردانید ترا با این مال ساختن چه‌بوده‌است؟»[2] . بدین‌ترتیب گویی گناه بزرگ وزیر در نظر محمود اندوختن‌مال بوده‌است ؛ دستورمجدد محمود درین‌باب نیزدرخورتوجهست. پس ازان که خواجه احمد میمندی در جواب سلطان میگوید : ثروت خودرا از دولت سلطان یافته‌ام و در راه سلطان وبرای حشمت دولت او می‌خواسته ام خرج کنم و بقول ابونصر مشکان سلطان ازین سخنان خوشش می آید ومیخواهدازخون او در گذرد ، فرمان میدهد : «نامه باید نوشت به حصیری تا اورا بمشهد آن جماعت دیگر باره سوگند دهد که اورا چیزی نمانده‌است که اگر یك درم پیدا شود خون او مارا حلال باشد و خط او بر سوگند نامه بستاند وایشان باز گردندو کوتوال قلعهٔ گردیز را بباید گفت تا اورا باحتیاط نگاهدارد»[3] . از خلال این کلمات سختگیری محمود در امر مصادرهٔ اموال وزیر ـ که بسیاری از نویسندگان بآن اشاره کرده‌اند[4] ـ استنباط‌میشود . حتی بعضی نوشته‌اند که‌محمود درمال‌وزیر طمع کرد واورا گرفت . بدین ترتیب میمندی هم در دولت محمود پس از چندسال وزارت بدادن دارایی خود و حبس درکالنجر گرفتار شد و در عهد سلطنت مسعود از زندان آزاد گشت و بدعوت سلطان مدتی کوتاه (۴۲۴-۴۲۲هـ.) بر مسند وزارت

۱ـ آثارالوزراء ص۱۷۵ ۲ـ آثارالوزراء ص۱۷۶

۳ـ آثارالوزراء ص۱۷۸

۴ـ درین باب رك. کتاب العبر وديوان‌المبتدا والخبر، قسم رابع ص ۸۱۱ ؛ نسائم‌الاسحار ص۴۳ ؛ تاريخ‌الاسلام السياسي والديني والثقافي والاجتماعي ج۳ ص۹۶ ح۳ بنقل ازابن‌اثير (ج۹ ص۱۵۰-۱۵۱)

جای داشت .

آنچه درباب محمود نوشته‌اند غالباً بنحوی نمودار مال‌دوستی اوست مثلا حمدالله مستوفی مینویسد: «هم‌دراین سال [یعنی سال اول حکومتش] بغراجق ، عم امین‌الدوله محمود، برعزم استخلاص پوشنج که اقطاع او بود وخلف ابن احمد بر آن مستولی شده برفت ودرجنگ او کشته شد . امین‌الدوله محمود بانتقام رفت . بعد از محاربات بصدهزار مثقال طلا صلح کرد»[1] . احمد بن حسن میمندی وقتی میخواهد ضمن گله مندی ازسعایت دشمنان ، محبت و خدمت خودرا در حق ابوالحسین عقیلی برای بونصر مشکان بیان کند باو چنین پیام میدهد : «ابوالحسین‌عقیلی باری‌دوست‌تست‌در باب‌خراج‌باخرزوضیاع بسیار بباخرزیان ساخته‌و دیر آمدی تهمت کردند وخداوند میخواست که‌بجان او آسیبی برساندمن‌درایستادم تامال فدای خویش کرد وجان بدو بماند وچنان دانم که بد نکردم و اکنون ازو قصدهای بینهایت ظاهر میشود»[2] . ازین‌عبارات معلوم‌میشود که با دادن مال‌ممکن بوده‌محمودرااز کشتن عمالش‌منصرف کرد. آیا نمیتوان‌پنداشت که گاهی‌تهدیدبجان عمال وسیله‌یی برای وصول بهمین مقصود بوده‌است ؟

قراینی دیگر از مال‌دوستی محمود

مؤلف آثارالوزراءدرحکایتی که راجع به‌خوارزم‌است نیت سلطان‌را ازتصرف این ناحیه از زبان احمدبن حسن میمندی درخلوت چنین آورده‌است : «سلطان سردردل کرده‌است که خوارزم بگیرد وآن خاندان را بر کند و خیال کند که‌آنجا مال‌بسیار و نعمت‌عظیم یابد ولیکن‌درمیان پنجاه‌شصت هزار شمشیر و تیراست...و مرا صواب آن نماید که آن‌قوم را بنامه‌های درشت بترسانند یمکن که مالی‌خطیر قبول کنند وبفرمان عالی هم از بقایای ملوك آنجا یکی را بنشانند وخطبه بنام

---

۱ - تاریخ گزیده ص۳۹۲ نیز رك. تاریخ‌الکامل ابن اثیر ج۹ص۵۵-۵۶ .ابن‌اثیردر وقایع سال ۳۹۰ نوشته‌است که بغراجق درجنگ باطاهربن خلف کشته شد.

۲ - آثارالوزراء ص۱۵۷

خداوند کنند»[۱].

نمایش غنائم هند که بفرمان محمود بسال ۴۰۰ هجری انجام شد[۲] نشان میدهد که محمود تا چه حد باهمیت ثروت می‌اندیشیده و موضوع دیگری که در بسیاری از کتابها راجع باو آمده وبشرح زیرست این نظر را تأیید میکنند: «از ابوالحسن علی‌بن حسن میمندی منقولست که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل‌سامان از جواهر قیمتی چه مقدار جمع نموده بودند جواب داد که در زمان امیر نوح سامانی هفت رطل جواهر نفیسه در خزانه بود سلطان محمود روی برخاك نهاده گفت الحمد لله که حق سبحانه و تعالی مرا ازجواهر نفیسهٔ خاصه زیاده از صد رطل ارزانی داشته‌است»[۳].

ابن اثیر در حوادث سال ۴۱۶، ضمن اشاره بدر گذشت عثمان خر گوشی واعظ نیشابوری وعزت او درنزد محمود غزنوی، مینویسد که سلطان بر مردم نیشابور مالی معین کرده بود که بپردازند. خر گوشی باو گفت: «خبر یافتم که تو از مردم گدایی میکنی ازین‌بابت دلتنگ شدم. محمود گفت چگونه؟ خر گوشی گفت: بمن گفته‌اند که تو مال ضعفا را میگیری این خود گدایی‌است» محمود بر اثر این سخن ازین‌کار در گذشت[۴].

تغییر مسیر در بازگشت از سومنات

یکی از مطالب بسیار جالب درین زمینه واقعه‌یی است که هنگام بازگشت از سومنات اتفاق افتاده‌است. محمود غزنوی پس‌از دست یافتن بر خزائن این بتکده هنگام بازگشت خبر یافت که گروهی از رایان هندی

۱ـ آثارالوزراء ص۱۶۳ ۲ـ رك. ص۲۰۵ همین کتاب

۳ـ تاریخ فرشته ج۱ ص۳۶؛ نیز رك. جامع‌التواریخ ص۱۵۹ـ۱۶۰؛ روضة‌الصفا ج۴ص۱۲۲

۴ـ تاریخ الکامل ج۹ ص۱۴۵، غرض ابوسعید عثمان‌بن عبدالملك‌بن ابی عثمان محمدبن‌ابراهیم خر گوشی‌است. نیز داستان مذکور درجوامع‌الحکایات محمد عوفی راجع بکثرت مؤنات وعوارضی که رعیت شهر بلخ و نواحی آن ازادایش درمانده بودند وبقول بونصر مشکان بدین‌سبب سلطان درباغ بلخ شادمان نمیتوانست بود، ازین‌قبیل‌است. رك. جوامع‌الحکایات ص۳۷ـ۳۸

برسر راه در کمین اویند. سلطان که همیشه راههای دوررا برای کشتن و ازبین بردن بت‌پرستان می‌پیمود و هر سفری را باین بهانه آغاز میکرد این بار این گروه را که در پیش راه او بودند بحال خود رها کرد و متعرّض ایشان نشد وبسلامت بردن غنائم خودرا بر قهر دشمنان اسلام بر گزید حتی برای این مقصود از بیراهه رفت و سختیها دید . تفصیل این ماجری ازقلم گردیزی خواندنی است بخصوص که دلیل احتیاط محمود هم درین کتاب مندرج است : سلطان پس از برداشتن اموال و جواهرات[۱] «ازآنجا باز گشت وسبب آن بود که پرم دیو[۲] که پادشاه هندوان بود براه بود وامیر محمود گفت که نباید که این فتح بزرگ وارا چشم رسد ، ازراه راست نیامد دلیل آن راه گرفت و برراه منصوره وساحل سیحون روی سوی ملتان نهاد واندرآن راه برلشکریان رنج بسیار رسید چه از وجه خشکی بیابان و چه از جتان سند واز هر نوعی ومردم بسیار از لشکر اسلام اندرآن راه هلاك شدند و بیشتر از ستوران هلاك‌شدند تابملتان رسیدند »[۳] .

درتاریخ الفی درفتح‌ری نکته‌یی‌دیگر ذکرشده که دربیان موجب شتاب محمود باین‌کار و در تأیید همین صفت اوست : « از مازندران کوچ‌نموده بسرعت هرچه تمامتر متوجه ری‌شد وتاآن ولایت هیچ جامقام وتوقف ننمود وباعث برتعجیل آن این بود که بگوش او رسیده‌بود که‌در خزانهٔ مجدالدوله ازجواهر نفیسه که‌سیده ذخیره داشت ملاحظهٔ آن‌داشت که مبادا دست خیانت بآن اسباب برسد »[۴] . در دُرری

۱ـ رك. ص ۲۰۱ همین کتاب

۲ـ Râjâ Paramdeva ؛ هادی‌حسن «پریم‌دیو» نوشته‌است ، رك. مجموعهٔ مقالات ص۱۷۶

۳ـ زین‌الاخبار ص۶۹؛ نیز رك. منتخب‌التواریخ عبدالقادربن ملوك شاه ج۱ ص۱۸ ؛ داستان ترکتازان هند ج۱ ص۱۱۹ـ۱۲۱ ؛ زندگانی‌وزمان‌سلطان‌محمود غزنوی ص۱۱۹ ؛ سلطان محمود غزنوی ص۵۸

۴ـ تاریخ الفی ج ۱ حوادث اوائل سال چهارصدودهم ازرحلهٔ خیرالبشر

همین کتاب آمده‌است که «چون سلطان محمود عراق عجم را بتصرف خوددر آورد ازاهالی آن ولایت بهر که گمان زرداشت ازوی گرفت ومردم را ببهانه های دروغ مجرم می‌ساخت وزرها ازایشان می گرفت ،چنانچه اهل تواریخ بالاتفاق نوشته‌اند که‌سلطان غیرازین عیبی نداشت که مردم را زردار نمی توانست دید و این خصلت معتاد اوشده بود» [1].

آزمندی محمود هنگام مرگ

راجع بواقعه‌یی دیگر که قریب بوفات محمود روی داده‌است بیشتر نویسند گان کم و بیش شرحی نوشته اند : «بصحت پیوسته که‌سلطان محمود پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صرهای زرسرخ وسفید وانواع جواهر نفیسه واصناف نفائس که درمدت حیات خودجمع کرده‌بود درصحن سرای حاضر ساخته خانه را گلستان ارم گردانیدند، واو در آنها بچشم حسرت نگریسته بهایهای گریست وبعد ازساعتی بخزانه واپس فرستاد ودر چنان وقت احدی رااز آن بهره‌مند ومستفیض نگردانید وازین قسم‌چیزهاست که‌آن شاه والانژاد راببخل نسبت میدهند. وروز دیگر در محفه نشسته وبمیدان سیر رفته فرمود که جمیع ممالیك خاصه از اسپان تازی و استران بردعی و فیلان کوه شکوه و اشتران‌قوی‌ـ هیکل وغیرذلك بروی عرض کردند بعداز مشاهدهٔ آنها وتأمل بسیار مانند نوحه ـ گران بآواز بلند بنیاد گریه کرد وهمچنان گریه کنان بجانب قصرخودشتافت» [2].

بعضی از نویسند گان مانند ابن جوزی از هفتاد رطل جواهر سلطان که در نزد او حاضر آمده یاد کرده‌اند ؛ فزونی استرآبادی در ضمن بیان همین موضوع کثرت ثروت اورا چنین نمایش داده‌است : «درجایی دیگر بنظراین ذرهٔ احقر آمده که

۱ـ تاریخ الفی ج ۱نسخهٔ خطی؛ برای حکایتی دیگر درین‌باب، رك. المنتظم ج۸ص۵۳

۲ـ تاریخ فرشته ج۱ ص۳۵ـ۳۶؛ نیز درین‌باب رك. جامع التواریخ ص۱۵۹؛ تاریخ الفی ج ۱ سال چهارصد ویازدهم ازرحلت؛ روضة‌الصفا ج۴ ص۱۲۲ ؛ منتخب‌التواریخ عبدالقادر بن ملوك شاه ج ۱ ص۱۹؛ المنتظم فی تاریخ الملوك والامم ج۸ص۵۴

چون سلطان حکم عرض خزاین فرمود گفتند میسر نیست . گفت آنچه مسکوك باشد گفتند میسر نیست. فرمود جواهر را عرض‌دهید گفتند میسر نیست که‌مرض برسلطان مستولی‌شده وعرض جواهر مدت مدید میخواهد . گفت انفس جواهر را گفتند باز ممکن نیست تا آن که بالماس فقط قرار یافت . مدت سه روز حمالان خزینه الماس فقط ازنظرش میگذرانیدند میدید و درآنها بحسرت مینگریست»[1] .

بدیهی است که این سخنان خالی ازمبالغه نیست اما یادآور ثروت محمود وشهرت آن تواند بود . بسیاری از نویسند گان نوشته‌اند که‌محمود درین چیز ها بحسرت نگریست وازین فکر که آنهارا بجای مینهد بگریه افتاد وچون دران‌حال چیزی بکسی انفاق نکرد خود دلیل‌بخل‌اوست . محمد ناظم وقتی ازین واقعه سخن گفته نوشته است : « ... شاید درام وحشتناك مدت‌عمراو ، یعنی شهرهای مشتعل ، قصور ویران ، میدانهای جنگ سیر آب ازخون ، فریاد فراریان وحشت زده و نالهٔ بیچار گان محتضر آمیخته با چکاچاك سلاح جنگجویان پیروز ، همه‌رؤیایی مخوف درمقابل روح مضطرب اوپدید آورد . تیر غم و ندامت بردلش نشست ، اشك بر گونه‌هایش جاری‌شد وبتلخی گریست.... »[2] . محمدناظم پس‌از اشاره باظهار نظر دیگر نویسند گان درمورد بخل و مال دوستی محمود ، مینویسد : « .... ولی چون سلطان درمیان معاصران خود بواسطهٔ سخاوتش شهرت داشت ، تعبیر من ازسبب اندوه او بیشتر محتمل‌تواند بودزیرا باحقایق مربوط بزندگانی اوساز گار ترست »[3] .

---

۱ ــ کتاب بحیرة ص۱۵۸ ۲ـ زندگانی و زمان سلطان‌محمود غزنوی‌ص۱۲۵

۳ـ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۱۲۵ ح۲ ؛ محمد حبیب نیز پس‌از نقل روایات بالا درین‌باب مطالبی مینویسد، خلاصهٔ آنها اینست که شاید مرض نیروی محمود را چنان ازو گرفته بود که درآستانهٔ مرگ و درعین ضعف وناتوانی چنین‌کارهایی ازوی سر زده‌است و این واقعه را محتمل میداند ولی عقیده دارد که دربارهٔ هرکس با توجه بشیوهٔ زندگیش بایدقضاوت کرد نه طرز مردنش؛ برای تفصیل درین‌باب، رك. سلطان‌محمودغزنوی ص۶۰ـ۶۱

موجب گریستن محمود هرچه بوده واین مطالب هرقدر با خیالپردازی نویسندگان توأم باشد شهرت او بمال دوستی نیز مانند بخششها و عطایای وی در اغلب کتابها بنظر میرسد چندان که یکی از علل کدورت فردوسی ومحمود را خست ذاتی سلطان دانسته‌اند که «اورا از دادن صلهٔ جزیلی که فردوسی توقع‌داشت مانع شد چنان که صله وانعامی که در برابر رنج سی سالهٔ شاعر حقیر مینمود به فردوسی داد که بقول شاعر ببهای فقاعی میارزید »[۱] .

☆ ☆ ☆

مال دوستی مسعود غزنوی

بی‌مناسبت نیست اینک که این مقدمات گفته‌شده وسخن ازطمع ومال دوستی محمود بمیان آمده به‌مسعود، پسراو ، هم اشاره‌یی‌شود بخصوص که فرخی قسمتی اززندگی خود را در روزگار پادشاهی وی گذرانده است . اگرچه ابوالفضل بیهقی ازبخشش وسخاوت مسعود داستانهایی می آورد [۲] ولی هموشواهدی در کتاب خود نقل میکند که ازتوجه مسعود بجمع مال و ثروت حکایت میکند و یا اگر خود درپی این کار نبوده اطرافیان اورا برمی‌انگیخته‌اند . مثلا در تاریخ

۱ـ رك. تاریخ ادبیات درایران ج۱ ص۴۸۵ ؛ آقای تقی‌زاده دربن‌باب نوشته‌اند: «نسبت بخل که به محمود داده‌اندوآن‌را باعث محرومی فردوسی کرده‌اندنیز بنظر صحیح نمی آید چه وی اگرچه شاید طماع و دربعضی مقامات بخیل بوده‌لکن نسبت بشعرا بخل نداشت واشعار عنصری و غضائری رازیو مخصوصاً کلام خود فردوسی درفقرات متعدده از شاهنامه حاکی ازبخشش وسخاوت سلطان‌است ... منتها اینست که از کلام فردوسی همه جا روشن‌است که بخودوی چیزی نرسیده بوده» رك . مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۱۲ دورهٔ دوم ص۲۰. درباب اول گلستان سعدی حکایت زیرین مندرج است که دران سعدی محمود غزنوی را بعنوان مثل حرص‌ودنیاخواری انتخاب کرده‌است : «یکی ازملوك خراسان محمود ابن سبکتکین را بخواب چنان دید که جمله وجود او ریخته بود و خاك شده مگر چشمان او که همچنان درچشم خانه همی گردید و نظر می کرد سایر حکما از تأویل این فرو ماندند مگر درویشی که بجای‌آورد وگفت هنوز نگرانست که ملکش بادگرانست» گلستان ص۱۴ ؛ درین داستان نیز نظر سعدی نسبت به‌محمود انتقاد آمیزست اگرچه محمد حبیب محمود رامستحق این‌ایراد نمیداند، رك. سلطان محمودغزنوی مقدمه ص۹ـ۱۰

۲ـ رك. تاریخ بیهقی ص۱۲۸-۱۳۱

بیهقی میخوانیم که بوسهل زوزنی ، توطئه گر معروف دربار مسعود ، غالباً وقتی میخواسته‌است سلطان را بکاری واداردو آن‌عمل را در چشم‌او بیاراید یادر بر انداختن کسی بکوشد ، مسعود را بدست یافتن بر مالی کثیر نوید میداده ؛ گاه سلطان بتحریکات او تسلیم نمیشده و گاه بوسهل زوزنی ویا کسانی مانند او درپیش بردن مقاصد خودازین‌راه موفق میشده‌اند. وقتی‌بوسهل زوزنی برضد بونصرمشکان سعایت کرد وبقول بیهقی : « کمان قصد وعصبیت بزِه کرد وهیچ بد گفتن بجایگاه نیفتاد ، تا بدان‌جایگاه که گفت از بونصر سیصدهزار دینار بتوان استد. سلطان گفت : بونصررا این زرِ بسیار نیست ، واز کجا استد ؟ و اگر هستی کفایت او مارا به ازاین مال »[1] .

رفتار مسعود بابرادرش امیرمحمدوسختگیری درموردباز گرفتن‌جواهرات‌و دیگر چیزها ازو ، ازین نظر در خورتوجهست. هنگام فرستادن امیرمحمدازقلعهٔ کوهتیز به مندیش‌بیهقی نوشته‌است که نخست فرمان آمد که : « باید که‌نسخت آنچه باکدخدایش بکوزکانان فرستاده است ازخزانه ، بدین معتمد داده آید. و نیزآنچه ازخزانه برداشته‌اند بفرمان وی، از زر نقد وجامه و جواهر ، وهرجائی بنهاده وباخویشتن دارد در سرای حرم ، بجمله بحاجب‌بکتکین سپرده شود تا بخزانه بازرسد. ونسخت آنچه بحاجب دهند بدین معتمد سپارد تا بدان واقف شده‌آید.... » پس ازان بروز سوم « ... امیر را براندند وسواری سیصد و کوتوال قلعهٔ کوهتیز باپیادهٔ سیصد تمام سلاح‌بااو ، ونشاندند حرمهارا درعماریها وحاشیت را براستران وخران . و بسیار نامردمی‌رفت در معنی تفتیش ، و زشت گفتندی و جای آن‌بود ، که علی‌ایحال فرزند محمود بود . وسلطان مسعود چون بشنیدنیز سخت ملامت کرد بکتکین را ولیکن بازجستی نبود »[2] .

مسعود از بخششهای امیر محمد در مدت کوتاه سلطنت اظهار عدم رضایت

۱ــ تاریخ بیهقی ص۶۶ ۲- تاریخ بیهقی ص۷۲-۷۳

میکرد ازجمله درنامهٔخود به قدرخان نوشته است : « چون رسول بغزنین رسید باد تخت وملك درسر برادر ماشده بود ودست بخزانها دراز کرده ودادن گرفته وشب و روز بنشاط مشغول شده ، راه رشد را بندید »[1] . بر اثر این فکر و تحریـکات اطرافیان، مسعود بکاری‌عجیب دست میزند . ابوالفضل بیهقی پس از ورود سلطان به‌غزنین درباب داستان بازستدن مالهای صلتی بتفصیل سخن گفته که مختصر آن اینست : « ونخست که همه دلهارا سرد کردند برین پادشاه آن بود که بوسهل زوزنی ودیگران تدبیر کردند درنهان که مال بیعتی و صلتها که برادرت امیر محمد داده‌است بازباید ستد که‌افسوس وغبن‌است کاری نااافتاده را افزونِ هفتاد و هشتاد بار هزار هزار درم بترکان وتازیکان واصناف لشکر بگذاشتن . واین حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند »[2] . در مورد این کار نظر خواجهٔ بزرگ احمد بن حسن میمندی رااز گفت‌وگوی او بابونصر مشکان میتوان استنباط کرد : «خواجه بونصر را بخواند وخالی کرد و گفت : .... خداوند سلطـان را برین حریص کرده‌اند که‌آنچه برادرش داده‌است بصلت لشکر را واحرار و شعرا را تا بوقی و دبدبه‌زن [3] را ومسخره را باید ستد، وخداوندبامن‌درین باب‌سخن گفته‌است وسخت ناپسند آمده‌است مرا این حدیث ، ودرحال چیزی بیشتر نگفتم که امیر را سخت حریص دیدم دربازستدن مال گفتم بیندیشم ، ودی ودوش برین بودم وهر چند نظر انداختم صواب نمی‌بینم این حدیث کردن که زشت نامی بزرگ حاصل آید و ازین مال بسیار بشکند که ممکن نگردد که بازتوان ستد» [4] اما این کار با وجود مخالفت وزیر انجام میشود وزیان بسیار ببارمی‌آورد .

درتاریخ بیهقی می‌بینیم که معمولا وقتی کسی بسمتی بر گزیده میشود ،

۱ـ تاریخ بیهقی ص۸۱ ۲ـ تاریخ بیهقی ص۲۵۷

۳ـ دبدبه بمعنی وهل ونقاره‌است ، حواشی تاریخ بیهقی ص۲۵۸ ۴ـ تاریخ بیهقی ص۲۵۸

رجال بخانهٔ وی میروند وهدایایی میبرند و او غالباً آن هدایا را بخزانهٔ سلطان میفرستد . ازجمله‌وقتی احمدبن‌حسن‌میمندی‌وزیر مسعود شده‌است چنین‌میخوانیم: «بخانه رفت ، ومهتران و اعیان آمدن گرفتند ، چندان غلام ونثار وجامه‌آوردند که مانند آن هیچ وزیری را ندیده‌بودند ، بعضی تقرب را از دل وبعضی از بیم ، و نسخت آنچه آوردند میکردند تاجمله پیش سلطان آوردند چنانکه رشتهٔ تاری از جهت خود بازنگرفت ، که چنین‌چیزها ازوی آموختندی که مهذب‌تر و مهتر تر روزگار بود»[1] . درسایر موارد دیگران هم که بمشاغلی برگزیده میشوند غالباً چنین عمل میکنند حتی وقتی نوشتکین خـاصه ، شحنهٔ مرو وآن نواحی ، مُرد سلطان «آلت سفر اورا از خیمه وخرگاه واسبی چند واشتری چند بفرزند امیر عبدالرزاق ببخشیدبا سه دیه یکی‌بزاولستان ودوبپرشور ودیگر هرچه بود خاصه‌را نگاه داشتند وسرایش بفرزند امیر مردانشاه بخشید با بسیار فرش و چند پاره سیمینه»[2] . کار سیاست دولت مسعود دربسیاری جاها ازجمله آمل برسر مال‌دوستی سلطان وتحریك اطرافیان تباه گشت[3] . این تحریکات وتوطئه‌ها واستفادهٔ‌اطرافیان ازین تمایل سلطان برای کوبیدن دیگران روز بروز بیشتر میشد بحدی که‌بونصر مشکان هم بواسطهٔ غرض‌ورزی بوالحسن عبدالجلیل ــ که مسعودرا بگرفتن‌اسب‌و شتر از اعیان وا داشته بود ــ از سلطان رنجید وازسر خشم میگفت : «تـا یك سر اسب واشتر بکاراست! »[4] . مسعودهم‌مانند پدرخود وقتی بایکی ازرجال سر گران بود با گرفتن مالی از خشم خود دست میکشید حتی ایشان را خلعت میبخشید چنان که با ابوسهل حمدوی بعد ازان کـه پنجاه هزار دینار بخزانه فرستاد چنین کرد[5] بدین سبب است که سران دولت او بمال دوستی وی اشاره کرده‌اند . مثلا

۱ــ تاریخ بیهقی ص۱۵۶ ؛ رك. سلطان مسعود غزنوی ص۶۳

۲ــ تـاریخ بیهقی ص۵۲۵

۳ــ رك. تـاریخ بیهقی ص۴۶۰ــ۴۶۳

۴ــ رك. تاریخ بیهقی ص۵۹۴ــ۵۹۵

۵ــ رك. تاریخ بیهقی ص۶۱۰ ونیز ص۱۱۲ همین‌کتاب

پس از شکست دندانقان وقتی سوری پیغام سلطان را به سباشی میرساند وخیانتهای اورا یکان یکان بر میشمرد وابوالفضل بیهقی مشرف است ، سباشی درجواب میگوید: « مراسوزیانی نمانده است که جایی بر آید اگر بنشاندن من کار این مخالفان راست خواهد شد جان صد چون من فدای فرمان خداوند باد » یعنی ثروتی ندارم که درجایی کشف شود ... و علی دایه سپاه سالار نیز در پاسخ پیامی نظیر این، اظهار میکند : « این مشتی ژاژست که بوالحسن ودیگران نبشته اند ... وبچیزی که مراست طمع کرده اند تابرداشته آید » [1] . بخوبی روشن است که وقتی سلطان و طبعاً اعیان و رجال مملکت هریك دربند حرص وطمع جمع مال باشند کار مردم بیچاره برچه منوالست وچه رنجها وسختیهایی باید تحمل کنند تا کیسهٔ دیگران انباشته شود .

اخلاق و زندگانی خصوصی محمود

پیش ازین بعضی ازخصائل و اخلاق محمود یاد شد اینك بزندگانی خصوصی اواشاره یی میشود. محمد ناظم که در تاریخ سلطنت محمود غزنوی تحقیق کرده نوشته است که از زندگانی خصوصی محمود اطلاع کمی در دست است [2]. کسانی از معاصران سلطان که بشعر یا نثر ازوی نام برده اند غالباً کردارهای اورا ستوده ودرچشم خوانندگان آراسته اند . بعد از عهد او نیز اظهار نظر مؤلفان گاه مورد تردید است بعلاوه در کتابها بلشکر کشیها ووقایع تاریخی بیشتر ازاحوال و زندگانی خصوصی پادشاهان و بزرگان پرداخته اند . نویسندگان و شعرای مدیحه سرای در باری نیز ، چنان که پیش ازین گفته شد ، بخوش آمد گویی و تجلیل سلطان بیش ازهرچیز توجه داشته اند زیرا مخدوم بخشندهٔ آنان چنین

۱ــ تاریخ بیهقی ص۶۴۷ وح ۱

۲ــ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۵۳

میخواسته است . مؤلف داستان ترکتازان هند در باب تملق دوستی محمود نوشته است : «پاره‌ای گفته‌اند خوش‌آمد دوست بود وهیچکس دردرگاه اوجز از راه ریشخند بجایگاه بلند نتوانستی رسید و ستایشهای عنصری را که

تملق دوستی محمود

دیگدان سیمین وزرین درآشپزخانه می‌داشت براستی گفتار خود گواه آورده میگویند که مانند فردوسی فرزانه‌ای را به‌عنصری برتری نداد از آنروی که او مانند عنصری زبان چاپلوسی نداشت » [1] .

باین ترتیب نباید انتظار داشت که بجز مدح فتوحات و پیروزیهای او ، چیزی از زندگانی خصوصی وی بشنویم اما بعضی نکته ها از خلال کتب بدست می‌آید که خواندنی است . محمود باهمه تعصب در دینداری و تظاهر بدین ، از شراب نوشیدن وبرپاداشتن بزمهای‌مشهور خودداری نداشت . محمدناظم مینویسد: « با اطمینان میتوان گفت که زندگانی محمود با شهوترانی‌نامشروع- که معمولا موجب‌بدنامی‌فرمانروایان مستبد شرقی‌است - آمیخته نبود . وی کم و بیش بر طبق قوانین اخلاقی اسلام زندگی میکرد بنظر نمیرسد که از حدی که اسلام در مورد زوجات مجاز دانسته تجاوز کرده‌باشد ولی میگساری‌را برای گذراندن وقت‌و تفریح مجاز میدانست نه بعنوان عادت مستی‌وشرابخوارگی ... دلبستگی مشهور سلطان بغلام ترکمان زیبایش ابوالنجم ایازبن اویماق بیشتر بواسطهٔ فداکاری فوق‌العادهٔ ایاز بود تا بسبب زیباییش ؛ این‌نکته را فرخی دریکی از قصایدش ونیز نظامی سمرقندی وشیخ فریدالدین عطار در داستانهایی که‌درین زمینه پرداخته‌اند

مجلس شراب سلطان

۱- داستان ترکتازان هند ج۱ ص۵۴-۵۵

بروشنی آورده‌اند [۱].

در کتاب سیاست نامه حکایتی راجع ببزم شراب محمود غزنوی آمده که تاحدی نمودار این گونه مجالس سلطان ورعایتهای او تواند بود و آن چنین است: «گویند سلطان محمود همهٔ شب با خاصگیان وندیمان شراب خورده بود و صبوح گرفته، علی نوشتگین ومحمد عربی که سپاهسالاران محمود بودند دراین مجلس حاضر بودند وهمهٔ شب شراب خوردند وتا دم صبح بیدار بودند. چون روز بچاشت رسید علی نوشتگین سر گردان گشت ورنج بیداری وافراط شراب دراو اثر کرد، دستوری خواست که بخانهٔ خویش رود. محمود گفت صواب نیست روز روشن بدین حال بروی هم اینجا بیاسای تا نماز دیگر وآنگاه بهشیاری بروی که اگر ترا بدین حال محتسب ببیند حد بزند وآبروی توبرود و دل من رنجور گردد و هیچ نتوانم گفتن.» اما علی نوشتگین بدستور سلطان عمل نکرد و گرفتار محتسب شد و «محتسب اورا بدست خویش بزد بی محابا» روز دیگر وی پشت مجروح خود را بسلطان محمود نمود محمود گفت: «توبه کن تا هرگز مست از خانه بیرون نروی». مؤلف کتاب این حکایت را برای بیان فواید ترتیب ملك وقواعد سیاست محکم وعدل سلطان آورده است [۲]. عقیلی مؤلف آثار الوزراء از قول ابو نصر مشکان از شراب خوردن سلطان سخن گفته است: «بشراب بنشست... و آن روز و آن شب بگذشت که شراب خوردن او دوسه روز برداشتی دیگر روز چون بخدمت رفتم وی هنوز در نشاط شراب بود مرا بنشاند وبشراب مشغول شدیم» [۳]. ازمطالعهٔ دیوان فرخی ودیگر مادحان دربار محمود ومضامین بعضی از اشعار ایشان نیز این

۱- رك. زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص۱۵۳؛ محمد حبیب درین مورد محمود را ازلحاظ علاقه بجنگ و شراب و زن وشعرو موسیقی مانند دیگر فرمانروایان شمرده است رك. سلطان محمود غزنوی ص۲۱

۲- سیاست نامه ص۵۲-۵۳

۳- آثار الوزراء ص۱۵۹

تصور پیش‌می‌آید که شاید این گونه ابیات جسورانه را شاعران در مجلس بزم برای سلطان ودیگر ممدوحان میخوانده اند . در اشعار فرخی اشاراتی ازین قبیل می‌بینیم که شاه نخست باده‌خواست سپس عزم شکار کرد یا شاید بسبب بیماری چندی باده نمینوشید :

شه ستوده بنام و شه ستوده بخوی — شه ستوده ببزم وشه ستوده بجنگ
چو آفتاب سراز کوه باختر برزد — بخواست باده‌وسوی‌شکار کرد آهنگ[1]

✩ ✩ ✩

اندران روز های ناپدرام — کوزمی مهر کرده بوددهان
حال گفتی چگونه بود بگوی — نی‌مگوی‌این‌سخن‌بجای‌بمان
حال‌امروز گوی‌ورامش‌خلق — که‌ملك‌سوی‌می‌شتافت‌بخوان[2]

غرض آن که محمود آن‌چنان که‌اورا پابندبقواعد شریعت معرفی کرده‌اند نبوده وشاید از دستورهای دین‌هم کاملا پیروی نمیکرده وبدقایق شرع مقیّدنبوده است بخصوص که علاوه بر شراب‌نوشی وشاید غلامبارگی چیزهای دیگری هم در باب اونوشته‌اند . ابوالفضل بیهقی نویسندهٔ مشهور که باعلاقه‌میگوید : « میخواهم که داد این‌تاریخ‌بتمامی بدهم و گرد زوایا وخبایا بر گردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده‌نماند »[3] و در آغاز تاریخ مسعود مینویسد : « امیر ماضی رحمة الله علیه شکوفهٔ نهالی بود که‌ملك ازان نهال پیداشد ودررسید »[4] از فرزندی نامشروع و منسوب بسلطان محمود بنام احمد ینالتگین نام میبرد و وقتی از کار احمد در هندوستان سخن میگوید او را چنین معرفی کرده است :

احمد ینالتگین « این‌احمد مردی‌شهم بودواوراعطسهٔ‌امیرمحمود گفتندی و بدو نیك بمانستی ، ودر حدیث مادر و ولادت وی و امیر

1ـ دیوان فرخی ص۲۰۶
2ـ دیوان فرخی ص۲۶۶
3ـ تاریخ بیهقی ص۱۱
4ـ تاریخ بیهقی ص۹۵

محمود سخنان گفتندی ، وبوده بود میان آن پادشاه ومادرش حالی بدوستی، حقیقت خدای عز وجل داند »[۱] . ازین کلمات پیداست که این موضوع شایع بوده و بسیاری ازان باخبر بوده‌اند ودرین باب سخن میگفته‌اند . شاید زندگانی خصوصی پادشاهی مقتدر وکامران مانند محمود چیزهایی دیگرهم دربرداشته که معاصران او نمیتوانسته‌اند بر زبان آورند وبعدها ازیاد رفته‌است . عن‌قریب گفته خواهدشد که محمود در گرایش بسوی بعضی از مذاهب‌مختلف وحمایت ازآنها ویامخالفت باپیروان بعضی دیگر ، سیاست پیشگی و مصلحت اندیشیهایی میکرده است ونه چنانست که ایمان صرف واعتقاد قوی انگیزۀ همه‌کارهای اوباشد [۲] .

۱ــ تاریخ بیهقی ص ۴۰۱؛ اندکی پس‌ازین ازقول قاضی شیراز آمده که بسلطان مسعود اطلاع داده، احمد ینالتگین درهند «گوید من پسر محمودم» (تاریخ بیهقی ص۴۰۲)؛ نیز رك. سلطان‌مسعودغزنوی ص۱۰۳؛ سلطان محمود غزنوی ص۲۱

۲ــ برای محمود غزنوی خصائلی نیکو نیز شمرده‌اند که بمهمترین آنها در صفحات پیشین اشاره شد؛ برای تفصیل بیشتر درباب اخلاق او بکتاب «زندگانی وزمان‌سلطان محمود غزنوی ، ص۱۵۱ـ ۱۷۰ «سلطان‌محمودوکارهایش» وکتاب «سلطان‌محمود غزنوی» ص۱۸ــ۲۲ میتوان رجوع کرد .

فصل بیستم

سیاست پیشگی محمود در مذهب

پیش‌ازین گفته شد که محمود در بر گزیدن سیاست مذهبی وپیروی ازخلیفهٔ عباسی مصلحتها و منافعی را رعایت میکرد یالااقل راهی که او میرفت متضمن این فواید بود . اما نکته‌یی دیگر که در خور توجهست این که باهمه دینداری وتعصب که ازو نقل شده برطبق بعضی از شواهد محمود در انتخاب مذهب سیاست‌پیشگی خاص داشته که گاه بنا ببرخی از اقوال بتغییر مذهب منتهی گشته است .

محمود غزنوی و مذهب کرامی

از اواسط قرن سوم هجری در بین مذاهب اسلامی فرقه یی پیدا شدند که اهمیت بسیار یافتند و بخصوص در غور و بامیان و قسمتی از خراسان دعوتشان پیش رفت . اینان پیروان ابوعبدالله‌محمدبن کرّام سجستانی(م.۲۵۵ه.) بودند که به کرّامیه‌معروف شدند و مخصوصاً در قرن چهارم و پنجم نفوذ بسیار داشتند . پیشوای این‌فرقه در اعتقاد بتجسیم خداوند بیش‌ازدیگران افراط میکرد مثلا در نظر او خداوند جسمی محدود محسوب میشد : از تحت یعنی از طرفی که باعرش تلاقی میکرد محدود و متناهی و ازفوق نامتناهی بود . پیروان وی خداوند

را برعرش مماس یا نزدیك بآن میدانستند ودرتفسیر «الرحمن علی العرش استوی» در کیفیت قرار گرفتن خداوند برعرش نظرهای مختلف اظهار میداشتند و درتفسیر «اذاالسماءانفطرت» از سنگینی خدا سخن بمیان می آوردند[1] . بهمین دلیل در بین مذاهب اسلامی ، مذهب کرامی را بسیار سخیف شمرده اند زیرا در هیچیك از مذاهب اسلامی اعتقاد بتجسیم خداوند باین وضوح نیست. طبعاً مردمان سخیف العقل پیرو مذهب سخیف میشوند زیرا پیروی از هر مذهبی تاحدی کاشف عقل و فکر دارندهٔ آن مذهب است . پیروان کرامیه غالباً طبقهٔ پست وعوام مسلمین بوده اندو بلکه آخرین درجهٔ مردم عوام . غور و بامیان از مراکز مذهب بودا بوده و تا قسمتی از شمال شرقی خراسان بیشتر مردم در ایام پیش از اسلام بودایی مذهب بوده اند . درین ناحیه مجسمهٔ بودا و زنش ، سرخ بت و خنگ بت ، هنوز هست[2] که اورنگ زیب قسمتی ازان را خراب کرد . علت رواج مذهب کرامی درین نواحی سوابق مذهب بودایی بوده که مردم این دیار باافکار مربوط بتجسیم معبود آشنا بوده اند[3] .

۱ــ راجع به کرامیه واصول عقاید و تاریخ وکتابهای آنان رك . مقالهٔ د . س . مارگولیوث D. S. Margoliouth در کتاب Encyclopédie De L, Islâm Tome 2 PP. 819-820 نیزرك. مجلددوم تاریخ بیهقی، حواشی آقای سعید نفیسی ص۹۱۵ــ۹۶۵، آقای نفیسی درین قسمت مقالهٔ مارگولیوث را هم ترجمه کرده اند ؛ الفرق بین الفرق ص۱۳۰-۱۳۷ ، آقای سعید نفیسی در مجلد دوم تاریخ بیهقی (ص۹۲۲-۹۳۱) متن فصل هفتم کتاب الفرق بین الفرق ابو منصور عبدالقاهر ابن طاهر بن محمد بغدادی (م. ۴۲۹ هـ.) را ــ که در ذکر مقالات کرامیانست ــ با تصحیحات مرحوم قزوینی و خود نقل و ترجمه کرده اند .

۲ــ رك. معجم البلدان ج۱ ص۳۳۰ ذیل «بامیان»

۳- ازافادات آقای بدیع الزمان فروزانفر ؛ اخیراً نیز براثر کاوشهای باستان شناسان در پشتهٔ طبیعی بسیار بزرگی که دروسط میدان وسیعی درغزنه است ، وشاید این میدان دشت شاه بهار بوده ، معبدی بودایی پدیدارشده که ظاهراً متعلق بهزارسال قبل از دورهٔ غزنویانست. درین معبد مجسمه ها حتی بخوردانها و شمعدانها نیز بجامانداست، رك. «آثار باستانی شهر غزنی» سخنرانی آقای خلیل الله خان خلیلی ، مجلهٔ اخبار دانشگاه مشهد شمارهٔ پنجم سال دوم ص۲۸ــ۲۹ یا مجلهٔ یغما سال چهاردهم شمارهٔ پنجم ص۲۲۳ــ۲۲۴

بنا بر دلائلی خانوادهٔ محمود غزنوی بمذهب کرامی گرایشی داشته‌اند. در کتاب ترجمهٔ تاریخ یمینی راجع به ابویعقوب اسحاق بن محمشاد کرامی (م. ۳۸۳)، پیشوای کرامیان در زمان سبکتکین، نوشته است: «امیر ناصر الدین سبکتکین چون تعفف و تقشف اصحاب و ترهب و تزهد احزاب او میدید اعمال و افعالشان باحماد می‌پیوست و در ایشان اعتقاد نیك می‌بست و بنظر اکرام و اعزاز ملاحظت میفرمود و طائفهٔ کرامیه را که بتبعیت او موسوم بودند گرامی میداشت تا رواج کار و نفاق بازارشان بآسمان رسید»[1]. مؤلف تاریخ سیستان بصراحت درین باب مینویسد: «سبکتکین مردی کرامی بود»[2]. حتی دورهٔ حکومت سبکتکین (۲۷ شعبان ۳۶۶– شعبان ۳۸۷ ه.) را روزگار توانایی کرامیان و رواج مذهب ایشان شمرده‌اند. بنا برین این که نوشته‌اند محمود در ابتدای کار بکرامیان اعتقاد و با آنان ارتباط داشته است درست مینماید.

مترجم تاریخ یمینی در وقایع سال ۴۰۳ ه. و آمدن تاهرتی سفیر مصر بدربار غزنویان، نوشته است که سلطان از ابتدا در تفتیش عقاید مذاهب مختلف میکوشید تا این که باو خبر دادند در بین مردم جمعی رافضی‌اند و با خلفای فاطمی مصر مربوطند وی جاسوسانی برضد ایشان و بتجسس احوالشان بر گماشت و این گروه را «از اماکن و مساکن متفرق و شهرهای مختلف همه‌را بدرگاه آوردند و بر درخت کشیدند و سنگسار کردند ... استاد ابوبکر محمشاد که شیخ اهل سنت بود فاضل و بزرگ و متدین درین باب موافقت بارأی سلطان داشت و هر که بدین فرقهٔ غالی و اهل بدعت جانی انتماء کرده ... همه را مثله گردانید و جاه او بسبب این

۱- ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۵۴؛ نیز درباب حمایت سبکتکین از کرامیه، رك. دائرة المعارف اسلام ج ۲ ص ۸۲۰ مقالهٔ مارگولیوث

۲- تاریخ سیستان ص ۳۳۹

احتساب و مبالغت درین باب زیـادت گشت و مطمح رجال و مطمع آمال شد»[۱].
این شخص که در بـرانداختن رافضیان و کسانی که باخلیفهٔ مصـر ارتباط داشتند همکاری کرده وبدین سبب نزد سلطان‌مقرب شده ابوبکر محمدبن ابویعقوب‌اسحاق ابن محمشاد کـرّامی است کـه پس از پدر جانشین وی بوده و درروزگار محمود سمت پیشوایی کرامیان را داشته‌است[۲] و هموست که بارسول‌خلیفهٔ مصر ـ که چند کتاب در عقاید باطنیان باخود داشت ـ مناظره کرد و اورا مغلوب نمود[۳].

جای دیگر درترجمهٔ تاریخ یمینی راجع باو آمده است که «استاد ابوبکر محمدبن محمشاد در ایام دولت سلطان محمود بچشم احترام و نظر اکرام منظور بود و ازائمهٔ خراسان بوجاهت ونباهت مذکور» هنگامی که محمود برای‌تسخیر مولتان رفته بود ترکان بخراسان حمله آوردند وچون ازپیروان ابوبکر ملاحظه میکردند وی را باخود بردند اما‌او ازین گرفتاری آسوده‌شد وبه‌نیشابور بازگشت‌و «بمزید حرمت مخصوص شد» ونفوذی فراوان یافت. درین احوال دعوت باطنیان آشکارگشت[۴]؛ سلطان بااین‌طایفه سخت دشمن بود «واستاد ابوبکر بتصویب رأی و تشحیذ عزم و اعانت او در اهانت این طایفه... بـرگ گردن بایستاد و جمعی را بدین علت هلاك کرد». آزار و کشتار اسماعیلیان‌بدست محمود غزنوی و همکاری‌و تشویق استاد ابوبکـر برنفوذ این شخص و عدهٔ پیروان او افزود و همین سخن که او سلطان را بآزار باطنیان برمی‌انگیخته است ازتقرب ونفوذ کلمهٔ‌وی حکایت

۱ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۳۷   ۲ـ راجع باین پدر و پسر، رك. مجلـد دوم تاریخ بیهقی، حواشی‌آقای‌سعید نفیسی ص۹۵۹ـ ۹۶۰؛ در تاریخ بیهقی می بینیم وقتی در ماه شعبان‌سال ۴۲۱ سلطان مسعود به‌نیشابور رسیده اعیان شهر ازجمله بوبکر اسحاق‌محمشاد کرامی نزد او بار یافته‌اند واو مورد اقبال وتوجه سلطان شده (تاریخ بیهقی ص۳۸-۳۹) وروز پانزدهـم ماه رمضان این سال سلطان پیش از حرکت از نشابور به هرات، به بوبکر محمشاد نیز مانند دیگرپیشوایان‌و بزرگان شهر خلعت داده‌است (تاریخ بیهقی ص۴۹)

۳ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۳۸

میکند[۱] . بواسطهٔ این گونه قراین است که محمود غزنوی را کرامی دانسته‌اند[۲] و یا نوشته‌اند که با کرامیان ارتباط داشته است[۳] .

مخالفت با کرامیان

اما پس از چندی وقتی سیاست و مصلحت محمود اقتضا مینمود حمایت خود را از کرامیان سلب کرد. مترجم تاریخ یمینی نوشته است که پس از برانداختن اسماعیلیان و افزایش پیروان ابوبکر محمدبن اسحاق کرامی ، کرامیان بآزار و ستم پرداختند و مردم از ترس ایشان باستاد ابوبکر گرویدند و « هیبتش در دل خاص و عام متمکن گشت... اتباعش عامهٔ مردم را زبون گرفتند و کیسها دوختند و از ایشان مال بسیار اندوختند . هر کس که در معرض توقع اصحاب استاد دفعی میداد یا منعی میکرد وی را بالحاد و فساد اعتقاد منسوب میکردند»[۴] . چندی برین احوال گذشت وقدرت کرامیان افزونتر میشد تااین که بسال ۴۰۲ هجری یکی از دانشمندان بزرگ و معروف نیشابور بنام قاضی ابوالعلاء صاعدبن محمد[۵] بحج رفت و در بغداد مورد احترام خلیفه شد و هنگام بازگشت القادر بالله بتوسط او نامه‌یی و پیغامهایی در مهمات ملك بنزد محمود فرستاد . وقتی که قاضی صاعد نامه و پیغام خلیفه را رساند از عقاید کرامیان در تجسیم و تشبیه خداوند وتفسیر ناروای ایشان از آیات قرآن سخن بمیان آمد سلطان «ازین حالات و مقالات تاًنف کرد و استاد ابوبکر را حاضر آوردند و از کیفیت عقائد اصحابش استکشاف فرمودند و او ازین مذاهب تبری جسته انکار کرد و بدین وسیلت از معرض خشم

۱ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۵۴ ؛ نیز رك. دائرة‌المعارف اسلام ج۲ ص۸۲۰، مقالهٔ مارگولیوث

۲ــ رك. مقالهٔ روبرت کاسپار Robert Caspar درباب معتزله : Mélanges, 4 . P. 153

۳ــ رك. پورسینا، سعید نفیسی، ص۱۵۸

۴ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۵۴

۵ــ قاضی ابوالعلاء صاعدبن محمدبن احمدبن عبیدالله متوفی بسال ۴۳۲ ه. ظاهراً پیشوای حنفیان نیشابور بوده‌است . رك. منتخب اسرارالتوحید ، احمد بهمنیار ، ص۱۸ ح۶

سلطان برخاست». سلطان بهمه عمال‌خودفرمان‌داد که رؤسای کرامیان را گرفتندو «هر کس که از تبدیع و قول شنیع خود را مبرّی کرد مطلق گردانیدند» جمعی را از شهر بیرون کردند و بعضی را ازمجالس درس وامثال آن معزول گردانیدندو استاد ابوبکر را هم در خانه‌اش زندانی کردند [۱].

باتوجه بآنچه گذشت و نیز ازاشارات عتبی‌چنین استنباط میشود که کرامیها در سلطنت محمود قدرت زیادی پیدا کرده بودند و هر کس را میخواستند بتهمت کفر گرفتارمیکردند. محمودنیز مانند هرسلطان‌مقتدری‌دران‌روز گارجزخودمرکز قدرت دیگری نمیتوانست دید و کم کم ازین وضع ناراضی شد ومیخواست ازچنگ ایشان رهایی یابد. ازینرو این فرصت‌را غنیمت شمرد و ناچار در اصول باا کثریت اشعری همراهی کرد تادر مقابل کرامیه یار او باشند و پیشوای همان گروهی‌را۔ که در کوبیدن باطنیان همگام‌او بودند ۔ زندانی کرد وپیروانش‌را متفرق ساخت.

بدنبال همین‌مطالب عتبی نوشته است که سلطان قاضی ابوالعلاء را بنواخت‌و خلعت داد سپس « هردو امام را برای ناموس شریعت غراء بتمکینی تمام گسیل کردند» اما استاد ابوبکر خیال انتقام داشت و بعد از مدتی جمعی را برانگیخت که براعتزال قاضی صاعد گواهی دادند و محضری را که فراهم کرده بود بنزد محمودفرستاد. سلطان قاضی‌القضاة غزنین ابومحمد ناصحی‌را مأمور این کار کردو هردو را بمناظره دعوت کرد واز شهود بر آنچه نوشته‌بودند شهادت خواستند. استاد ابوبکر ناچاراقرار کرد که این کشمکش برسر جاه‌و مقام بوده‌است [۲]. ابومحمد

۱ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۵۵

۲ـ راجع بادامهٔ اختلاف بین خاندان محمشاد وصاعد، رك. مجلد دوم تاریخ بیهقی، حواشی آقای‌سعید نفیسی، ص۹۶۲؛ در کتاب اسرارالتوحید نیز از ابوبکر اسحق کرامی وقاضی صاعد وخصومت‌هردو دسته باابوسعید فضل‌الله‌بن ابی‌الخیر عارف مشهور (۴۴۰ـ۳۵۷) و نوشتن محضری برضد وی و فرستادن آن به‌غزنین بتفصیل سخن رفته‌است، رك. اسرارالتوحید فی‌مقامات‌الشیخ ابی‌سعید ، تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا ، ص۷۷ـ۸۲ .

ناصحی موضوع را باطلاع محمود رساند و هم بواسطهٔ طرفداری امیر نصر بن ناصرالدین، برادر سلطان، از قاضی ابوالعلاء سلطان اورا باحترام بخانه روانه کرد، قاضی دو پسرش ابوالحسن و ابوسعید را بنیابت برگماشت و خود از کار کناره گیری کرد. پیروان ابوبکر کرامی «تحکم بر طبقات رعیت و معاندت با اعیان حضرت» را از حد اعتدال گذراندند و مردم بنزد محمود شکایت بردند. سلطان چشم پوشی میکرد «تا کار از حد بگذشت و مفاسد آن قوم بنهایت رسید» ازینرو ریاست نیشابور را به ابوعلی حسن بن محمد بن عباس که مردی بزرگزاده بود واگذار کرد. نیشابور آرام شد «پس این رئیس اتباع ابوبکر را تتبع کرد و هرچه در ایام فتنه برشوت ستده بودند از ایشان بستد و هریك را در دژی باز داشت و خواست که ابوبکر را نیز مالشی دهد روی در کشید و در گوشهٔ پنهان بنشست. ابوعلی بحکم آن که سلطان نخواست ابوبکر را زیادت تعرضی رساند و بمطالبات مالی خطابی رود چشم از وی بینداخت» مشروط بران که در خانه بعبادت بپردازد و درصدد فتنه انگیزی واغوای عوام بر نیاید[1].

رفتار سلطان محمود با کرامیان، تأیید آنان و نیز برانداختنشان نشان میدهد که چگونه وی بموجب رعایت احوال و اوضاع تغییر عقیده میداده، چندی پیروان مذهبی را برمیکشیده و گاهی بنا بمصالح و سیاست خاص خود بزندانشان می افگنده است همچنان که در قلع و قمع اسماعیلیه و شیعیان و پیروی از سیاست بنی عباس و انتخاب سیاست مذهبی نکاتی دیگر ملحوظ بود[2].

تغییر مذهب از حنفی به شافعی

درمورد مذهب و تغییر عقیدهٔ سلطان محمود غزنوی از حنفی به شافعی چیزهایی دیگر نیز نوشته‌اند. از جمله ابن خلکان از کتاب «مغیث الخلق فی اختیار الاحق» امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك جوینی نقل کرده است که سلطان

۱ـ رك. ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۵۵ـ۲۵۸

۲ـ رك. ص۱۴۴ ببعد همین کتاب

محمود نخست پیرو مذهب ابوحنیفه بود و بعلم حدیث علاقه‌داشت . در حضور اودر احادیث بحث میشد و او میشنید و خود از احادیث استفسار میکرد . چون بیشتر احادیث را موافق مذهب شافعی دید فقهای دوفرقه را در مرو جمع کرد و از آنان دلیل ترجیح یکی از دومذهب را خواست. رأی‌همه برین‌قرار گرفت که دور کعت نماز بنا برمذهب امام شافعی و دور کعت مطابق مذهب ابوحنیفه نزد او بگزارند تاسلطان بنگرد و هریك را بپسندد و بهتر یابد انتخاب کند. قفال مروزی[۱] نخست برسنت شافعیان سپس برمذهب حنفی نماز خواند و تمام فرائض را بجای آورد . سلطان روش ابوحنیفه را نپسندید ؛ حنفیان انکار کردند که این نمازایشان نیست ولی وقتی نماز قفال را برمذهب ابوحنیفه دیدند و بکتب حنفیه نگریستند سلطان از مذهب حنفی اعراض کرد و بمذهب‌شافعی گرایید[۲] .

تاج‌الدین‌سُبکی در کتاب طبقات الشافعیة‌الکبری مذهب محمود را شافعی واو را جزء شافعیان شمرده‌است [۳] ولابد باتوجه بهمین تغییر عقیده است که مؤلف کشف‌الظنون‌ازو بعنوان «سلطان‌محمودبن سبکتکین الغزنوی‌الحنفی‌ثم الشافعی» [۴] یاد کرده است . تغییر مذهب کار آسانی نیست و مثل تغییر عادتست مگر انسان بمذهب خود دلبستگی نداشته باشد؛ ازینرو مردم لا ابالی زود تغییرمذهب میدهند. پادشاهی که عمرش درجنگ گذشته ناچارفرصت تحقیق مذهبی ومقایسهٔ آنهارا با یکدیگر نداشته‌است که‌بگوییم مذهبی را بهتر دیده و برگزیده ؛ تغییر مذهب برای عوام هم غالباً امر قابل قبولی نیست مگراین که‌اغراض و مطامعی دیگر در کارباشد . در تغییر مذهب محمود از حنفی به‌شافعی نکته‌یی بنظرمیرسد وآن این

۱- ابوبکر عبدالله‌بن‌احمد مروزی معروف به‌قفال(۴۱۷-۳۲۷) از فقهای بزرگ‌شافعی

۲- رك. وفیات‌الاعیان ج۴ ص۲۶۷-۲۶۸ ؛ تاریخ‌الاسلام‌السیاسی والدینی والثقافی و الاجتماعی ج۳ ص۹۶ح۲ ؛ ظهرالاسلام ج ۱ ص۲۸۲ بنقل ازابن خلکان ؛ رك. سلطان مسعود غزنوی ص۱۲

۳- طبقات‌الشافعیة‌الکبری ج۴ ص۱۳-۱۹ بنقل آقای سعید نفیسی ، پورسینا ص۱۵۸

۴- کشف‌الظنون ج۱ ص۴۲۶ ذیل «التفرید فی‌الفروع»

که این دو دسته سخت دشمن هم بوده‌اند و اغلب روایاتشان راجع بیکدیگر غرض‌آمیز است. حنفیان در ماوراءالنهر وشافعیان درخراسان نفوذشان زیاد بوده است. چون قسمت عمدهٔ مردم قلمرو حکومت محمود شافعی‌مذهب بودند وی مجبورشد که مذهب خودرا در فروع تغییر دهد. بدین‌سبب ملاحظه میشود که جنبهٔ‌مذهبی محمود بایك‌نوع سیاست پیشگی همراه بوده ومذهب خود را مطابق حوائج و مقتضیات روز تغییر میداده وشاید زیادهم آدم دینداری نبوده‌است [۱].

محمد ناظم پس‌ازان که از مذهب حنفی محمود وتمایل او بمذهب کرامی و عاقبت گرایش بمذهب شافعیان سخن بمیان می آورد ، مینویسد : تغییر عقیدهٔ پیاپی درموضوعات مذهبی نشان میدهد که سلطان از روح تحقیق در مذاهب الهام میگرفته و تحت تأثیر این‌فکر بوده است [۲]. این راهم باید گفت که بعضی موضوع تغییر مذهب سلطان را از حنفی به‌شافعی‌رد کرده‌اند. مؤلف کتاب النجوم‌الزاهرة پس‌از ذکر دینداری ، نیکوکاری وفقاهت محمود در مذهب ابوحنیفه‌،نوشته است آنچه ابن خلکان درمورد نماز قفال در حضور محمود نوشته درست نیست زیرا اولا محمود پیش‌ازان که قفال شهرتی پیدا کرده باشد خود درفقه و خلاف براعتی حاصل کرده وقبل از سلطنتش کتابی درفقه حنفی تألیف کرده‌بوده واختلاف بین نماز حنفي وشافعي را میدانسته است [۳] ومحتاج بدیدن شیوهٔ نماز گزاردن آنان نبوده. بعلاوه از قفال محالست که در حضور سلطان و دیگران کشف عورت کند ونمازی چنان که نوشته‌اند بگزارد، وعاقبت چنین نتیجه میگیرد که محمود ابن‌سبکتکین مردي از مسلمین بود نه بمذهب حنفي چیزی افزود و نه از مذهب شافعی کاست [۴].

۱ـ ازافادات‌آقای بدیع‌الزمان‌فروزانفر

۲ـ رك. زندگانی وزمان سلطان‌محمود غزنوی ص۱۵۹

۳ـ محمود کتابی درفقه نداشته‌است، رك. ص۲۱۱همین کتاب

۴ـ رك. النجوم‌الزاهرة ج۴ص ۲۷۳ـ۲۷۴

عقیدهٔ آقای سعید نفیسی درین باب چنین است : « این که نوشته‌اند محمود نخست حنفی بوده وسپس شافعی شده است و بهمین جهت وی را جزو مشاهیر شافعیان شمرده‌اند ظاهراً اغراق آمیزست وشاید شافعیان برای رونق دادن بدستگاه خود بدین نکته تکیه کرده باشند و درهرحال کارهای محمود و تعصب بسیار دلازار اوو خشونتهای شگرفی که داشته همه بکار حنفیان اشعری وماتریدی شبیه ترست تا بکارشافعیان » وبروایت ابن خلکان هم اشاره کرده‌اند که اساس این خبرشده است[1] . کتاب فقهی راهم که به محمود نسبت داده اند ، چنان که گذشت ، عده یی از فقهای حنفی مذهب بخواهش او تألیف کرده‌اند . برروی‌هم غالباً نوشته‌اند که محمود از لحاظ احکام پیرو ابوحنیفه امام معروف اهل سنت و در اصول عقاید پیرو ابوالحسن اشعری مخالف بزرگ معتزله وشیعه ، وحنفی‌واشعری متعصبی بوده‌است. ممکنست اساس روایت تغییر مذهب او مثلا نزدیکی ویا تمایلی باشد که باقتضای مصلحت سیاسی با شافعیان پیدا کرده است .

دفاع محمود از حسنک

یکی از مظاهر روشن ودلایل مسلم سیاست پیشگی محمود درکار مذهب وامور دینی دفاعی است که ازحسنک در برابر خلیفهٔ عباسی کرده‌است . پیش ازین بمناسبت از سر گذشت حسنک وزیر یاد شده‌است [2] اما دفاع سلطان از وی مربوط بسفرحج معروف اوست . شرح مختصر ماجری ازین قرار است که حسنک پیش‌ازان که وزیر شود باحاجیان خراسان بحج رفت (۴۱۵ - ۴۱٤ هـ .) . هنگام مراجعت بواسطهٔ ناامنی راه حجاز به‌عراق با همراهان از طریق شام به عراق آمد که به‌خراسان بر گردد . الظاهر ابوالحسن علی خلیفهٔ فاطمی مصر (۴۲۷ ـ ۴۱۱ هـ .) برای آن که‌حسنک وهمراهان او را جلب کند موقع رفتن

---

۱ - پورسینا ص۱۵۸

۲- از جمله رك. ص۱۰۴ـ۱۰۸ همین کتاب

آنان از مدینه به‌شام در وادی القری برای همهٔ ایشان خلعت فرستاد . حسنك که ار راه حجاز اطمینان نداشت وبیمناك بود که درین‌راه بجان او وحاجیان صدمه‌یی برسد مسیر خودرا تغییرداد وازطریق موصل بـازگشت واز بغداد عبور نکرد وبه خراسان بازآمد شایدهم ترس‌ازخلیفه واین که در بغداد او را بیازارند درین کار بی‌تأثیر نبوده است . بهرحال اطلاع ازین موضوع موجب‌خشم شدید خلیفهٔ عباسی شد ودرین‌باب نامه بسلطان نوشت ورسولی فرستاد که حسنك قرمطی است واو را باید بردار کرد . پیش ازین گفته‌شد که عبـاسیان و محمود غزنوی هر کس را میخواستند از بین ببرند بقرمطی بودن متهم میکردند و بسیاری از اسماعیلیان و فرقه‌های شیعه را که دشمنان سرسختشـان بودند بـاین تهمت میکشتند وبزندان می‌افگندند . قرمطی خواندن حسنك ازطرف خلیفه ، نمودار کمال خشم القادر-بالله عباسی‌است واین موضوع ونیز مقاومت و دفـاع محمود را از آنچه درتـاریخ بیهقی آمده است بخوبی میتوان درك کرد . ابوالفضل بیهقی مینویسد وقتی پس از جلوس سلطان مسعود بتخت سلطنت ، دشمنان حسنك از جمله بوسهل زوزنی که میخواستند اورا ازمیـان بردارند همین تهمت را زنده کردند ، « امیر بوسهل را گفت حجتی وعذری بـاید کشتن این‌مرد را ، بوسهل گفت : حجت بزرگتر که مرد قرمطی است وخلعت مصریان استد تا امیرالمؤمنین القادر بالله بیازرد ونامه از امیر محمود باز گرفت واکنون پیوسته ازین می گوید . وخداوند یـاد دارد که بنشابور رسول‌خلیفه آمد ولوا وخلعت آورد ، ومنشور وپیغام درین‌باب برچه جمله بود . فرمان خلیفه درین‌باب نگاه‌باید داشت »[1] . بعد بنا بپیشنهاد خواجه‌احمدبن حسن میمندی ، سلطان بابونصر مشکان درین‌بـاب مشورت کرد که شرح آن از قلم بیهقی بدین منوال‌است : « پس‌ازین مجلسی کرد بااستادم . او حکایت کرد که درآن خلوت چه‌رفت ، گفت امیر پرسید مرا از حدیث حسنك ، پس ازان از

۱ـ تاریخ بیهقی ص۱۸۰

حدیث خلیفه ، وگفت چه گوئی در دین واعتقاد این مرد وخلعت ستدن از مصریان؟ من درایستادم وحال حسنك ورفتن بحج تا آنگاه که از مدینه بوادی القری باز گشت برراه شام ، وخلعت مصری بگرفت ، وضرورت ستدن واز موصل راه گردانیدن و ببغداد بازنشدن وخلیفه را بدل آمـدن که مگر امیر محمود فرموده است ؛ همه بتمامی شرح کردم . امیر گفت پس از حسنك درین باب چه گناه بوده است که اگر راه بادیه آمدی درخون آن همه خلـق شدی ؟ گفتـم چنین بود ولیکن خلیفه را چند گونه صورت کردند تا نیك آزار گرفت وازجای بشد وحسنك را قرمطی خواند، و درین معنی مکاتبات و آمدو شد بوده است ، وامیر ماضی چنانکه لجوجی وضجرت وی بود یك روز گفت : « بدین خلیفهٔ خرف شده بباید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همهٔ جهان وقرمطی می جویم و آنچه یافته آید ودرست گردد بردار می کشند . واگر مرادرست شدی که حسنك قرمطی است خبر بامیرالمؤمنین رسیدی که درباب وی چه رفتی. وی را من پرورده ام و بـا فرزندان و برادران من برابر است ، واگروی قرمطی است من هم قرمطی باشم». هر چند آن سخن پادشاهانه نبود ، بدیوان آمدم وچنان نبشتم نبشتهٔ که بندگان بخداوندان نویسند . و آخر پس از آمدوشد بسیار قرار بر آن گرفت که آن خلعت که حسنك استده بود وآن طرایف که نزدیك امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان ؛ بارسول ببغداد فرستد تابسوزند . وچون رسول باز آمد امیر پرسید که آن خلعت وطرایف بکدام موضع سوختند؟ که امیر رانیك درد آمده بود که حسنك را قرمطی خوانده بود خلیفه، وبا آن وحشت وتعصب خلیفه زیادت می گشت اندرنهان نه آشکارا ، تاامیر محمود فرمان یافت ، بنده آنچه رفته است بتمامی باز نمود »[1] . این موضوع که درعین حال نمونه یی از شدت خصومت بین خلفای عباسی و فاطمی و سیاست خشن وآشتی ناپذیر بغداد

۱- تاریخ بیهقی ص۱۸۲-۱۸۳

با فاطمیان واسماعیلیان است نشان‌میدهد که محمود وقتی میخواسته‌است از کسی دفاع کند گرچه خلیفهٔ بغداد آن شخص را قرمطی بخواند خویشتن را درپیش او سپر میکرده وحال آن که‌همو ثروتمند نیشابوری‌را بی‌هیچ‌موجبی قرمطی‌میخواند تامالی ازو‌بستاند . تفصیل این سفر حسنك ومقاومت سلطان محمود در دفاع ازو در بسیاری از کتب آمده است و‌نوشته‌اند که فقط سلطان حاضر شد هدایای‌خلیفهٔ فاطمی را ببغداد بفرستدتادر آنجا بسوزند[1] . حتی برای رضایت‌خلیفه نه‌تنهاحسنك را نیازرد بلکه چنان که دیدیم‌علی‌رغم خلیفه بسال ٤١٦ هجری پس از عزل احمد ابن‌حسن میمندی وی‌را بوزارت خود بر گزید واو تاپایان عمر محمود برین سمت باقی‌بود .

در ایام سلطنت مسعود بواسطهٔ دشمنی پیشین وتحریك کسانی مانندابوسهل زوزنی بهمین تهمت‌حسنك‌را بدار زدند وبقول بیهقی دومردپیك‌راست کرده‌بودندو هنگامی که‌وی را بپای دارآوردند « پیکان را ایستادانیده بودند که از بغداد آمده‌اند » ونامهٔ خلیفه را درباب کشتن حسنك قرمطی آورده‌اند[2] .

توجه بنکات مذکور این نظر را بوجودمی‌آورد که‌محمود درتغییر عقیده‌و تمایل بسوی مذاهب ونیز کشتن اشخاص مصلحت را شاید بیش از علاقهٔ مذهبی - که‌بااین کارها سازگار نیست - رعایت میکرده وگاه‌خلیفه را هم واجب‌الاطاعه نمیدانسته است .

۱- درین باب رك. تاریخ الکامل ابن‌اثیر ج۹ وقایع سال ۴۱۵؛ آثارالوزراء ص۱۸۶–۱۸۷؛ تاریخ فرشته‌ج۱ ص۳۸-۳۹؛ نسائم‌الاسحار ص۴۲–۴۴؛ النجوم الزاهرة ج۴ ص۲۶۰؛ زندگانی‌وزمان سلطان‌محمودغزنوی ص۱۳۶–۱۳۷ وص۱۶۵؛ مجلد سوم تاریخ بیهقی حواشی آقای سعیدنفیسی ص۹۹۵

۲- تاریخ بیهقی ص۱۸۶

فصل بیست و یکم
رفتار محمود با علما

یکی دیگر از جنبه‌های شهرت سلطان محمود در تواریخ اهتمام او بگرد آوردن اهل علم وادب وتشویق وبزرگ‌داشتِ آنانست. وقتی از آبادانی غزنه درروزگار سلطنت محمود بحث میشد بمناسبت ازین موضوع سخن رفت [1]. بیشتر کسانی که درباب کارهای محمود چیزی نوشته‌اند اورا بعلم‌دوستی وادب‌پروری ستوده‌اند. نیز نوشته‌اند که در مباحثات مذهبی وادبی دانشمندان، در

شهرت محمود بعلم دوستی

دربارش، باعلاقهٔ کامل یك مسلمان مطلع شرکت میکرد؛ اورا حامی بزرگ دانش شمرده‌اند که سالی چهارصدهزار دینار فقط بشاعران صله میبخشید [2] و چون در تعظیم علماو تکریم ایشان میکوشید، این گروه از شهر های دور قصد درگاه اومیکردند [3]. مؤلف ظهرالاسلام نوشته‌است که او همچنان که تاجش را بلؤلؤها می آراست بتزیین مملکت خود بوجود علما و ادبا پرداخت [4]. داستان مشهور چهار مقالهٔ نظامی

۱- رك. فصل هیجدهم همین کتاب

۲- رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۵۷-۱۵۸

۳- کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر قسم رابع ص ۸۰۹

۴- رك. ظهرالاسلام ج ۱ ص ۲۸۲

عروضی را در تأیید این معارف پژوهی محمود نقل کرده‌اند که چون سلطان ازوجود ابوعلی‌سینا ، ابوسهل مسیحی ، ابوالخیر خمار ، ابوریحان بیرونی وابونصرعراق در دربار ابوالعباس مأمون خوارزمشاه خبریافت کس بطلب‌ایشان فرستاد وپیغام داد : « شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس‌اند ازاهل فضل که عدیم‌النظیرند چون فلان وفلان ، باید که‌ایشان را بمجلس مافرستی ، تاایشان شرف‌مجلس ما حاصل کنند ، وما بعلوم و کفایات ایشان مستظهر شویم ، و آن منت از خوارزمشاه داریم»[۱] .

در کتاب تاریخ بیهقی چنین میخوانیم : « ودرآن سال که حسنك را دستوری داد تا بحج رود ، سنه اربع عشر واربعمائه بود ، هم مثال داد امیر محمود که‌چون بنشابور رسی بوصادق تبانی ودیگران را بنواز . چون آنجا رسید ، امام بوصادق‌و دیگران را بنواخت و امید های سخت خوب کرد ، وبرفت وحج بکرد وروی ببلخ نهاد ، وامیر محمود آنجا بود در ساختن آنکه برود ، چون نوروز فراز آید، باقدرخان دیدار کند ، حسنك امام بوصادق را باخود برد ودیگر چندتن ازعلمارا از نشابور ، بوصادق درعلم آیتی بستوده‌بود ، بسیار فضل‌بیرون از علم شرع‌حاصل کرده ، وببلخ رسید ، امیر پرسید از حسنك حال تبانیان ، گفت بوطاهر قضاء طوس ونسا دارد ممکن نبود اورا بی فرمان عالی آوردن ، بوصادق را آورده ام . گفت نیك آمد . »[۲]

در فصل هفدهم این کتاب وقتی شهرت سلطان محمود درنزد تاریخنویسان مورد نظربود از اشتهار او بعلم دوستی و اجتماع دانشمندان در غزنه یادشد . ازین همه میتوان استنباط کرد که سلطان درنشر علوم مذهبی ودادن صله بشعرا وشاید ترویج ادب عربی کوتاهی نداشته وعلمای مذهب را احترام میکرده اما اسنادی

۱- برای اطلاع ازین داستان، رك. چهارمقاله ص ۱۱۸-۱۲۳

۲- تاریخ بیهقی ص ۲۰۹ ؛ این امام ابوصادق تبانی ازعلمای بزرگ نیشابور بر مذهب امام ابوحنیفه بوده است، راجع باین خانواده، رك. تاریخ بیهقی ص ۱۹۸ ببعد

هم در کتابها موجودست که اهل استدلال وفلاسفه وریاضی دانان و روشنفکران را دشمن میداشته بطوری که درعلم پروری اومیتوان تردید کرد.

البته چنان نبود که علم ودانش درردربار غزنه خریدار نداشته باشد حتی در احوال اسماعیل برادر محمود و جنگ بین آن دو میخوانیم که اسماعیل جوانی بی‌تجربه بوده زیرا قسمت عمدهٔ عمرش‌را در صحبت دانشمندان وادبا گذرانده بود وی عاداتی دانشمندانه وخویی نرم وملایم داشت، چند رسالهٔ کوتاه تألیف کرد و اشعاری بعربی وفارسی سرود[1]. بعلاوه محمود اگرچه از علم بهرهٔ کافی نداشت اما در علوم شرعی تحصیلاتی کرده‌بود[2]؛ منتهی دامنهٔ دانش‌پروری محمودرا باید محدودتر انگاشت تاحقیقت روشن‌شود. درباب توجه‌او بشعرا وادبا درفصل آینده بحث خواهد شد.

سبب توجه محمود بعلما و ادبا

توجه محمود باهل علم و ادب اولا تا حدود زیادی بمنظور پیروی از آداب و رسوم ملی وسنتهای دربارهای ایرانی بود. بدین‌سبب می‌بینیم کاری که پادشاهان صفاری‌و سامانی درترویج زبان وادب‌پارسی آغاز کرده‌بودند حتی‌در دورهٔ حکومت ترکان ادامه یافت. ثانیاً همان طور که درفتح شهرهاو جمع ثروت‌و افزودن شکوه و قدرت سلطنت، پادشاهان‌باهم رقابت داشتند در گردآوردن وجلب دانشمندان وشاعران‌هم با یکدیگر همچشمی میکردند. محمود که‌درین روزگار پادشاهی مشهور ومقتدر بود واز جهات مختلف بردیگران برتری داشت طبعاً میل داشت درین‌کار نیز از همگنان پیش‌افتد تا آوازهٔ علم پروری او بهمه‌جا برسد؛ بدین‌جهت درین کار کوشا‌بود. محمد ناظم ازقول بارتولد[3] نقل میکند که حمایت

۱- رك. زندگانی وزمان‌سلطان محمود غزنوی ص۴۰ و ح۴ بنقل از ابن فندق، ابن اثیر و سبکی (طبقات‌الشافعیة)

۲- رك. زندگانی وزمان‌سلطان محمود غزنوی ص۳۵؛ نیز رك. ص۲۱۰ همین کتاب

۳- Barthold

محمود از شاعران و دانشمندان بواسطهٔ تمایل او بخودنمایی بود که میخواست دربارش را مرکز شکوه وعظمت وافتخار کند والا درعشق بدانش ومعرفت صادق نبود[1] . مؤلف کتاب «تاریخ طب درایران وسرزمینهای خلافت شرقی» پس ازبحثی راجع بزندگانی وابتدای کار ابوعلی سینا درباب سبب دعوت محمود ازحکیم بزرگ عصر خود، نوشته‌است : «محمود که درفن جنگ کاملا پیروز شده بود مصمم بود که دربار خود را همچنان که از غنائم جنگی غنی بود از وجود ارباب عقل وخرد نیز درخشان کند»[۲] . غرض این که این موضوع نیز درجای خود یکی از دلایل توجه محمود بدعوت وجلب علما وادبا بوده‌است که نمیتوان آن را نادیده گرفت.

سلطان محمود بواسطهٔ طرز تفکر خاص وبر گزیدن سیاست مذهبی اهل سنت و تمایل بخلافت بنی‌عباس ، بی‌شك در ترویج علوم مذهبی و تجلیل علمای دین میکوشیده واین کار مؤید سیاست وشیوهٔ حکومت او بوده‌است اما درباب دانشمندان دیگر رشته‌های علوم ، بخصوص علوم عقلی ، نه‌تنها اورا مرددانش پروری نمیتوان شمرد بلکه قراینی خلاف این را نشان میدهد وتأیید میکند که بسیاری ازچیزهایی که درباب علم دوستی سلطان نوشته‌اند اشتهار تاریخی صرف است وحقیقت غیر از این بوده است .

فرار ابن سینا از محمود غزنوی

یکی از موضوعاتی که ازین نظر در خور دقت و مطالعه است سر گذشت ابوعلی‌سینا وچیزهایی است که درباب چگونگی روابط او با سلطان محمود نوشته اند . ابن‌سینا خود درسر گذشتش نوشته‌است که پس ازمرگ پدر به

۱- زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۱۵۷ ح۳

۲- A Medical History of Persia and the Eastern Caliphate , by Cyril Elgood, P. 187

مرحوم عباس اقبال مقدمه وسه فصل ازین کتاب را بفارسی ترجمه کرده است ، رك. مجلهٔ یغما سال چهاردهم شمارهٔ اول، فروردین ۱۳۴۰ ببعد

گرگانج رفته ونزد وزیر ابوالحسین سهلی (یا سهیلی) که دوستدار دانش بوده راه یافته وامیر آن‌جا ، علی‌بن مأمون ، [۱] ووزیر باو اکرام کرده‌وبرایش مشاهره معین کرده‌اند[۲] . نظامی عروضی برادر این امیر و نیز وزیرشان را چنین توصیف کرده : «ابوالعباس مأمون خوارزمشاه[۳] وزیری داشت نام او ابوالحسین احمدبن محمد السهیلی [۴] ، مردی حکیم طبع و کریم نفس وفاضل ، وخوارزمشاه همچنین حکیم طبع وفاضل دوست بود ، وبسبب ایشان چندین حکیم وفاضل بر آن درگاه جمع شده بودند چون ابوعلی سینا وابوسهل مسیحی وابوالخیر خمار وابوریحان بیرونی و ابونصر عراق»[۵] . بنا بقول نظامی عروضی ، چنان که گذشت ، محمودخواجه حسین ابن‌علی میکال [۶] را با نامه یی بنزد خوارزمشاه فرستادوازوخواست که‌این‌دانشمندان را بدرباروی فرستد . اما خوارزمشاه پیش‌ازان که رسول سلطان را باردهد موضوع را باحکما درمیان نهاد و گفت که ناگزیرست فرمان سلطان را بکار بندد . «ابو-علی وابوسهل گفتند : «ما نرویم » اما ابونصر وابوالخیر وابوریحان رغبت نمودند که اخبارصلات وهبات سلطان همی‌شنیدند . پس خوارزمشاه گفت : « شما دوتن‌را که رغبت نیست پیش‌از آنکه من‌این مرد را باردهم ، شما سرِ خویش گیرید !»

۱ـ راجع باین‌امیر رك. تعلیقات چهارمقاله ص۴۱۲

۲ـ رك. عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطباء ج۲ ص۴؛ تتمهٔ‌صوان‌الحکمة، نسخهٔ‌خطی ص۲۷؛ درة‌الاخبارو لمعة الانوار ص۳۳

۳ـ راجع باو رك. تعلیقات چهارمقاله ص۴۱۲؛ ابن‌سینا درزمان برادروی ، علی‌بن مأمون ، به‌خوارزم آمد. ابوالحسین‌سهیلی ابتدا وزیر علی‌بن مأمون‌بود وبعد وزیر برادرش ابوالعباس شد . محمود غزنوی اعزام دانشمندان دربار خوارزم از جمله بوعلی‌را در حکایت چهار مقاله ازابوالعباس‌مأمون ابن‌مأمون درخواست کرده‌است .

۴ـ راجع باحوال این وزیر رك. تعلیقات چهارمقاله‌ص۴۱۴-۴۱۵؛ پورسینا ص۱۳۲ـ۱۳۳؛ لقب اورا «سهیلی»و«سهلی» نوشته‌اند مرحوم قزوینی اولی‌را ترجیح داده‌اند وآقای سعید نفیسی دومی را

۵ـ چهارمقاله ص۱۱۸

۶ـ آقای سعیدنفیسی درمجلد سوم تاریخ بیهقی (تعلیقات ص۹۸۷) نوشته‌اند که منظور نظامی‌عروضی از «خواجه حسین میکال» و «حسین علی میکال» خواجه ابوعبدالله حسین بن‌ابوالقاسم علی‌میکال‌است؛ نیزراجع باو رك. پورسینا ص۱۵۷

پس خواجه اسباب ابوعلی وابوسهل بساخت ، ودلیلی همراه ایشان کرد ، واز راه بیابان روی بگرگان نهادند »[1] . روز دیگر خوارزمشاه خبر عزیمت ابوعلی و ابوسهل [2] را بفرستادهٔ سلطان داد و ابو نصر [3] وابوریحان و ابوالخیر [4] را همراه وی فرستاد که به بلخ بخدمت محمود رسیدند .

فرار ابن‌سینا وابوسهل مسیحی نشان میدهد که این دومرد دانشمند ازرفتن بنزد محمود غزنوی بیم داشته‌اند که چنین فرار کرده وسر ببیابان نهاده‌اند وحال آن که اگردربار محمودرا ، مانند دستگاه خوارزمشاه ، مأمنی میدیدند و او را پادشاهی حامی اهل علم میشناختند دلیلی نداشت که دعوتش را نپذیرند و ازو بگریزند ؛ بقیهٔ این داستان این نظررا بیشتر تأیید میکند .

نظامی عروضی نوشته است که مقصود سلطان محمود ازین دعوت بچنگ آوردن بوعلی بود ازینرو فرمود تا چهل تصویر ازونگاشتند وبا منشورها باطراف فرستادند که هرجا اورا دیدند بنزد سلطان فرستند اما ابن سینا وابوسهل روزچهارم گرفتار باد وخاك شدند وراه راگم کردند و « در آن گرمای بیابان خوارزم از بی آبی وتشنگی بوسهل مسیحی بعالم بقاانتقال کرد» وابوعلی ومرد راهنما پس از « هزار شدت» به‌باورد رسیدند . بعد ابوعلی به‌طوس ونیشابور رفت وچون دید درپی او هستند پس از چند روز به گرگان رهسپارشد که شنیده بود قابوس « مردی بزرگ و فاضل دوست و حکیم طبع » است « ابوعلی دانست که اورا آنجا آفتی نرسد». بقیهٔ داستان راجع بمعالجهٔ جوانی از اقربای قابوس وشمگیرست که گرفتار عشق

۱- چهار مقاله ص۱۱۹

۲- راجع به‌ابوسهل‌مسیحی رك . نامهٔ دانشوران ج ۱ ص۳۴-۳۷ ؛ پورسینا ص ۱۳۵ ؛ تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ص۲۸۷

۳- راجع به ابونصر عراق، رك تعلیقات چهارمقاله ص۴۱۹-۴۲۲ ؛ پورسینا ص۱۳۶-۱۳۷

۴- درباب ابوالخیر خمار ، رك. تعلیقات چهار مقاله ص۴۱۷-۴۱۹ ؛ پور سینا ص۱۳۵-۱۳۶ تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ج۱ ص۲۸۱

بوده وابن سینا علت بیماری او را کشف کرده‌است [۱].

درین داستان ملاحظه میشود که موجب آوارگی ابن‌سینا و ابوسهل وهلاك شدن دومی‌در بیابان خوارزم، محمود معرفی‌شده است و این باشهرت او بعلم‌دوستی مغایرست. بزودی درباب این داستان و چگونگی آن بحث خواهد شد که تاچه حد این موضوع را میتوان پذیرفت. بسیاری از کسانی که راجع به ابوعلی سینا چیزی نوشته‌اند این داستان را باتفاوتهایی نقل کرده‌اند [۲] از جمله نویسندهٔ کتاب «تاریخ طب در ایران و سرزمینهای خلافت شرقی» براساس روایت زینة‌المجالس مجدی نام ابوعلی مسکویه راهم جزء فراریان آورده و نوشته‌است که ابوعلی‌سیناو ابو سهل و ابوعلی بن مسکویه آزادی را بررفتن بدربار سلطان محمود مستبد ترجیح دادند و حاضر نشدند که بیك ترك [؟] فرومایه خدمت کند. بقیهٔ سرگذشت همانست که در چهار مقاله‌آمده [۳].

نادرستی این داستان

اما این داستان باین صورت ساختگی‌است و نادرستی آن بدلایل بسیار آشکار میشود. آقای سعید نفیسی پس‌از نقل روایات مختلف این داستان، دلایلی آورده‌اند که‌این حکایت‌ساختگی‌است [۴]؛ دیگران هم درین باب بهمین نحو اظهارنظر کرده‌اند [۵]. البته نادرستی داستان چهارمقاله این عقیده را رد نمیکند که

۱ـ رك. چهارمقاله ص۱۱۸ـ۱۲۳؛ ابن سینا خود در سرگذشتش نوشته که وقتی قصد رفتن بنزد قابوس را داشته موقعی بوده‌که قابوس راگرفته و زندانی کرده بودند بنا برین قسمت دوم داستان چهارمقاله‌بانوشتهٔ بوعلی مغایرست.

۲ـ ازجمله رك. آثارالبلاد واخبارالعباد ص۳۰۰؛ زینة‌المجالس، مجدالدین محمد حسینی متخلص به مجدی، ص ۲۰۸ـ۲۰۹؛ نامهٔ دانشوران‌ج ۱ ص۴۰ وص۵۸؛ تاریخ ادبی‌ایران ج ۲ ص۹۶ـ۹۷

۳ـ تاریخ طب درایران وسرزمینهای خلافت شرقی ص۱۵۸ وص۱۸۷ـ۱۸۸

۴ـ رك. پور سینا ص۱۵۷

۵ـ ازجمله رك. تعلیقات چهارمقاله ص۲۵۲ـ۲۵۳ وص۴۱۴، مرحوم محمد قزوینی بنقل ازمقدمهٔ پروفسور ادوارد ساخائو Edward Sachau بر کتاب «آثارالباقیة عن‌القرون‌الخالیة» ابوریحان

بقیهٔ‌حاشیه درصفحهٔ بعد

سلطان محمود در برخورد با علما مرد آزاد اندیشی نبوده و بااهل فلسفه و استدلال میانه‌یی نداشته است وحکیم بزرگ ابن سینا پیش‌ازحملهٔ سلطان به‌خوارزم بواسطهٔ بیم و یا تنفری که ازو داشته ازین دیار رخت سفر بربسته است؛ بعد در باب این موضوع بیشتر بحث خواهد شد. حتی نوشته‌اند که سفر ابن‌سینا از گرگان به‌ری هم از ترس سیاست سخت سلطان محمود بوده است. آقای

سفر ابن سینا از گرگان

سعید نفیسی درین مورد نوشته‌اند: «پیداست که درنگ وی در گرگان و همدان بسیار کوتاه و بحد اکثر دو سال در ۴۰۴ و ۴۰۵ بوده است ... این که در گرگان نمانده است تااندازه‌ای روشن‌است. نخست آن که خودمیگوید امیدوار بوده است نزد قابوس‌بن وشمگیر برود و چون رهسپار شده خبر مرگ قابوس باو رسیده است پس‌ماندن وی در گرگان بیهوده بوده است مخصوصاً بدین جهت که جانشین قابوس پسرش فلك‌المعالی منوچهر که از ۴۰۳ تا ۴۲۰ پادشاهی کرده برای این که بتواند از زیانهای محمود غزنوی در زینهار باشد دختر او را گرفت و دست‌نشاندهٔ وی شدو ناچار پیرو همان سیاست وی و آزار و دشمنی باارافضیان و اسماعیلیان و معتقدان بحکمت یونان و این گونه آزاداندیشان بود.» سپس در تأیید این موضوع نظر

بقیهٔ‌حاشیهٔ صفحهٔ قبل

نوشته‌اند که ابوریحان بیرونی مدت هفت سال (۴۰۷ـ۴۰۰) در دربار ابوالعباس خوارزمشاه جزء مقربان بوده ووقایع مختلف از قبیل شورش مردم خوارزم و قتل خوارزمشاه و لشکر کشی محمود ببهانهٔ خونخواهی را بچشم دیده‌است. پس از فتح خوارزم سلطان محمود ابوریحان وبسیاری از فضلای دربار خوارزم را بسال ۴۰۸ ه. باخود به‌غزنه برد؛ این موضوع با روایت چهار مقاله ناسازگاراست (درباب خوارزم رك. تاریخ بیهقی‌ص۶۶۵ ببعد)؛ کتاب‌العبر ودیوان‌المبتداوالخبر قسم رابع ص۷۹۵ـ۷۹۶؛ نیز رك. زندگانی وزمان سلطان‌محمود غزنوی ص۱۵۸ ح۲؛ حجةالحق ابوعلی سینا ص۳۷۹؛ مقالهٔ آقای سرورخان گویا تحت عنوان «رفع یك غلط تاریخی» مجلهٔ همایون شمارهٔ۱ ج۲۶، افغانستان و مجلهٔ کابل شمارهٔ ۳۸ ص۷۹ـ۸۷ وشمارهٔ ۳۹ ص۵۸ـ۶۳، ایضاً مجلهٔ کابل شمارهٔ۸۲ ص۹۸ـ۱۱۲ «سلطان محمود وشیخ‌الرئیس» بنقل پورسینا ص ۱۶۷؛ مجلهٔ‌کابل‌ج۱ شمارهٔ۶ ص۲۸

یاقوت را در معجم‌الادباء (ج۵ ص۱۷۲) دلیل آورده‌اند[1] . آقای دکتر صفا درین باب چنین اظهار نظر کرده‌اند : «ابن سینا از گرگان بعلت نامعلوم درسال ۴۰۵ (تاریخ این سفر بتحقیق معلوم نیست) بقصد ری بیرون رفت . شاید یکی از علل این امر علاقه و ودادی بود که بپیروی از سیاست قابوس در اواخر عهد خویش ، در دورهٔ منوچهر میان دربار زیاری و غزنوی پدید آمد و باترسی که ابوعلی از دربارغزنوی داشت باقی‌ماندن او در گرگان دور از صلاح مینمود . علاوه برین منوچهر خلاف پدر اهل علم و ادب را چنان که باید محترم نمیداشت وپیداست در چنین دستگاهی قدر بوعلی چنان که باید آشکار نبود و اورا بترك گرگان تحریض‌میکرد»[2] . از این قراین معلوم میشود که شاید بواسطهٔ سیاست‌شدید مذهبی وخصومت محمود با فلاسفه ، ابوعلی سینا در گرگان هم نمیتوانسته است آسوده بماند .

گزارش مذهب ابن سینا به محمود غزنوی

بسیاری از مؤلفان نوشته‌اند که بسلطان راجع به مذهب ابن‌سینا گزارشی داده بودند و سلطان ازین نظر در پی او فرستاد اما هر کس درین زمینه و انتساب بوعلی به مذهبی که محمود دشمن میـداشته چیـزی گفته است . مؤلف دستورالوزراء نوشته است کـه «بعضی از اهل شر و فساد بعرض رسانیدند که : شیخ ابوعلی بد مذهب است . سلطان محمود از غایت تعصب قصد شیخ فرمود» و بعد مطالب داستان چهار مقالـه را آورده است[3] . قبلا گفته شد که بد مذهبی عنوانی کلی و تهمتی بوده است که دران روز گار بدان‌وسیله مخالفان را از میان برمیداشتند . زکریای قزوینی درین مورد بنحوی دیگر اظهار

۱ـ پورسینا ص۱۷۷ ؛ نیز درباب فرار بوعلی ازمحمود ورفتار وی باابوریحان رك . سلطـان‌محمود غزنوی ص۶۷ـ۶۸

۲ـ جشن نامهٔ ابن سینا ج۱ ص۲۳ـ۲۴

۳ـ دستورالوزراء،خواندمیر ، تصحیح سعید نفیسی،ص۱۲۶ـ۱۲۷

اطلاع کرده‌است که پس از انقراض دولت‌سامانی وروی کار آمدن محمودحسودان در نزد سلطان درباب ابوعلی سینا سعایت کردند. بوعلی‌ازبخارا به‌خراسان گریخت‌و بنزد حاکم نسا رفت و او مردی حکیم بود وی را اکرام کرد. محمود فرمان داد بحاکم‌نسا نامه‌بنویسند وسر بوعلی‌را خواست اما حاکم نسا که قبلا ازماجری آگاه شده بود ابن سینا را دور کرد و در جواب نامهٔ سلطان نوشت که وی قبلا از نسا رفته است. ابوعلی برای رهایی از چنگ محمود به طبرستان عازم‌شد[1].

در نامهٔ دانشوران در ضمن شرح‌احوال ابوریحان چنین میخوانیم: «از کتب مشهوره مانند نفایس‌الفنون و حبیب‌السیر و زینة‌المجالس ونگارستان مستفادمیشود شیخ‌الرئیس‌را در حضرت سلطان محمود بفساد عقیدت و سوء طریقت نسبت داده و دران باب چندان سخن راندند که حقد و کینهٔ آن حکیم در سینهٔ سلطان جای گرفت از فرط عصبیت در غضب شده ابوالفضل حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه روانه داشت...»[2] و درشرح احوال ابن سینا درهمین زمینه آمده است که به‌محمود گفته بودند ابن سینا شیعه مذهب است ازینرو سلطان درصدد آزار او برآمد و «عمده مقصود سلطان محمود قتل شیخ‌الرئیس بود... چون شیخ‌الرئیس از حقیقت امر آگاه بود بی‌درنگ بجامهٔ سفرتن بیاراست عتبهٔ علیارا وداع گفت»[3]. معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری مؤلف روضات‌الجنات پس از اشاره بمطالعهٔ کتاب مجمع‌النوادر (یا چهارمقاله) وبیم بوعلی از سلطان، سبب آن‌را چنین‌نوشته‌است که«بسلطان رسانیده بودند که شیخ مذهب تناسخیه دارد [و سلطان در امور دین تعصب درغایت کمال داشت] ومیخواست شیخ را بدست آورد چون کس بطلب شیخ فرستاد واو در مرو بود فرار نموده بجانب جرجان وطبرستان رفت»[4].

۱ـ آثارالبلادواخبارالعباد ص۳۰۰

۲ـ نامهٔ دانشوران ج۱ ص۳۹ـ۴۰؛ نیز رک. رسالهٔ شرح‌حال ابوریحان، مرحوم دهخدا ص۵ولغت نامهٔ‌دهخدا ص۴۶۲

۳ـ نامهٔ‌دانشوران ج۱ ص۵۸

۴ـ روضات‌الجنات فی‌اوصاف مدینة هرات، تصحیح سید محمد کاظم امام، بخش یکم ص۲۹۴-۲۹۵

ف . مینورسکی ، خاورشناس معروف ، نیز مینویسد که درمحافل متعصب سنی به ابن سینا بدبین بودند [۱] . ازین روایات گوناگون این نکته استنباط میشود که ابن سینا را در نزد محمود بکفر وبدمذهبی وتهمتی ازین قبیل منسوب داشته‌اند و محمود که اهل چنین دشمنیها بوده در صدد آزار او بر آمده است یا نویسندگان بواسطهٔ آشنایی با خوی و رفتار محمود چنین پنداشته و مطالبی درین زمینه نگاشته اند .

مذهب خانوادهٔ ابن سینا وسبب فرار او

پیش ازین گفته‌شد که پدر بوعلی اسماعیلی مذهب بود واوخود در سر گذشتش باین مطلب تصریح کرده‌است [۲]. مؤلف تتمهٔ صوان الحکمة نوشته‌است که پدر ابن سینا بعادت دیگر اسماعیلیان که بفلسفه و علوم عقلی توجه داشتند، « همیشه رسایل اخوان الصفا را مطالعه کردی، اونیز احیاناً تأمل کردی» [۳]. درین که بوعلی از خاندانی شیعی واسماعیلی مذهب بوده شکی نیست و گویا خود نیز مذهب شیعه‌داشته ؛ درین‌صورت با در نظر گرفتن دشمنی شدیدی که محمود نسبت بشیعیان بخصوص اسماعیلیان وهم بااهل فلسفه داشته اگر در صدد تعقیب و آزار مردی چون او بر آمده باشد موجب شگفتی نیست . ابن سینا نیز که مانند مردم دانا وبیدار آن‌روزگار ازین سیاست وطرز فکر محمود خبرداشته است ناچار بخدمت او تن درنمیداده و ازدستش میگریخته‌است [۴] . بسیاری از کسانی که در باب سبب فرار بوعلی تحقیق کرده‌اند باین موضوع بیش‌ازهرچیز توجه نموده‌اند. آقای سعید نفیسی در کتاب پورسینا وی‌را وابسته بخاندان سامانیان وشعوبی و

۱ـ رك. مقالهٔ «ابن‌سینا» مجلة الدراسات الادبية سال دوم شمارهٔ سوم ص۳۰۳ـ۳۰۴

۲- رك . ص۱۶۱ وح۳همین کتاب وعیون الانباء فی‌طبقات‌الاطباء ، ابن ابی اصیبعة ، ج۲ ص۲؛ نیز رك. پورسینا ص۶۳

۳- درة‌الاخبار ولمعة‌الانوار ص۳۰ وتتمهٔ صوان الحکمة نسخهٔ خطی ص۲۴

۴ـ رك. مجلددوم تاریخ بیهقی؛ حواشی آقای‌سعیدنفیسی، ص۸۵۴

اسماعیلی دانسته وچنین نوشته‌اند : « دران زمان ایرانیان پاک‌نژاد وطن‌دوست همه پیرو افکار شعوبیه ومخالف بابرتری تازیان واستیلای ترکان بودند و پیداست که ابن‌سیناهم قهراً ازایشان بوده ومخالفان این‌افکارهمه متکی بر حنفیان‌ماوراءالنهر بودند که‌اکثریت داشتند وبالعکس‌ترکان وبیگانگان را بنفع خودوزیان شعوبیه‌و مخالفان خویش تشویق میکردند وناچار وقتی که ایلک خان‌ترک پشتیبان حنفیان بخارا را بگیرد وسامانیان را براندازد جابرای کسی چون ابن‌سینـای شعوبی و اسمعیلی وابسته بخاندان سامانی‌نیست . بهمین‌جهت هم هست که محمود غزنوی که اوهم حنفی اشعری بوده‌است مدتهای مدید ابن‌سینارا دنبال میکرده و وی از دست او می گریخته وازین شهر بدان شهر میرفته‌است »[1] . نظر آقای دکتر صفـا درین باب چنین است : « پیداست که فیلسوف شیعی مذهبی چون بوعلی نمیتوانست در دستگاه چنین مرد متعصب سختگیری [یعنی محمود غزنوی] بسلامت بمـاندو توجه بدربار او را خلاف عقل میدانست »[2] . اگر ابن سینا شعوبی و اسماعیلی هم تصور نشود واز قصد محمود بر آزار او وتعقیب حکیم بیقین سخن‌نتوان گفت‌باز این نکته روشن‌است که بدلیل تعصب سلطـان درمذهب تسنن و کشتن هر کسی بتهمت قرمطی‌بودن وبددینی ، ابن‌سینا که برمذهب شیعه بوده ازمحمود وپیوستن بدستگاه او بیم داشته وسلامت را در دوری وبر کناری میدیده وبدربار سلطان روی ننهاده‌است وازو میگریخته. وقتی نوشتهٔ ابوعلی مسکویه رابخوانیم که‌عضدالدولهٔ بویی درخانه‌یی موضعی جداگانه برای خواص وحکما و فلاسفه معین کرده بود که آن حجره حجاب مخصوص داشت وبرای مفاوضهٔ علمی ودرپناه بودن از تعصب جاهلان وفرومایگان عامه دران جا جمع میشدند ودر بزرگداشت ایشان وارباب دانش وادب میکوشید ومال بسیار درین‌راه‌صرف‌میکرد، ازینروعلوم وفنون مختلف

۱- پورسینا ص۳

۲- رک. جشن نامهٔ ابن سینا ج۱ ص۱۷ ؛ نیز رک. حجةالحق ابوعلی سینا ص۹۷-۹۸

رونق گرفت [1] آنگاه درنظر بیاوریم که در روزگار محمودغزنوی فیلسوف بزرگی چون ابن سینا حتی از رفتن بدربار سلطان غزنوی پرهیز میکرده‌است که‌در امان باشد ، خوب درمی‌یابیم که‌اشتهار محمود را بعلم پروری کاملا نمیتوان پذیرفت و موضوعاتی ازین‌قبیل‌خلاف آن‌را نشان‌میدهد ؛ مطالعهٔ بیشتر درسر گذشت‌ابن‌سینا این نکته‌را بهتر روشن میکند [2] .

داستانی از محمودو ابو ریحان بیرونی

حکایتی دیگر که در مقالهٔ سوم (نجوم) کتاب چهار مقالهٔ نظامی عروضی آمده ومربوط بسلطان محمودو ابو ریحان بیرونی (۴۴۰ - ۳۶۲ هـ .) است ، اگرچه فقط داستانی فرض شود ، نموداریست از طرز فکری که برای سلطان غزنوی میشناخته‌اند . خلاصهٔ داستان اینست که ابوریحان در دو مورد دوحکم وپیش‌بینی صحیح در نزد محمود نمود وهردو درست درآمد. سلطان بخشم شد نخست دستور داد اورا ازبام بمیان سرای فرواندازند و چون ابوریحان صدمه‌یی ندید واین را خود قبلا حدس زده‌بود وی‌را درقلعهٔ غزنین بحبس افگند . پس‌از شش‌ماه خواجهٔ بزرگ‌احمدبن‌حسن میمندی درفرصتی مناسب‌ازعلم نجوم‌و ابوریحان سخن بمیان‌آورد و گفت : « بیچاره بوریحان که‌چنان دو حکم بدان نیکویی بکرد ، وبدل خلعت‌وتشریف بندوزندان یافت . » محمود گفت : «خواجه بداند که من این دانسته ام و میگویند که این‌مرد را در عالم نظیر نیست مگر بوعلی سینا ، لیکن هر دو حکمش برخلاف رأی من بود و پادشاهان چون کودکان خرد باشند ، سخن بر وفق رأی ایشان باید گفت تا ازیشان بهره‌مند باشند . آن روز که آن دو حکم بکرد اگر از آن دو حکم او یکی خطا

۱- رك. تجارب‌الامم ج۶ ص۴۰۸، سنة ۳۶۹ هجرية

۲- راجع بسر گذشت ابن‌سینا ازجمله رك. عیون‌الانباء فی‌طبقات‌الاطباء ج۲ ص۲-۲۰ ؛ درة‌الاخبارو لمعةالانوار ص۲۹-۴۳ ؛ پورسینا، سعید نفیسی ؛ جشن‌نامهٔ ابن سینا ج۱ ، دکتر صفا ؛ حجة‌الحق ابوعلی سینا، دکتر صادق‌گوهرین

شدی به افتادی اورا » وپس از ان که بفرمان سلطان ابوریحان را از زندان بیرون آوردند محمود باو گفت : « یا بوریحان ! اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن برمراد من گوی ، نه بر سلطنت علم خویش. بوریحان از آن پس سیرت بگردانید، واین یکی از شرایط خدمت پادشاه است، درحق وباطل بااو باید بودن، و بروفق کار او را تقریر باید کرد. »[1]

بطلان این داستان مؤلفان کتب ـ که باحوال ابوریحان اشاره کرده‌اند ـ این حکایت را با تفاوتهایی آورده‌اند [2] اما بنابر قراینی داستان مزبور صحیح بنظر نمیرسد. زیرا از آنچه درباب طرز تفکر وعقاید ابوریحان نوشته‌اند برمی آید که اواهل چنین کارهایی نبوده است. مرحوم محمدقزوینی در تعلیقات چهارمقاله چنین آورده‌اند : « از تضاعیف مصنفات ابوریحان روی هم‌رفته میتوان مشرب وعقیدهٔ وی‌را بدست آورد . ابوریحان‌دوست « حقیقت » من حیث هی‌هی بوده‌است وهیچ چیز را دردنیا برآن‌ترجیح نمی‌داده‌و حقیقت را برای هیچ غرض و مقصدی پنهان نمیکرده ، و در ابطال موهومات و قطع ریشهٔ خرافات خودداری نداشته ودقیقه‌ای کوتاهی نمی‌نموده است. مذهبش مسلمان ومایل بتشیع ولی مسلمان خشك‌وخشن ومتعصب نبوده‌است »[3].

ابوالفضل بیهقی وقتی درباب خوارزم واردشده وخواسته است احتیاط ودقت خود را درکار تاریخنویسی بیان کند بصحت نوشته‌های ابوریحان چنین‌استناد کرده است : « ومن که این تاریخ پیش گرفته‌ام التزام این‌قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم

۱ـ رك. چهارمقاله ص۹۱ـ۹۴

۲ـ ازجمله رك. نفایس الفنون، محمدبن‌محمود آملی، ج۲ ص۲۰۴ـ۲۰۵ ، نیز تعلیقات چهارمقاله ص۲۷۸ـ۲۷۹؛ نامهٔ دانشوران ج۱ص۴۰ـ۴۱؛ تاریخ ادبی ایران، ج۲ ص۹۷ـ۹۸ ؛ شرح حال ابوریحان بیرونی، علی‌اکبر دهخدا، ص۵ـ۷ ؛ لغت نامهٔ دهخداص۴۶۲ـ۴۶۳

۳ـ از مقدمهٔ پروفسور ادوارد ساخائو بر کتاب آثار الباقیه بنقل مرحوم قزوینی در تعلیقات چهارمقاله ص۲۵۴ ؛ نیزرك. مجموعهٔ مقالات هادی حسن ص۱۷۴

یا از معاینهٔ من‌است یا از سماع درست از مردی‌ثقه . وپیش ازین به‌مدتی‌دراز کتابی دیدم بخط استاد ابوریحان [۱] واو مردی بود درادب وفضل وهندسه و فـلسفه که در عصر او چنو دیگری نبود وبگزاف چیزی ننوشتی واین دراز از آن دادم تا مقرر گردد که من درین تاریخ چون احتیاط میکنم»[۲] . بنابرین برخلاف‌آنچه مؤلف چهارمقاله نوشته ومشهورست چنین استنباط میشود که ابوریحان بیرونی ازمنجمان پیشگو نبوده وبکارهایی ازقبیل احکام نجوم « منجمان حشوی » اعتقادی نداشته است [۳] ؛ اما از مطالعهٔ داستان بر می آید که شاید داستان پردازان چنین استبداد رأیی در محمود می‌پنداشته‌اند که حکایتی دربن‌باب پرداخته‌اند . چنان که گویند « وقتی مردی از اقصی بلاد ترك محمودبن سبکتکین را حکایت می کرد که بدان سوی دریاها بجانب قطب ، قرص‌آفتاب مدتی همواره پیدا باشد چنان که در آن اوقات شبی درمیان نیست . محمود چنان‌که عـادت او درتعصب بود برآشفت و گفت این سخن ملحدین وقرمطیان است . ابونصر مشکان گفت این مرد اظهـار رأی نمیکند مشاهدات خویش می گوید واین آیت برخواند : وجدها تطلـع علی قوم لم نجعل لهم من‌دونها‌سترا [۴] ، محمود روبه‌ابی‌ریحان کرد و گفت توچگویی ؟ ابو ریحان بنحو ایجاز وبحد اقناع درین مبحث بیان کرد »[۵] .

آنچه‌مسلم است اینست که محمود غزنوی پس‌از فتح‌خوارزم بسال۴۰۸هـ . ابوریحان وجمعی دیگر از فضلای دربار خوارزمشاه را باخود به‌غزنه برد [۶] وپس از آن ابوریحان چندبار بوطن خود، خوارزم ، سفر کرد ودربسیاری از سفر های

۱ـ راجع باین کتاب، رك. تعلیقات چهارمقاله ص۲۵۲ ح۲   ۲ـ تاریخ بیهقی ص۶۶۷

۳ـرك. التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم ، تصحیح آقای جلال همایی، مقدمه ص (ید)، (یه) وذیل ص(کو)

۴ـ سورهٔ ۱۸ (الکهف) آیهٔ ۸۹ : حتی اذا بلغ مطلع‌الشمس وجدهـا تطلع علی قوم لم‌نجعـل لهم من دونهـاستراً

۵ـ رك. شرح حال ابوریحان ، علی‌اکبردهخدا ، ص۲ـ۳؛ نیز رك . معجم‌الادباء ج۱۷ ص۱۸۳ـ ۱۸۴   ۶ـ رك. ص۲۹۹ ح۵ همین کتاب

هند همراه سلطان بود ودر همین اوقات بسیاری ازمطالب کتاب معروف خودرابنام «تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذولة» درباب مردم هند وعلوم و عقاید ومذاهب آنان فراهم آورد. اما با تعصبی که در حکومت محمود بوده طبعاً مرد عالم وباریک بینی چون او برای بیان عقاید وافکارخود آزادی نداشته است. آقای دکتر صفا در کتاب «تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی» درین زمینه چنین نوشته اند:

محدودیت ابوریحان در دربار غزنه

«از مسائلی که در تحقیق عقاید ابوریحان مهم است توجه او بآثار محمدبن زکریا ومطالعات او در کتب مانویه وتحقیق در عقاید آنانست ولی او خود از تظاهر باین مطالعات ابا وامتناع داشت زیرا از آزار معاصران و بخصوص ازدربار متعصبی که قسمت بزرگی ازعمر خود را در آنجا میگذرانید، یعنی دربار غزنویان، بیمناک بود وبهمین سبب است که حتی اظهار اطلاع راجع بزندگی رازی و کتب وی را هم مایهٔ جلب دشمنی و بغض مخالفین او میشمرد و میترسید که وی را از پیروان رازی واز کسانی تصور کنند که مطالعهٔ کتب محمد ابن زکریا وتحقیق درطریقهٔ او آنانرا بکتب مانی ویارانش هدایت کند (رسالة للبیرونی ص۲-۳) و گویا بهمین سبب باشد که از حملهٔ برازی در نقض نبوات و استخفاف فاضلان وبزرگان خودداری نکرده است (ایضاً ص۳). باتمام این احوال توجه تام او بآثار رازی وقراءت کتب اوخاصه درعلم الهی دلیل آنست که وی در این حمله تاحدی رعایت جانب معاصرین وعلی الخصوص دربار متعصب حامی خود را میکرده است تا مبادایکبار دیگر بپرتاب شدن از بام کاخ محمودی دچار گردد»[1].

بدیهی است وقتی حکومت محمود وسیاست او محیطی پدید آورده باشد که دانشمندان و بزرگانی چون ابوریحان جرأت اظهار عقاید علمی خود را نداشته باشند این

۱ــ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج۱ ص۲۸۲

محدودیت وهرسدی که مانع پیشرفت ورشد علم باشد بزیان تمدن ومعرفت است و چنین استنباط میشود که سلطان محمود درین اوضاع مؤثر بوده است . مطالعه در شرح احوال وافکار ابوریحان [1] ودیگر علمای آن روزگار برای پی بردن باین نکته مفیدست .

کشتن عبدالصمداول استاد ابوریحان

از مطالب دیگری که درباب طرز رفتار محمود با بعضی از دانشمندان نوشته‌اند ، شهرت علم دوستی او بیشتر متزلزل میشود ازان جمله است آنچه یاقوت در کتاب معجم الادباء راجع به‌عبدالصمداول ، استادابوریحان ، نوشته و نیز بقصد محمود درحق ابوریحان اشاره کرده‌است . وی‌میگوید بعضی از اهل فضل بمن گفتند که سبب رفتن ابوریحان به‌غزنه آن‌بود که وقتی سلطان محمود برخوارزم‌دست‌یافت ابوریحان واستادش‌عبدالصمدالاول بن‌عبدالصمدالحکیم را بتهمت کفر وقرمطی بودن بگرفت و عبدالصمد اول را بکشت ؛ در صدد بود که ابوریحان را هم ازبین ببرد اما به محمود گفتند که او درعلم نجوم استاد عصر خویش‌است وپادشاهان‌ازچنین کسی بی‌نیاز نیستند ازینرومحمود ازخونش‌در گذشت واورا باخود به هند برد [2] .

مسموم کردن ابن فورک

ابن خلکان درشرح حال محمدبن حسن‌بن فورک اصفهانی (م . ۴۰۶ هـ .) فقیه ومتکلم وصاحب کتب بسیار نوشته‌است که‌سفری به‌شهر غزنه رفت ودران‌جا مناظرات فراوان کرد بخصوص بر پیروان ابوعبدالله بن کرام رد

۱ــ درین باب رك. مقدمهٔ ادوارد ساخائو بر کتاب « آثارالباقیة عن‌القرون‌الخالیة» چاپ لیپسیك آلمان، ۱۸۷۸ مسیحی، وخلاصهٔ آن بنقل مرحوم قزوینی در تعلیقات چهارمقاله ص ۲۵۰ ببعد؛ شرح حال ابوریحان بیرونی ، علی‌اکبر دهخدا ، نامهٔ دانشوران ج ۱ ص۳۷ـ۴۹ ؛ تاریخ ادبیات درایران ج۱ ص۳۳۹ــ۳۴۴ ؛ تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ص۲۸۱ــ۲۸۷

۲- رك. معجم‌الادباء ج۱۷ ص۱۸۶ ؛ نیز رك. تاریخ ادبیات ایران ،ژان‌ریپکا،ص ۱۷۱

شدید میکرد سپس به‌نیشابور برگشت ودرراه مسموم شد [1] . نوشته اند که چون کرامیه را مغلوب کرد بدستور محمود مسموم گشت . ابن تغری بردی مؤلف کتاب النجوم الزاهرة بصراحت نوشته است که محمود او را بسم کشت زیرا میگفت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فقط درزمان حیاتش رسول بود وروحش متلاشی شد واز بین رفت .. [2] .

بدار کشیدن ابو نصر عراق [3]

ابونصر منصوربن علی بن عراق. که‌درداستان‌مربوط به‌ابن سینا نامش آمد و نظامی عروضی نوشته بود که در دربار خوارزمشاه میزیست و بعد ها به غزنه رفت [4] . از دانشمندان مشهور قرن چهارم وپنجم وریاضی دانان‌عصر ابوریحان بوده‌است ودوازده کتاب درفنون گوناگون ریاضی بنام ابوریحان تألیف کرده [5] . تاج‌الدین‌سبکی در کتاب طبقات‌الشافعیة‌الکبری ، بنقل از تاریخ خوارزم محمودبن محمدبن العباس بن ارسلان ، شرحی در باب ابونصر و وسعت دستگاه او دارد که خواندنی است . درپایان نوشته‌است که سلطان محمود غزنوی هنگام‌ورود به‌خوارزم با لشکریانش‌درملك او فرود آمد . ابونصرازایشان پذیرایی کرد ... اما سلطان چون دران ده مسجدی ندید وی‌را بسوء اعتقاد متهم کرد و چون به جرجانیه وارد‌شد امر کرد که‌اورا با‌دیگر‌متهمان بسوء اعتقاد، بسال ۴۰۸ه. ، بدار کشیدند [6] .

۱ـ رك. وفیات‌الاعیان ج۳ ص۴۰۲ نیز رك. لغت نامهٔ دهخدا ص۳۳۷

۲ـ رك. النجوم‌الزاهرة ج۴ص۲۴۰

۳ـ ابونصرعراق بصورت اضافهٔ اسم پسر باسم پدرست یعنی ابونصربن‌عراق

۴ـ رك. ص۲۹۷ همین کتاب

۵ـ درباب شرح احوال‌وی، رك. پورسینا ص۱۳۶ـ۱۳۷ ؛ تعلیقات‌چهارمقاله ص۴۱۹-۴۲۲

۶ـ رك. طبقات‌الشافعیة‌الکبری ، تاج‌الدین سبکی ، ج۴ ص۳۰۶ چاپ مصر

کشتن ابوعبدالله فقیه معصومی

از دانشمندان دیگری نیز نام برده‌اند که بفرمان محمود کشته شده اند از جمله فقیه ابوعبدالله محمد بن احمد معصومی است. آقای دکترصفا نوشته‌اند: «اسم اورا باختلاف احمد ومحمدبن عبدالله بن احمدهم نوشته‌اند. یکی دیگرازشاگردان نامبُردار پسر سیناست که اورا معمولا برترین شاگردان ابوعلی دانسته وازقول ابن‌سینا گفته‌اند که «هومنی بمنزلة ارسطو من افلاطن» ابوعلی رسالةالعشق خودرا باسم این‌شاگرد و بخواهش او نوشت [1] رد اعتراضات ابوریحان را برجوابهای بوعلی بوی‌نسبت داده‌اند. وفات اورا بعضی درری‌دانسته‌و گفته اند بحکم محمود کشته‌شد واین واقعه درصورت صحت بایست مقارن فتح‌ری بدست محمود وقتل‌عامی که‌او از حکما ومعتزله در آن‌شهر کرده‌بود صورت گرفته باشد یعنی بسال ۴۲۰ هجری. و بنـابرین او مدتی پیش از فوت ابوعلی (۴۲۸) در گذشت» [2]. بفرض این که روایتی دیگر درست باشد که فقیه معصومی پس از ابن سیناهم‌زنده‌بوده وبفرمان محمود بقتل نرسیده [3] کشتارهای محمود در ری و حبس وتبعید وقتل‌شیعیان واسماعیلیان ومعتزلیان ـ که‌از فرق روشنفکر اسلامی‌و با فلسفه وعلوم‌عقلی آشنابوده‌اند ـ نمونه‌یی از رفتار تعصب آمیز اوست که‌بااعمال مردی دانش‌دوست ابداً نمیتواند سازگار باشد [4]. نوشته‌اند که محمود در فتح ری جمعی ازاهل‌فضل را کشته‌است‌حتی با کتابهای‌فلسفه واعتزال‌ونجوم دشمنی‌ورزیده‌و بقول مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص «مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و

۱ـ نیز رك. تتمهٔ صوان‌الحکمة، ابوالحسن بیهقی، نسخهٔ خطی ص۵۷ـ۵۸؛ درةالاخبار ولمعة‌الانوار ص۶۰ـ۶۱؛ پورسینا ص۱۲۷

۲ـ تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ج ۱ ص۲۹۱ـ۲۹۲؛ راجع بآثار او رك. ایضاً ص۲۹۲

۳ـ در نامهٔ دانشوران (مجلد۲ص ۵۷۰) آمده است که فقیه معصومی مدتی پس‌از ابن سینا دراصفهان زیسته وبتدریس اشتغال داشته واین‌که محمود اورا بقتل آورده دور از صحت‌است، بنـقل تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ج۱ ص۲۹۲ ح ۲

۴ـ راجع بکارهای محمود درری، رك. ص۱۷۴ همین کتاب ببعد

باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد وزیر درختهاء آویختگان بفرمود سوختن »[1] . نامهٔ محمود به القادر بالله خلیفهٔ عباسی که بارها ازان یاد شد سیاست خشن اورا درین باب بخوبی آشکار میکند. کسی که با افتخار بخلیفه مینویسد که کتابهای معتزله و فلاسفه و شیعیان را زیر دارهای ایشان سوزانده است[2] طبعاً اجازه نمیداده که در قلمرو حکومت او جز آراء و عقایدی که باافکار و مذهب وی سازگار بوده ، پرورش یابد و این سختگیری و تعصب که حتی کتابهای کتابخانه ها از لهیب سوزانش مصون نمانده ناگزیر زیان فراوان در برداشته است.

سوزاندن کتابها درری

کتابهایی که محمود سوختن آنهارا از افتخارات مذهبی خود میشمرد لابد ارجمند بوده زیرا منظور او کتابخانهٔ بزرگ دیلمیانست. درشهر ری و درین کتابخانه کتابهای فراوان وجود داشته است وقراینی این موضوع را تأیید میکند. از جمله درمعجم الادباء آمده است که نوح بن منصور سامانی پیامی پنهانی نزد صاحب بن عباد فرستادو اورا به خراسان خواست. صاحب درجواب ازجمله عذرهایی که آورد این بود که : من مقداری کتب علمی دارم کـه چهار صد شتر بار یا بیشترست. ابوالحسن بیهقی گفته است : و من میگویم کتابخانه‌یی که در ری بود پس ازان که سلطان محمود بن سبکتکین آن را سوخت دلیل بر آنست. من این خانه‌را دیدم و فهرست کتابهای آن ده مجلد بود و چون سلطان محمود وارد ری شد باو گفتند که این کتابها کتب رافضیانست واهل بدعت ؛ هرچه از آنها درباب علم کلام بود جدا کرد وبقیه را امر بسوختن داد[3] . همین که این کتابخانه ده مجلد فهرست داشته و پس از سوختن بسیاری از کتابهای آن ، پنجاه ویا بقولی یکصدبار از کتابها را به

۱ـ مجمل التواریخ والقصص ص۴۰۳ـ۴۰۴ ۲- رك. المنتظم، ابن‌جوزی، ج۸ص۴۰

۳ـ رك. معجم الادباء ج۶ ص۲۵۹ ؛ نیز رك. المعتزله ص۲۱۳ ؛ کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر قسم رابع ص۸۰۴ـ۸۰۵ ؛ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۱۶۰ ؛ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج۱ ص۱۵۴ ؛ تاریخ الفي ج۱ حوادث سال چهارصد و دهم از رحلت

غزنه فرستاده اند دلیل بر کثرت کتب آنست که تعصب محمود آنها را بجای نگذاشته‌است . این‌طرز فکر وشدت عمل از دانش پروری بدورست وازین حکایت میکند که چگونه در نوشته‌های تاریخنویسان راجع بسلطان غزنوی مبالغه راه جسته‌است . بخصوص این‌نکته وقتی بهتر مفهوم میشود که بیاد بیاوریم‌سیاست حکومت سامانیان متوجه آزادی پیروان مذاهب مختلف بود و در دربار آنان اهل سنت وشیعیان حتی زردشتیان وعیسویان باآزادی و آسودگی زندگی میکردند ، یا عضدالدوله دیلمی وزیری نصرانی داشت، بنام‌نصربن هارون ، که ازطرف‌پادشاه اجازه‌یافت کلیساهای عیسویان را تعمیر کند و نیز فقرای اهل ذمه را دستگیری نماید[1] . بدیهی‌است تأمین آزادی‌فکر وعقیدهٔ مردم وعدم مزاحمت نسبت بفرقه‌های مختلف و مصونیت و آسایش افراد موجب رواج فنون علم و حکمت و پیشرفت تمدن‌است وتضییقاتی که محمود ودیگران پیش آورده‌اند نه‌تنها سبب ترویج ورونق دانش ومعرفت نشده بلکه از رُشد آن نیز کاسته است .

۱ ـ رك. تجارب‌الامم ج ۶ ص ۴۰۸

فصل بیست و دوم

شاعرنوازی و ادب پروری محمود

صلات محمودی

شهرت محمود بشاعرنوازی و بخشیدن صلات بمدیحه‌سرایان چنان پایدار مانده که درین باب بتفصیل نیازی نیست. درفصول پیشین بخصوص درضمن شرح احوال فرخی از عطایای فراوان سلطان یادشد؛ دیگرمادحان نیز اورا بسخاوت وصلات گرانبها ستوده‌اند. درروزگار سلطنت وی شاعران دربارش، بخشندگی اورا برتر از پیشینیان شمرده‌اندوپس ازو بسیاری از گویندگان ونویسندگان سلطان‌را مثل اعلای ادب پروری ودوران محمودی را عصر درخشان شعر وادب معرفی کرده‌اند [1].

عنصری درهمین باب گوید:

که داد پاسخ سائل جزاو ببدرهٔ سیم — که داد پاسخ زائرجز اوببصرهٔ زر

هزار مثقال اندر ترازوی شعرا — کسی جزاونهادااندرین جهان یکسر

چهل هزاردرم رود کی زمهترخویش — بیافته‌است بتوزیع ازین در وآن در

شگفتش آمدوشادی فزودو کبر گرفت — زروی فخر بگفت این بشعرخویش اندر

۱ــ درباب حمایت محمود از هنرمندان، رك. سلطان محمود غزنوی ص۶۶؛ محمد حبیب مینویسد وظیفهٔ رسمی شاعران سرودن مدایح بود وسلطان برخلاف خستی که باو نسبت داده‌اند دربارهٔ ایشان بسیار سخاوتمند بوده‌است.

کنون کجاست بیا گو عطای شاه نگر / گر آن عطاش بزرگ آمد و شگفت همی
ازان خزینگی زرد چهرهٔ لاغر[1] / بیك عطا سه هزار از گهر بشاعر داد

وحال آن که بقول نظامی عروضی وقتی رودکی همراه نصر بن احمد از هرات به بخارا میرفت «چهارصد شتر زیر بنهٔ او بود»[2] و محمد عوفی درضمن بیان شرح حال معزی در کتاب لباب الالباب ، رودکی را در دولت سامانیان دارای چنان اقبالها میشمرد که « کس را آن مرتبه میسر نبود »[3]. آوازهٔ شاعر نوازی محمود غزنوی چنان همه جارا گرفته بود که ابو منصور عمارة بن محمد مروزی شاعر معروف از مرو به غزنین نزد سلطان شعر میفرستاد . محمد بن علی بن محمد شبانکاره یی، مؤلف کتاب مجمع الانساب[4] ، دردرستی قول وی نوشته است که عماره رباعی یی در مدح محمود سرود و پیش یکی از غلامان سلطان فرستاد که هر وقت سلطان را وقت خوش باشد غلام رباعی را عرضه کند ؛ آن رباعی چنین بود :

بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه ، سرای / بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای
بیاد همت محمود شاه بار خدای / بنفشه هست و نبید بنفشه بوی خوریم

غلام در فرصت مناسبی که محمود شراب مینوشید و بحث رباعیها در میان بود چنین کرد وشعر را بدست سلطان داد ؛ محمود فرمود : « براتی نویسند بعامل مرو ، تا از خزانهٔ من ده هزار دینار بآن شاعر رسانند و اگر وفات کرده باشد بورثهٔ او رسانند » وچون وزیر فراموش کرد یا پنداشت سلطان فراموش کرده است و غلام بسلطان یادآوری نمود از وزیر پرسید : « آن برات که بآن شاعر کرده بودم دادی ؟ گفت : توقف داشتم که دوش مست بودی ؛ سلطان بفرمود تا ده هزار دینار

۱- دیوان عنصری ص ۷۸ ۲- چهار مقاله ص ۵۴
۳- رك. لباب الالباب ج ۲ ص ۳۰۱
۴- ازمجمع الانساب نسخه های خطی موجودست و ظاهراً چاپ نشده . مرحوم علامهٔ قزوینی راجع بنسخه‌های موجود آن شرحی نوشته و تاریخ تألیف آن را ۷۳۳ ه . دانسته اند ، رك. یادداشتهای قزوینی ج ۳ ص ۲۸۴-۲۸۵

دراسترها بار کردند و چند کس همراه او کردند و بعماره ایشان سپردند و وزیر را بتدارك آن کار آن سال پانصد دینار مصادره فرمود و گفت تا شما بدانید که سخن من یکی باشد، چه در مستی و چه درهوشیاری» [1].

شهرت محمود بشاعرنوازی ابوزید محمدبن علی غضایری رازی از مداحان آخرین امرای دیلمی نیز ستایش محمود را پیشه کردو در ری در مدح سلطان غزنوی قصیده میسرود و به پیشگاه سلطان تقدیم میکرد واز صلات او برخوردار میشد [2].

مسعود سعد سلمان در قصیده‌یی که بمطلع زیر سروده باین موضوع چنین اشاره کرده است :

همیشه دشمن مال است شاه دشمن مال	یکی است او را در بزم و رزم دشمن و مال...
یمین دولت سلطان ماضی از غزنین	بمدح گویان بر وقف داشتی اموال
غضایری که اگر زنده باشدی امروز	بشعر من کندی فخر درهمه احوال
بهر قصیده که از شهرری فرستادی	هزار دینار او بستدی ززر حلال...
همی چه گوید بنگر دران قصیدهٔ شکر	که می نمایدازان زر بی کرانه ملال
«بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم	بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال» [3]

اینها همه دلیل عنایت محمود بشعرا و نوازش و بخشش او نسبت باین گروه است که نظرها را بسوی غزنین جلب کرده بود. شاعران مدحتگر غالباً وقتی خواسته‌اند

۱- درین باب رك. مجمع الانساب، مقالهٔ مرحوم عباس اقبال درمجلهٔ شرق دورهٔ اول شمارهٔ اول ص۸-۱۵ ودورهٔ اول شمارهٔ دهم ص۶۲۳؛ تعلیقات آقای سعید نفیسی بر لباب الالباب ص۶۵۴-۶۵۵، آقای سعید نفیسی سال تألیف مجمع الانساب را ۷۳۵ ه. نوشته‌اند؛ لغت نامهٔ دهخدا ص۸۷۰. در مجمع-الانساب نوشته‌است: سلطان محمود «شعر دوست داشتی وشاعر را صلت بسیار دادی و همه روز در شعر بحث کردی وششصد شاعر خوب داشت از اوستادان شعر وهمه را اقطاع و ادرار معین کرده بود غیر از آن که هرگاه قصیده خواندندی هزار هزار دینار بدادی» مجلهٔ شرق دورهٔ اول شمارهٔ دهم (مهرماه ۱۳۱۰) ص۶۲۲

۲ـ رك. ص۵۸ همین کتاب، نیز رك. گنج بازیافته ص۵-۸، سلطان محمود غزنوی ص۶۶

۳ـ دیوان مسعود سعد، تصحیح رشید یاسمی، ص۳۰۸-۳۰۹

ممدوح خود را بستایند اورا بامحمود مقایسه نموده‌اند وهنگامی که از کسادی بازارشعر سخن گفته‌اند از دوران محمود با حسرت یاد کرده‌اند . مثلا معزی در تجلیل سنجر گفته‌است :

پادشا بخشد بشاعر زر و دیباوقصب | اومرااین هرسه بخشیدوجواهر برسری...
هر گزازمحمودغازی این عطا کی یافتند | زینبی و عسجدی و فرخی و عنصری
گرزدنداز جودمحمودی بگیتی داستان | گشت باطل جودمحمودی زجودسنجری [۱]

خاقانی که اشعارش درباب عنصری ودیگدان نقره وآلات زرین خوان او مشهورست عقیده‌داشت که‌وی از ممدوح صاحبقران ، شاعری صاحبقران یا صاحب قبول شده و « بمعشوق نیکو وممدوح نیك » غزلگو ومدح‌خوان گشته‌است خاصه که ممدوح ازیك فتح هندوستان بده‌بیت ، صد برده و بدره باو میبخشیده است [۲] و زمانی درمدح علاءالدین اتسز بن محمد خوارزمشاه میگفت :

خوارزمشه هزار چومحمود زاولی‌است | خاقانی‌ازطریق سخن‌صد چوعنصری [۳]

ابن یمین،شاعرمعروف قرن هشتم ، نیز که از روزگارخود مکرر گله کرده بتوجه محمود به‌عنصری اشاره کرده‌است :

مربی چو محمود اگر باشدم | چه سنجد بمیزان من عنصری
چو سنجر هنرپروری کومرا | که تا بشکنم رونق انوری
بزرگی این‌هردوشاعر زچیست | زاکرام محمودی و سنجری [۴]

جای‌دیگردرضمن شکایت وتبری از شعر وشاعری میگوید که شاعران پیشین ازو برتر نبوده‌اند ، درروزگار اوهم شاعرانی چون انوری هستند اما « رسم گردون دون ستمگری‌است » ...

۱- دیوان معزی ، تصحیح عباس اقبال ، ص۷۹۷

۲- رك. دیوان خاقانی ، تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی ، ص۹۲۶ س۲-۳ ، ۱۱-۱۲

۳- دیوان خاقانی ص ۹۲۱

۴- دیوان ابن‌یمین، تصحیح سعیدنفیسی، ص۱۲۳

نیست اندر زمانه محمودی وزنه‌هر گوشه صدچوعنصری‌است[1]

ابن یمین دراشعار خود بارها از محمود بعنوان نمونه وسرمشق شاعر پروری نـام برده‌است که دیگران باید این راه ورسم را ازوبیاموزند :

همی گفتم از راه ضجرت شبی نسیم صبـا را بخـواهشگـری
که لطفـی بود بی نهـایت اگر پیامی‌زمن سوی خسرو بری ...
بهنگـام فرصت بگو این قدر ازان‌پس که خدمت بجای آوری
که سمع شریفت همانـا شنود بفرخنده فـالی و نیك اختری
که محمود با عنصری از کرم چها کرد و موجب همین شاعری
تو بیشی و من بنده هم کم نیم ز محمود غازی و از عنصری[2]

تنها شعرا نیستند که از صلات محمودی سخن گفته‌اند ؛ حمدالله مستوفی درین‌باب مینویسد : « علما وشعرا را دوست‌داشتی ودر حق آنان عطاهـای جزیل فرمودی . هرسال زیادت از چهارصدهزار دینار اورا برین جماعت صرف‌شدی »[3] . این شهرت بسخا وشاعرنوازی بجایی رسیده که گویی غالباً مفهوم«پیلوار» زربانام محمود در اذهان متداعی میشده‌است زیرا او چنین صلاتی بخشیده بود[4] . مؤلف فرهنگ بهار عجم ذیل کلمهٔ « پیلوار ، پیلبار » چنین نوشته است : « کنایه ازبسیار بسیار وبمعنی ترکیبی آنقدر بار که‌آن را پیل بردارد از عالم خروار و شتربـار میر معزی :

ز بهر نام اگر شاه زاولی محمود به پیلوار بشاعر همی شیانی داد
کنون کجاست‌بیا گو بجودشاه‌نگر که‌جوداو بصله گنج‌شایگانی‌داد»[5]

۱ـ رك . دیوان ابن یمین ص ۱۵۰ ۲ـ دیوان ابن‌یمین ص۲۳۷
۳ـ تاریخ گزیده ص۳۹۱ ۴ـ رك . تاریخ فخرالدین مبارکشاه ص۵۲ وص۲۰ همین کتاب ۵ـ بهار عجم ج۱ ص۲۲۳ ؛ ذیل « پیل محمود» نیز این بیت را آورده است : خواجه نظامی : زر پیلوار از تو مقصود نیست که پیل تو چون پیل محمود نیست» بهار عجم ج۱ ص۲۲۴

نویسنده اگر بخواهد شواهدی ازین قبیل درین جا بیاورد سخن بدرازا خواهد کشید . بهرحال بواسطهٔ این‌قراین است که هانری ماسه نوشته است : از نظر ادب‌پروری باید گفت اگرچه سلطان محمود نسبت بنابغهٔ ادب ، فردوسی ، رفتاری که درخورشأن او بود ننمود ولی از شعرای متعدد لایقی حمایت کرد [۱] . و لسلی هیگ [۲] برین منوال اظهار نظر کرده که هر چند پیشهٔ جنگی و نظامی محمود فرصتی برای وی باقی‌نمیگذاشت که‌خود چیزی بیاموزد اما او میدانست چگونه لیاقت ادبی دیگران را قدربداند و پاداش دهد [۳] . ا. ج. آربری [۴] از نویسندگان معاصر مینویسد : محمود «در بذل هدایا وصله‌های هنگفت‌بشاعران راه اسراف می‌پیمودبطوری که هریك از آنان طبعاً ودر حدود توانایی‌خویش درراه جاودان ساختن شهرت ونام نیك اوبجان‌میکوشید و کتابهای بسیار بنظم ونثرعربی‌و پارسی درستایش صفات پسندیده و کارهای بزرگ او نوشته شد » [۵] . بدیهی است شعرایی که‌تااین حد ازعطایای سلطان برخوردار بودند همه در تجلیل او سخن میگفتند وفرخی یکی‌از ایشان بود . ادوارد براون درین مورد نوشته است : « اما راجع بخصائل سلطان محمود ، طبعاً درآثارشاعران ومورخان درباری‌او (باستثنای آنان که مانندفردوسی ناراضی ومأیوس‌شده بودند) چیزی جز تحسین اغراق آمیز دیده نمیشود » [۶] و این همان چیزیست که محمود خریدار و طالب آن بود .

علت توجه محمود بشعرا

درین که شهر غزنین در روزگار پادشاهی محمود غزنوی مرکز شعر و ادب بوده شکی نیست اما چنان که قبلا گفته شده‌است تشویق‌وصله دادن‌سلطان غزنوی‌تاحدود زیادی‌بپیروی ازسنت‌خلفای اسلام وپادشاهان پیشین ایرانی

۱- Anthologie Persane, Henri Massé, P.23 ۲- Wolseley Haig
۳- Encyclopédie De L'Islâm' Tome 3, PP-140-141
۴- A. J. Arberry ۵- رك . Classical Persian Literature, P. 53
۶- رك . تاریخ ادبی ایران ج۲ ص۱۱۸

بوده و فقط ذوق ادبی وی انگیزهٔ این کار نبوده است زیرا بنا بقراینی غزنویان غالباً بپارسی و ترکی شکسته بسته‌یی سخن میگفتند چندان که خوش سخنی و گفتار مسعود غزنوی موجب تحسین و اعجاب بیهقی است که میگوید: «چون این پادشاه در سخن آمدی جهانیان بایستی که در نظاره بودندی که دُر پاشیدی و شکر شکستی»[1]. بنا برین شاید بتوان گفت که محمود قصاید هنری و مشکل عنصری را خوب نمیفهمیده و صله دادنش همه از روی فهم و ذوق نبوده است. این موضوع نظایری هم دارد ازجمله میگویند سلطان سنجر نیز سواد نداشته و ناگزیر قصاید انوری را درك نمیکرده یا قزل‌ارسلان بقصاید خاقانی پی نمیبرده است. و صاف الحضرة در دورهٔ سلطان خدابنده ــ که فارسی نمیدانسته ــ اورا مدح کرده و قصیده‌یی دروصف سلطانیهٔ زنجان سروده که برای خدابنده بمغولی ترجمه کرده‌اند[2]. پس شاید رعایت مصالح و فواید بیش از التذاذ از شعر و هنر، سلطان غزنوی را بتشویق شعرا برمی‌انگیخته است. علاوه برتوجه برسوم و سنن پیشین، ازین راه میتوانسته‌است نام‌خودرا درجهان بنیکی شهره کند ودران‌عصرهیچ تبلیغی سودمندتر از زبان شعر و قلم توانای نویسندگان نبوده است. بدین سبب‌است که بسیاری معتقدند صلات فراوانی که برای غضایری رازی از ری به‌غزنین میفرستاد، برای چنین مقصودی بوده است. بعلاوه محمودهم مانند همهٔ افراد بشر بخصوص ارباب قدرت ازین مدایح لذت میبرده و حس خودخواهی و غرورش ارضا میشده بهمین جهت بشعرایی عنایت و محبت مینموده که حس مذهبی و غرور سلطان را اقناع میکرده‌اند و بفردوسی ــ که زیاد خوش آمد نگفته وانتقاد از اوضاع آن دوره‌هم در اشعارش دیده میشود ــ اعتنایی نکرده، زیرا استاد طوس بروفق مراد او سخن

۱ــ رك. تاریخ بیهقی ص ۲۰؛ نوشته‌اند که‌مسعود فارسی را بهتر از پدر میدانست. رك. سلطان‌مسعود غزنوی ص۲۷

۲ــ از افادات آقای بدیع‌الزمان فروزانفر

نگفته است[1] . پس آنچه دونالدویلبر نویسندهٔ کتاب «ایران گذشته و کنونی» درین زمینه نوشته است از حقیقت دور نیست ؛ عقیدهٔ او اینست که «سلطان‌محمود فضلاو شعرا را تشویق میکرد و دربارش مجمع اهل علم بود ولی منظور اصلی‌او بیشتر از تقدیر دانش وفضیلت، شهرت و تظاهر بود»[2] .

درهرحال انگیزه و مقصود محمود هرچه بوده این نکته مسلم است که او بتشویق شعرا توجه وافر داشته و ازبخشیدن صلات فراوان بآنان مضایقه نمیکرده است. درنتیجه‌این رفتاروی موجب ترویج زبان و ادب فارسی شده و باین کارکمك فراوان کرده است بخصوص که فرزندان او امیرمحمد و سلطان مسعود[3] و برادران و رجال دربارش‌هم ، چنان که قبلا گفته شده است ، درین‌کار ازو پیروی میکردند. بعلاوه پس ازین عهد پادشاهانی که شیوهٔ پیشینیان بخصوص محمود را درنظر داشته‌اند کم نبوده‌اند و ازین لحاظ نیز باید تأثیر شاعرنوازی سلطان‌غزنوی را در نظر گرفت ؛ ازینرو نام وی درتاریخ ادبیات فارسی فراموش شدنی نیست .

۱ـ رك . داستان ترکتازان هند ج۱ ص۵۴ـ۵۵و ص۲۷۶همین کتاب

۲ـ رك . ایران‌ازنظر خاورشناسان ترجمهٔ دکتررضازادهٔشفق ، ص۳۰ ؛ نیزرك. تاریخ‌ادبیات‌ایران ، ژان ریپکا،ص ۱۷۱ـ۱۷۲ درین‌کتاب نویسنده اشاره کرده است‌که محمود بتأثیر تبلیغات‌و پراگندن نام نیك بوسیلهٔ شعر آشنا بوده و باین مقصودنایل‌شده‌است و بعنوان یکی از بزرگترین حامیان شعر فارسی معروف گشته

۳ـ رك . ص۱۸، ۲۲، ۹۸همین کتاب

فصل بیست و سوم

توطئه های دربار غزنه

دربار غزنه نیز مانند دیگر دربارهای آن روزگار مرکز توطئه‌های پنهانی و دسیسه‌های خاموش بوده است. تمرکز قدرت دردست یکنفر واستیلای او برجان و مال مردم، حتی بزرگترین رجال مملکت، و اجرای بی‌چون و چرای فرمانها و امیال او ناگزیر چنین محیطی را در اطراف فرمانروای قادر و مستبد بوجود آورده بود زیرا اطرافیان دریافته بودند که برای رسیدن بجاه و نعمت وعزت باید نظر وی‌را جلب کنند ازینرو برای حصول این مقصود و صیانت مقام و جان‌خویش میکوشیدند که جز بمیل و رضای او چیزی از ایشان سر نزند. درچنین اوضاعی ناگزیر استقلال شخصیت و آزادمنشی ورأی و نظر مرده بود و بزرگان مملکت بتسلیم و هر گونه خوش آمد گویی و زبونی تن در میدادند. دران عصر درین گونه حکومتها بسیاری از رجال کشور برای نزدیك شدن بمرکز قدرت از هروسیله و دسیسه‌یی سود میجستند و از هیچ کاری رو گردان نبودند تارقیبان را کنار بزنند و خود مقرب شوند. جاسوسی‌وسخن‌چینی و تضریب از کارهای رایج و نوعی تدبیر و سیاست بحساب می‌آمد. هر قدر فرمانروا نیرومندتر و استبداد رأی او بیشتر بود این توطئه‌ها دردستگاه وی فراوانتر دیده میشد.

محمود غزنوی که پیش ازین از قدرت و سطوت و نیز استبداد رأیش سخن گفته شد دربارش مرکز تفتین و دسیسه‌های بسیار بود . او نیز مانند بسیاری از فرمانروایان نظیر خود دریافته بود که برای حفظ سلطه ونفوذ خویش بهترست که بین رجال مؤثر دستگاه تفرقه اندازد و برایشان حکـومت کند. ارسلان جاذب در باب عزل احمدبن حسن میمندی به‌ابونصر مشکان نـوشته است : « شنیدم سلطان میخواهد احمد را معزول کندو برو خشمگین است ... با این خداوند کار سخت‌و صعب و تاریك‌است خاصه مارا چنان که‌بر تو پوشیده نیست‌او چنان خواهد که‌میان همهٔ‌خدمتکاران اومخالفت باشد»[1] . این شیوه برواج تفتین و سخن چینی در دربار می‌افزود . بعلاوه سلطان بااستفاده ازمأموران دیـوان شغل

نقش‌مشرفان

اشراف مملکت همه بزرگان را زیـر نظر داشت و بقول بیهقی انفاس ایشان میشمـردند . محمد ناظم دربحثی کـه راجع باین سازمان جاسوسی کرده است اشاره کرده که چگونه رئیس این دیوان علاوه‌بر مُشرفانی که درتمام کشور پراگنده داشت غلامـان و خدمتکاران رجال و شاهزادگان خارجی را بپول و مواعید مختلف میفریفت تابرای او از ارباب خود جاسوسی کنند حتی پسران سلطان‌هم ایمن نبودند و جاسوسان آنان را زیـر نظـر داشتند و گاه مأموران فرزندان پادشاه ، پدر را مراقبت میکردند . وقتی سلطان بکسی پیغام میداد یکی‌برپیغام برنده مشرف بود که پیام را درست برساند وجواب صحیح آن‌را باز آورد[۲] چنان که‌درجنگ خوارزم پیام محمود بتوسط بونصر مشکان به احمدبن حسن میمندی گزارده میشود وابوالحسین عقیلی مشرف است[۳] وبقول بونصر مشکان: «سلطان در چنین ابواب جادویی بود از جادویـان‌جهان»[۴] . بـدین

۱ـ رك. آثارالوزراء ص۱۵۵

۲ـ رك. زندگـانی وزمان سلطـان محمود غزنوی ص۱۴۴ـ۱۴۵ ؛ مسعود غزنوی هم چنین میکرده از جمله رك. پیغامهای امیر مسعود به سبـاشی وعلی دایه وبکتغدی ، تاریخ بیهقی ص۶۴۶ـ۶۴۷

۳ـ رك. آثارالوزراء ص۱۷۰   ۴ـ آثارالوزراء ص۱۷۲

ترتیب محمود قلمرو پهناورحکومت خود را اداره میکرده است[1] .

از اختصاصات این گونه حکومتها بدبینی سلطان باطرافیان و عدم اعتماد نسبت بآنان بود حتی خواجهٔ بزرگ و زیرهم همیشه در معرض سوء ظن وی قرار داشت . محمد ناظم درین باب مینویسد : «سلطان محمودبرای این عبارت که گفته وزیران دشمنان پادشاهانند مشهورست[2] واگر وزیری دشمن نبود بزودی این‌عنوان را پیدا میکرد زیرا حسادت و بدگمانی‌یی که سلطانی‌مستبد نسبت بوزیری جاه‌طلب طبعاً احساس میکند این تصور را پیش می‌آورد . مقام و موقع وزیر ناپایدار و پرمخاطره بود و در مواردی که سلطان دراجرای نقشه‌های‌خود شکست میخورد وزیر همواره بلاگردان خشم وی بشمار می‌آمد» . پس ازان اشاره کرده است که چرا و چگونه از وزیر در نزد سلطان سعایت میکرده‌اند[3] . پیش ازین دیدیم که عاقبت دشمنی بداندیشان بحبس ابوالعباس اسفراینی و از بین رفتن او کشید[4] ؛ پیغامی‌هم که احمدبن‌حسن میمندی بتوسط خواجه عماد به‌ابونصرمشکان داده و وضع خود را بیان کرده است نمودار آنست که چگونه برضد او توطئه میکرده‌اند و این سخنان درنفس سلطان محمودمؤثر بوده‌است[5] چنان که سرانجام وزیر درکالنجر زندانی شد .

در دستگاه محمود غزنوی اشخاص میتوانسته‌اند ازکارهای خرد بدرجهٔ بزرگ برسند ازینرو کوشش و مسابقه برای جلب نظرسلطان ، از راههای مختلف، فراوان بوده است . محمد ناظم درضمن‌بحث ازشیوهٔ اداری حکومت محمود نوشته است : «دیوانهای مهم‌دولتی بطبقه‌یی خاص منحصر نبود ووصول بآنهابرای هر کسی

---

۱ ــ خواجه نظام الملك طوسی نویسندهٔ‌کتاب سیاست نامه نیز فصلی « اندر مشرفان وکشاف ایشان» نوشته‌است‌که خواندنی‌است ، رك. سیاست نامه فصل نهم ص۷۴

۲ ــ درین باب، رك. آثارالوزراء ص۱۵۹ ؛ نیزجوامع‌الحکایات ص۴۹

۳ ــ رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۱۳۴ــ۱۳۵

۴ ــ رك. ص ۲۶۱-۲۶۳همین کتاب ۵ ــ رك. آثارالوزراء ص۱۵۶ــ۱۵۷

که لیاقت و کفایت داشت ممکن بنظر میرسید . فرق و امتیازی که نظام‌الملك بعدها در سیاست نامه ذکر کرد که امور دیوان را بندیمان نباید سپرد[1] مورد نظر سلطان نبود ؛ بعضی از ندیمان محمود بعالیترین مدارج دولتی ارتقاء یافتند . بدین ترتیب یك نوع سلسله مراتب منظمی برقرار بود ومردی که‌باسمت دبیری بخدمت گماشته‌میشد بمرورزمان‌ممکن بودبمرتبهٔوزارت‌هم برسد»[2] . این‌مسأله‌موجب‌میشد که هر کس بیشتر درتقرّب و خدمتگزاری بکوشد چندان که « غلامان هم برای جلب نظر سلطان و نشان دادن لیاقت خود مجال بسیار داشتند . هروقت انتصاب مهمی بایستی صورت میگرفت نخست نظر بجانب ایشان معطوف‌میگشت؛ غالب‌فرماندهانی که در خدمت سلطان محمود بودند ، مانند : آلتونتاش ، ارسلان جاذب و قراتگین دواتی غلامان سابق خود او ویاازآن پدرش بشمارمی‌آمدند»[3] .

ابوالفضل بیهقی وقتی از کارهای دورهٔ جوانی امیرمسعود ، پیش از رسیدن بسلطنت ، سخن میگوید و از داستان خیشخانهٔ هرات برای‌نمایش بیداری و حزم‌و احتیاط وی یاد میکند گوشه‌یی از وضع دربار محمود و سوء ظن حاکم بران و جاسوسی‌پدررا برپسر و بالعکس نشان میدهد : «وامیر محمود هر چند مشرفی داشت که بااین امیر فرزندش بودی پیوسته ، تابیرون بودی باندیمان ، و انفاسش می‌شمردی و انها میکردی ؛ مقرر بود که آن مشرف در خلوت جایها نرسیدی .

۱ــ منظور این‌جملات ازسیاست نامه‌است : «پادشاهان را چاره نیست ازندیمان شایسته داشتن و باایشان گشاده وگستاخ درآمدن ، که بابزرگان امرا وسپاهسالاران لشکر نشستن بسیار شکوه و حشمت پادشاه را زیان داردکه ایشان دلیر گردند ، و درجمله هر که را شغلی و عملی فرمودند اورا نبایدکه ندیمی فرمایندوهر که را ندیمی فرمودند نبایدکه عملی فرمایندکه بحکم انبساط که بربساط پادشاه دارد درازدستی کند ومردمان را رنج رساند» رك. سیاست نامه فصل هفدهم ص ۱۰۹

۲ــ رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۳۱ ؛ ظاهراً منظور ابوالعباس اسفراینی‌است که از دبیری بوزارت رسیده‌است ، رك. سلطان‌محمودغزنوی‌ص۷۲ ؛ احمدبن حسن‌میمندی‌هم در ابتدای کار ریاست دیوان رسائل‌محمود را برعهده داشت .

۳ــ رك. زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۱۳۹ ح۲ ؛ تلك هندو نیز «پسرحجامی بود» که بسرکردگی رسیدوسلطان مسعود اورا به‌هند بدفع‌احمد ینالتگین‌فرستاد رك. تاریخ بیهقی ص۴۰۵ ببعد

پس پوشیده بروی مشرفان داشت از مردم ، چون غلام و فراش و پیرزنان و مطربان و جز ایشان ، که بر آنچه واقف گشتندی باز نمودندی ، تا از احوال این فرزند هیچ چیز بروی پوشیده نماندی . وپیوسته اورا بنامها مالیدی و پندها میدادی ، که ولی عهدش بود و دانست که تخت ملك او را خواهد بود . وچنانکه پدر وی بروی جاسوسان داشت پوشیده ، وی نیز برپدر داشت ، هم ازین طبقه ، که هرچه رفتی باز نمودندی . ویکی ازایشان نوشتگین خاصه خادم بود که هیچ خدمتکار بامیر محمود ازوی نزدیکتر نبود ، و حرهٔ ختلی عمتش خود سوخته او بود»[1] .

توطئهٔ محمود برضد پسرش

درهمین کتاب میخوانیم که چگونه محمود قصد گرفتن مسعودرا داشته واساس این کار تضریب و سعایتی بوده است :

«ودر آن وقت که از گرگان سوی ری میرفتند امیر پدر و پسر رضی الله عنهما ، چندتن از غلامان سرای امیر محمود چون قای اغلن وارسلان و حاجب چابك که پس از آن از امیر مسعود رضی الله عنه حاجبی یافتند ، و امیر بچه که سرغوغای غلامان سرای بود ، وچندتن ازسرهنگان وسروثاقان در نهان تقرب کردندی وبندگی نمودندی و پیغامها فرستادندی . وفراشی بود که پیغامهای ایشان آوردی و بردی . و اندك مایه چیزی ازین بگوش امیر محمود رسیده بود ، چه امیر محمد در نهان کسان داشتی که جست وجوی کارهای برادر کردی و همیشه صورت او زشت میگردانیدی نزدیك پدر . یك روز بمنزلی که آن را چاشت خواران گویند خواسته بود پدر که پسررا فرو گیرد ، نماز دیگر چون امیر مسعود بخدمت درگاه آمد و ساعتی ببود و باز گشت ؛ بوالحسن کرخی براثر بیامد و گفت سلطان میگوید باز مگرد و بخیمهٔ نوبتی درنگ کن ، که ما نشاط شراب داریم ومیخواهیم که ترا پیش خویش شراب دهیم تا این نواخت بیابی . امیر مسعود بخیمهٔ نوبت

۱ـ رك: تاریخ بیهقی ص۱۲۱ـ۱۲۲ ؛ نیز رك. سلطان مسعود غزنوی ص۲۵

بنشست ، و شاد شد بدین فتح ، ودرساعت فراش پپر بیامد و پیغام آن غلامان آورد که خداوند هشیار باشد ، چنان مینماید که پدر برتو قصدی میدارد . امیرمسعود نیك از جای بشد و درساعت کس فـرستاد بنزدیك مقدمان و غلامان خویش کـه هشیار باشید و اسبان زین کنید و سلاح باخویش دارید که رای چنین مینماید . و ایشان جنبیدن گرفتند ، و این غلامان محمودی نیز در گفت و گـوی آمدنـد ، و جنبش در همه لشکرافتاد ، ودر وقت آن خبر بامیر محمود رسانیدند ، فروماندو دانست که آن کار پیش نرود و باشد که شری بپای شود که آن را دشوار در توان یافت ، نزدیك نماز شام بوالحسین عقیلی را نزدیك پسر فرستاد به پیغام که : مارا امروز مراد میبود که شراب خوردیمی وتورا شراب دادیمی‌اما بیگاه است، ومامهمی بزرگ درپیش داریم ، راست نیامد ، بسعادت باز گرد کـه این حدیث باری افتاد ، چون بسلامت آنجا رسیم این نواخت بیابی . امیرمسعود زمین بوسه داد وباز گشت شادکام... و پس ازان امیرمحمود چندبار شراب خورد چه در راه و چه‌بری وپس شراب دادن این فرزند بازنشد تاامیرمسعود درخلوت بابندگان و معتمدان‌خویش گفت که پدر ماقصدی داشت اما ایزد عز ذکره نخواست» وغلامان محمودی دران روز به‌مسعود پیغام داده بودند : «ما دردل کرده بودیم که اگـر بامیر ببدی قصدی باشد شری بپا کنیم ، که بسیار غلام بما پیوسته‌اند وچشم برما دارند»[1] .

محمد ناظم نوشته است که چون محمود قلمرو حکومت خود را بطـور نامساوی بین‌امیرمحمد وامیرمسعود تقسیم کرد این امرطبعاً مسعود را مکدر کردو اختلافات بین دو دستهٔ رقیب را دردربارمشخص نمود . وی توطئهٔ غلامان محمودی را برای فرو گرفتن سلطان و بتخت نشاندن امیرمسعود دلیل این موضوع شمرده است[2] . ابوالفضل بیهقی درین مورد نوشته است که وقتی سلطـان محمود و امیـر

۱ــ رك. تاریخ بیهقی ص۱۳۲-۱۳۴ ؛ نیز رك. سلطان مسعود غزنوی ص۱۶-۱۷

۲ــ زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص۱۶۹

مسعود به‌ری رسیدند یک روز گرمگاه این غلامان و مقدمان محمودی بحالت ناشناختگی پیاده نزدیك امیرمسعود آمدند و گفتند : «زندگانی خداوند دراز باد سلطان پدردرباب تو سخت بداست ومیخواهد که ترا فرو تواند گرفت امامی‌ترسد،و میداند که همگان از او سیر شده‌اند ، و می اندیشد که بلائی بزرگ بپای شود . اگر خداوندفرماید بندگان وغلامان جمله در هوای تو یکدلیم ، ویرا فرو گیریم که چون مادر شوریم بیرونیان بامایار شوند و تو از غضاضت برهی و از رنج دل بیاسائی . امیر گفت : البته همداستان نباشم که ازین سخن بیندیشید تابکردار چه رسد ، که امیرمحمود پدر من است ، و من نتوانم دید که بادی تیز بر وی وزد . ومالشهای وی‌مرا خوش است ، و وی پادشاهی است که اندر جهان همتا ندارد . واگر فالعیاذبالله ازین گونه که‌شما می گوئید حالی باشد ، تاقیامت آن عار از خاندان ما دور نشود . او خود پیر شده است و ضعیف گشته ونالان‌می‌باشد وعمرش سرآمده، ومن زندگانی وی خواهم تاخدای عز وجل چه تقدیر کرده است ، و از شما بیش ازان نخواهم که چون اورا قضای مرگ باشد ـ که هیچ کس را از آن چاره نیست ـ در بیعت من باشید» . و عبدالغفار را فرمود تاایشان را سوگند داد و بازگشتند[1] .

ازین نمونه‌های مختصر میتوان تاحدی باوضاع پرفتنهٔ دربار محمودی‌پی‌برد . هنوز سلطان برجایست که غلامان او بااظهار تمایل‌بسلطنت مسعود و پیشنهاد فروگرفتن مخدوم قدیم ، درصددند وضع آیندهٔ خودرا تأمین کنند و امیرمسعود بارعایت احترام پدر ، بیعت ایشان را پس از مرگ او مغتنم میشمرد و باایشان درین باب پیمان میکند .

۱ـ رك. تاریخ بیهقی ص۱۳۴-۱۳۵

اوضاع دربار مسعودی

اما پس از درگذشت محمود این توطئه گریها افزایش می‌یابد. دگرگون شدن احوال دربار غزنوی ازین اشارهٔ مختصر گردیزی هویداست که نوشته است «بمرگ او.... خسیسان عزیز گشتند و بزرگان ذلیل شدند»[1]. بیهقی از دسته‌بندیها وخصومتهای درباریان روزگار مسعود پرده برداشته است. در کتاب او می‌بینیم که‌چگونه «پسریان» در مقابل «پدریان» صف کشیده‌اند و هر دسته برضد مخالفان‌خود تدبیر میکنند. این دسیسه‌های پنهانی محیط دربار مسعود را پربیم و اضطراب کرده‌است چندان که کسی برخویشتن ایمن نیست[2]. ناکامیهایی که مسعود دراواخر روزگار پدر دیده ودرشتیهایی که بعضی از برکشیدگان محمود شاید بفرمان سلطان ماضی ویابرای خوش آمد وی، بامسعود کرده‌اند اینك موجب انتقام‌و مکافات شده است و اگر سلطان مسعود خود در صدد تلافی نباشد اطرافیان و نوخاستگان اورا باین‌کار وادار میکنند. سوء تدبیر مسعودهم سبب میشود که سخنان ایشان درو اثر کند و هرروز بکاری ازین قبیل دست بزند.

بعضی از پدریان بفکر آنند که خویشتن را زودتر از مرکز حکومت که مرکز تفتین شده است برهانند. توجه بکوششهای آلتونتاش خوارزمشاه برای دورشدن از پایتخت نمونه‌یی‌روشن‌است. وی‌پس از ان که اجازهٔ بازگشت به‌خوارزم می‌یابد، شب بتوسط منصور دبیرخویش به بونصر مشکان چنین پیغام میدهد: «من دستوری یافتم برفتن سوی خوارزم، فرداشب که آگاه شوند ما رفته باشیم. واستطلاع رأی دیگر تا بروم نخواهم کرد، که قاعده کژ می بینم و این پادشاه حلیم و کریم وبزرگ‌است اما چنانکه بروی کاردیدم این گروهی مردم که گرداو درآمده‌اند، هریکی چون وزیری ایستاده، ووی سخن می‌شنود وبرآن کارمیکند؛

۱ــ رك. زین‌الاخبار ص۷۳

۲ــ رك. سلطان‌مسعود غزنوی، رودلف گلپکه، ص۱۹، ۴۴ــ۴۷

این کار راست نهاده را تباه خواهند کرد . ومن رفتم وندانم که حال شما چون خواهد شد که‌اینجا هیچ دلیل خیر نیست ، تو که بونصری بایداندیشهٔ کارمن‌داری همچنانکه‌تااین غایت داشتی، بااینکه توهم‌ممکن نخواهی‌بودن‌درشغل خویش ، که آن‌نظام که‌بود بگسست وکارها همه دیگرشد . امانگویم تا چه رود» . بونصرمشکان میگوید درجواب « گفتم چنین کنم . ومشغول دل‌تراز ان گشتم که بودم ، هرچند که من بیش ازان دانستم که او گفت »[1] . آلتونتاش شب هنگام راه می افتد و میگوید کوس نزنندتا کسی بحرکت‌وی‌پی‌نبرد اما شبانه امیر را وادار میکنند که‌اورا از نیمه‌راه برگرداند ؛ مسعود چنین میکند وپیغام‌میفرستدولی‌خوارزمشاه که میداند قصد او کرده‌اند باز نمیگرددومیگوید « مثالی که مانده‌است بنامه‌راست می‌توان کرد » وازدام میگریزد . سرانجام‌سلطان برای‌دلجویی او نامه یی‌مینویسد که بدگمانیش رفع شود .

وقتی مسعود، احمدبن حسن رابوزارت‌خواند ومواضعهٔ وزیررا جواب‌نوشت بقول بیهقی « هزاهز در دلهاافتاد که نه خرد مردی برکارشد ، و کسانی که‌خواجه از آنان آزاری داشت نیك‌بشکوهیدند »[2] . دیری نکشید که‌وزیرازبوبکرحصیری انتقامی کشید[3] ووقتی دیگر قصد ابوالقاسم کثیر کرد[4] .

پسریان‌درصددند‌همه کارهارا خود دردست گیرند ورجال دربار محمود‌رادر نظرسلطان ببهانه‌های گوناگون خوار میکنند . توجه بکوششها ونقشه‌های‌بوسهل زوزنی- که‌از توطئه‌گران بزرگ دربار مسعودی است و گویا هنگام پادشاهی امیر محمد ازغزنین گریخته‌ودردامغان به مسعود پیوسته‌بود- او ضاع دستگاه سلطان را خوب نشان میدهد . این‌مرد اگرچه بقول بیهقی « یگانهٔ روزگار بود در ادب و

۱ـ رك. تاریخ بیهقی ص۸۵ـ۸۶

۲ـ رك. تاریخ بیهقی ص۱۵۴

۳ـ رك. تاریخ بیهقی ص۱۶۱ ببعد

۴ـ رك. تاریخ بیهقی ص۳۶۲ ببعد

لغت وشعر »[۱] مسعود را بکارهای گوناگون برمی‌انگیزد که از هریك زیانی برمیخیزد. هموست که سلطان‌را بازبین بردن حسنك وزیر[۲] و باز گرفتن مالهای صلتی[۳] وفرو گرفتن خوارزمشاه تحریك میکند[۴] وسرانجام خود گرفتار میشود. بقول بیهقی : « همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ وجبار برچاکری خشم گرفتی وآن چاکر را لت‌زدی وفرو گرفتی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی وتضریب کردی والمی بزرگ بدین چاکر رسانیدی وانگاه لاف زدی که فلان را من‌فرو گرفتم ــ واگر کرد دید وچشید ــ و خردمندان دانستندی که نه چنانست وسرمی جنبانیدندی وپوشیده‌خنده‌می‌زدندی که‌وی گزاف گوی‌است»[۵]. بداندیشی او تابحدی‌بود که بیهقی ازقول عبدالرزاق میمندی مینویسد : « این شب که‌دیگرروز آن حسنك‌را بردار میکردند بوسهل نزدیك‌پدرم آمد نماز خفتن ، پدرم گفت چرا آمدهٔ ؟ گفت نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخسبد که نباید رقعتی نویسد بسلطان درباب حسنك بشفاعت . پدرم گفت « بنوشتمی اما شما تباه کرده‌اید ، وسخت ناخوب است » وبجایگاه خواب رفت »[۶] . اما همین مرد فتنه گر مدتی دردربار مسعود منشأ کارهای بزرگ‌است ودر سلطان نفوذ دارد تا پس ازچندی مسعود باین‌نتیجه میرسد که « بوسهل زوزنی هیچ شغل را اندك و بسیار نشاید مگر تضریب وفساد وزیر وزبری کارهارا »[۷] .

در دربار مسعود بحدی توطئه فراوان و دولت و نعمت رجال گذران و در معرض زوال وتباهی است که در تاریخ بیهقی می‌بینیم گاه رجال دربار ببهانهٔ شکار بیرون میروند وبایکدیگر دیدار وبرضد مخالفان‌خود تدبیر میکنند چنان که

۱- تاریخ بیهقی ص۱۲۷
۲- رك. تاریخ بیهقی ص۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴
۳- رك. تاریخ بیهقی ص۲۵۷
۴- رك. تاریخ بیهقی ص۳۱۶
۵- تاریخ بیهقی ص۱۷۹
۶- تاریخ بیهقی ص۱۸۶
۷- رك. تاریخ بیهقی ص۳۸۹

حاجب بلکاتگین وسالار بکتغدی وعلی دایه روزی با قرار قبلی بعنوان شکار ، دو فرسنگی ازشهر دورمیشوند سپس بایکدیگر برای برانداختن سپاهسالار غازی و ارياق می‌اندیشند وسرانجام سالار بکتغدی میگوید : « تدبیر آن‌است که مااین‌کار را فروگذاریم ودوستی نمائیم وکسان گماریم تا تضریبها می‌سازند وآنچه ترکان‌و این دوسالار گویند فراخ‌تر زیادتها می کنند ومی‌باز نمایند تا حال کجا رسد » و برین قرار باز میگردند [1] . چندی نمیگذرد که سلطان بابزرگان درگاه بشراب خوردن مینشیند و درحضور همگان امیر سپاهسالار غازی واریاق‌را تحسین میکندو دو قبای خاص و دوشمشیر حمایل مرصع بجواهر بایشان میبخشد و بدست خود حمایل در گردن ایشان می‌افگند وپس‌ازباز گشتن، بنزدهریك ازایشان‌جام زرین‌و صراحیهای پرشراب ونقلدانها ونرگسدانهاباسه مطرب خاص میفرستد که عیششان تمام باشد ومحمودیان ازین‌نواخت سلطان غمگین میشوند . اما دوروز بعد بدستور امیر نخست اریارق را بحیله گرفتند وپس‌از چندی مخالفان چاره گریهاکردندو دسیسه ها بکار بردند تاغازی نیز دستگیر شد [2] . وقتی‌رجال دربار بفاصله‌یی چنین کوتاه ازمسند عزت فرومی‌افتند وزندانی میشوند پیداست که تا چه حد درباریان گرفتار اضطراب وناایمنی بوده‌اند . حتی در داستان مظفر طاهر عامل پوشنگ میخوانیم که‌براثر تلبیس صاحبدیوان خراسان سوری و دیگران مانند بوسهل زوزنی بمحض این که امیر بواسطهٔ دلتنگی از کارهای ترکمانان از سر خشم میگوید : « این قواد مظفر را برپا باید آویخت » و حاجب سرایی ، خمارتگین ترشك ، این نکته رابادشمنان مظفر میگوید ، ایشان « این‌سخن بغنیمت شمردندو هزار دینار زود بدین حاجب دادند وی مراجعت ناکرده باامیر مظفر طاهر را

۱ـ تاریخ بیهقی ص۲۲۳

۲ـ برای تفصیل درین باب رك . تاریخ بیهقی ص۲۲۴ـ۲۳۷

بفرمود تا بدرگاه در درختانی که آنجا بود بردرختی کشیدند وبرآویختند وجان بداد » چون سلطان ازین موضوع خبر یافت سخت خشمگین شد و گفت : « بس عجب باشد که بدین‌آسانی مردم توان کشت خاصه چون مظفری » وپس از ان که حاجب سرای را بزدند وهمه چیز را گفت امیر سخت متغیر شد اما چه سود که مظفر طاهرجان سپرده بود ودشمنان بکام خودرسیده‌بودند [1].

در دربار مسعود پیروزیهای درخشان دورهٔ محمودی نیست تا گویندگان بسرودن مدیحه وفتحنامه برخیزند اما بزمهای عیش ونوش فراوانست که‌شاعران و نوازندگان درآنها شرکت‌جویند وخاطر ممدوح را خوش کنند.

وضع شاعران

دردربارهایی چنین که همه برای کسب جاه و مقام وجلب نظر سلطان درتلاش‌بودند وبمنظور برانداختن حریفان توطئه‌ها میکردندشاعران‌مدیحه‌سراچه‌میتوانستند کرد ؟ درهر گوشه و کنار ، درخلوت و در حضور جمع ، همه‌جا کسانی مترصد بودند تا هرخبری بدست آرند ویا هر کسی چیزی بگوید آن را بسمع مخدوم خود رسانند وبساکه یك سخن نابجا ونسنجیده موجب گرفتاریهای فراوان گویندهٔ آن میشد . اگر کسی ازنظر می‌افتاد ویا ازمنصبی معزول میگشت همه‌وابستگان و بر کشیدگان او هم بدین تنزل دچار میشدند و گاه‌هرچه داشتند ازدست‌میدادند. ازینرو هر کس درعین‌حال که برای رسیدن بمنافع و مقاصد خود میکوشید ، سعی داشت خویشتن راازبد حوادث مصون دارد وازمعرکه ها وفتنه‌ها حفظ کند و نیز یاران وحامیانی برای خود بجوید که برایشان‌تکیه کند وروز واقعه یاور وشفیع او باشند . هدف شاعران درباری نیز رسیدن بنام ونان وتقرب وعزت بود بنابرین هر کس که میتوانست آنان را بمقصود رساند مورد مدح واقع میشد ؛ درین‌میان

۱ ـ رك. تاریخ بیهقی ص۴۳۵-۴۳۶ ؛ آقای مجتبی مینوی درمقالهٔ ممتع خود بعنوان «عبرت‌تاریخ» (مجلهٔ یغما سال هشتم ، شمارهٔ ۴و۵ ص۱۴۵ـ۱۵۳و۱۹۳ـ۲۰۳) اوضاع دورهٔ سلطان مسعود را بخوبی روشن نموده‌اند.

بعضی از ممدوحان نیز بودند که از شعر ولطف طبع ایشان لـذت میبردند وبدین سبب صلاتی گرانبها بآنان میدادند.

فرخی قسمت‌عمدهٔ دوران شاعری خودرا در دربار محمود ومسعود گذراندو در هر دوعصر با مشکـلاتی ازین قبیل روبرو بود. وقتی ازشرح احوال او سخن میرفت اشاره‌شد که چگونه وی بازیرکی وموقع‌شناسی خاص خود توانست درین فراز ونشیبهای زندگی ممدوحان، مقام ومنزلتش را حفظ کند واز مدح ممدوح معزول بستایش جانشین کامران او بپردازد. عدهٔ نسبةً کثیر ممدوحان وی نشان میدهد که چگونه فکر مصلحت اندیش او در پی جستن حامی ومددکار، طبعش را بستایش سلطان وبسیاری از رجال مؤثر دستگاه برانگیخته است تا بتواند علاوه برعطایای ایشان از عنایت وحمایتشان هم بموقع برخوردار شود.

✡ ✡ ✡

درین بخش بعضی از نکاتی که دانستن‌آنها برای شناختن روزگار ومحیط فرخی ونیز آشنا شدن باطرز فکر وشعراو مفید بنظرمیرسید بیان شد. اما سبب آن که بیشتر از اوضاع دربار ورفتار سلطان ورجال حکومت وکارهای آنان‌بحث شده است اینست که فرخی شاعری درباریست وباعامهٔ مردم وافکار و احساسات و آرزوها واندوهها وشادیهای آنان کمتر سروکار داشته و بهمدلی با ایشان سخن نگفته است بلکه در مطالعهٔ دیوان او باید همیشه وابستگی اورا با ممدوح و وجوه این ارتباط را در نظر گرفت تا شعرش بهتر مفهوم شود؛ معذلك در ضمن مباحث این بخش هر جا موضوع اقتضامیکرد باختصار از اوضاع واحوال اجتماع وطبقات مختلف مردم یاد شد. برای تفصیل بیشتر درین‌باب میتوان بکتابهای تاریخ این عصر رجوع کرد [1].

۱ـ آقای سعید نفیسی در کتاب «پورسینا» وآقای دکتر گوهرین نیز در کتاب «حجة‌الحق ابوعلی سینا» درضمن بحث درباب شرح احوال ابن سینا، ازاوضاع اجتماعی ایران درین عهد بطور مشروح سخن گفته‌اند.

بخش سوم

شعر فرخی